

مَجْمَعُ الْاَشْيَاءِ

عالم ربانی مولیٰ محمد طاہر قمی

توقی ۱۰۹۸ ھ

طبع و خانی حدیف

تیسرے جلد

تم

داود الہامی

تحفة الاخيار

بہتی درپیرامون آراء و عقاید صوفیہ

تألیف :

عالم ربانی مولی محمد طاہر قمی

(قدس سرہ متوفی ۱۰۹۸ھ . ۵۰۸۰)

بامقدمہ و تحقیق و تصحیح

داؤد الہامی

ناشر: مدرسة الامام امیرالمؤمنین - مطبوعاتى هدى -

(قم)

فهرست

۹	مقدمه مصحح
۱۱	بحثی در پیرامون تصوف
۱۲	صوفیگری از چه تاریخ پیدا شده ؟
۱۸	نمونه‌ای از اخبار در مذمت صوفیه
۲۶	مصاحبه صوفیان با امام صادق (ع)
۳۵	مناظره منصوره با امام رضا (ع)
۴۵	صوفیگری از اسلام بیگانه است
۵۷	نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت و حقیقت
۵۹	در نظر صوفی همه ادیان یکسانند
۶۳	ولی و یا قطب
۶۸	اختیاراء ، قطب
۶۹	کرامات اولیاء صوفیه
۷۷	نبوت‌تعالی از کرامات مشایخ صوفیه
۸۲	نوع کرامت صوفیه
۸۳	ابلیس در آثار بزرگان صوفیه
۸۵	صوفیه و توحید حصان ابلیس
۸۹	تأثیر تالیف حکاج در پیدایش فرقه یارانه
۹۰	مقابله میان ابلیس و حضرت محمد (ص)
۹۳	شرح حال مؤلف کتاب
۹۴	شخصیت و موفقت آن مرحوم
۱۰۳	تألیفات آن مرحوم
۱۰۵	اشعار آن مرحوم
۱۰۷	مستثنی درباره کتاب تحفه الاخبار
۱۰۹	چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب
۱۱۲	تحفه الاخبار و کشف الاسرار

شناسنامه کتاب :

نام کتاب :	تحفه الاخبار
مؤلف :	مولی محمد طاهر قمی
باصحیح و تصحیح :	دوره الهامی
ناشر :	مدرسه الامام امیرالمؤمنین - مطبوعاتی هدای
تیراژ :	۳۰۰۰۱ جلد
نوبت چاپ :	اول
تاریخ انتشار :	زمستان ۱۳۶۹
سلسله و قطع :	۴۱۵ وزیری
چاپ :	چاپخانه علمیه قم

۱۱۵	تشبیه دنیا به دار الشقاء
۱۱۵	مهدی طبیب بیماران
۱۱۸	فضل علم و طهارت
۱۲۲	علم چیست و عالم کیست ؟
۱۲۷	گروه ناجی شبیه آتشی هشری است
۱۲۹	عبادت کنندگان به گروهند
۱۳۳	معرفت و شناخت
۱۳۴	معنی اولیاء الله
۱۳۵	به ریاضت می توان مهدی شد !
۱۳۷	شمس تبریزی و امام و مهدی مولوی
۱۳۹	اعتقادات اولیاء الله
۱۴۰	ولاء عشق
۱۴۳	خرقه لباس شهرت صوفیان
۱۴۴	صومعه و خاتقاه
۱۴۵	حسن بصری معطم بدعت و ضلالت
۱۴۶	حسن بصری مامرای امت اسلام
۱۴۷	حسن بصری و عداوت او به امیر المؤمنین
۱۵۰	رهبانیت در اسلام نیست
۱۵۴	شیخ ابو بکر شبلی
۱۶۰	مجتهدان حریمت و طریقت
۱۶۲	ابو الباسی قصاب
۱۶۴	اشاعره و اهل طریقت
۱۶۵	ملت معتزلی
۱۶۷	اعتقاد به وحدت وجود
۱۷۲	اشعار شعراء در وحدت وجود
۱۷۸	بطلاق وحدت وجود
۱۸۲	سور التواری یا اطوار سیمه

۱۸۵	جولان نیروی تخیل
۱۸۷	سخنان لاهیجی در حال سکر
۱۹۰	سخنان عطار در حال سکر و بیخودی
۱۹۳	اتحاد و حلول
۱۹۴	سخنان دایزید در حال سکر
۱۹۷	از ریاضتهای صوفیان
۱۹۸	از بدعتهای صوفیه
۲۰۰	در مقابل بدعت بدعتگران سکوت چرا ؟
۲۰۲	توبه بدعتگران قبول نیست
۲۰۴	بدعت چیست و بدعتگران کیست ؟
۲۰۶	نخستین کسی که خاتقاه ساخت
۲۰۶	بی اختیاری مسجد در نظر اهل خاتقاه
۲۰۷	بی اختیاری عبادات در نظر صوفیان
۲۱۰	حکایت پیرو مرید
۲۱۱	طواف به گرد لطیف بجای کعبه
۲۱۳	عوامل ترقی صوفیان
۲۱۴	ادعای ملاقات با خضر
۲۱۸	دعوی مصاحبت با رجال الدین
۲۲۲	شیطان یار و منداکور صوفیان
۲۲۴	دعوی وحی و رؤیا
۲۲۷	دعوی کشف و کرامات
۲۲۹	راهبه مدویه و کرامات او
۲۳۲	از کرامات ابوحنیفه ۱
۲۳۲	از کرامات شافعی ۱
۲۳۳	کرامات احمد حنبل ۱
۲۳۳	از کرامات عبدالقادر گیلانی ۱
۲۳۴	از کرامات عیدالله تروغندی ۱
۲۳۵	از کرامات سری سقطی ۱

- از کرامات سهل شوشتری ۱
 از کرامات سفیان ثوری ۱
 سفیان ثوری دشمن اهل بیت
 کرامات جعلی ارباب طریقت
 از کرامات دقرقی ۱
 از کرامات شیخ عبدالله مغربی ۱
 کرامات ابراهیم ادوم براب دریا ۱
 از بدعتهای ارباب طریقت
 ارباب طریقت و ترک عبادت
 صوفیگری یعنی لامذهبی
 صوفی و مقام بی‌دنگی
 رقص و سماع مهمترین عبادت صوفیان
 عشق و عاشقی در مکتب صوفیان
 عشق‌بازی با دشمنان و پسران امرد
 عاشق‌های اولیای اهل طریقت
 رسوائی شیخ صفوان
 شاهد بازی محیی الدین عربی
 همجنس بازی شمس تبریزی
 امرد بازی مولوی ۱
 عشق‌بازی سنائی با پسر قصاب
 سنائی چه مقصد دارد ؟
 سنائی و وحدت وجود
 شاهد بازی ابوسعید ابوالخیر
 شهاب الدین مقتول و جوان امرد
 مجرّه جنسی شیخ احمد جام
 عشق‌بازی شیخ یوزبغان با پسر سبزی فروش
 اوحد الدین کرمانی و عشق اوبه پسر شاه
 شبستری و شاهد بازی ۱

- بهاء الدین نقشبند و همجنس‌گرایی او
 نسیمی و شاهد پسر
 عوایه عیاده انصاری و شاهد بازی
 کافر همه را به کیش خود پندارد
 حرمت شدید نگاه هرس آلود به صورت دختر و پسر
 صوفیان حب پیاپی و بغض شیطان را مابین توحید می‌دانند
 صوفیان را از جهنم ترسی و به بهشت امید نیست
 علم تلاوت قرآن پیش صوفیان اعتباری ندارد
 غنا و آواز خوانی صوفیان
 صوفیان بخدای را بی‌ادبانه طلب کنند
 وجد و رقص و سماع صوفیان
 مدح عشق و طاعت عقل
 تعجیل اعلام از عقل
 در نظر صوفی منبرستی حق پرستی است
 در نظر صوفی قبر و مسجد یکسان است
 حکایت موسی و شیطان
 علامه الدوله شیطان را پادشاهان می‌داند
 ادعای محیی الدین در اینکه اوتخاتم الاولیاء است
 کلام محیی الدین در طبقات اولیاء
 مکاتباتی از بعضی اولیاء و جبین
 مختصری از احوال ملای رومی
 داستان پیر چنگی در زمان خسرو
 حکایت شیخ محمد سرودی غزنوی
 برای ارباب عوام
 بدی اعتقاد ملای رومی
 دوا سلاح مؤمن است
 مثل اهل ینی مثل سفینه نوح

و هذه خلاصت به این ملجم
آلت حقى نو فاعل دست حق
مولوى و مستل جبر و اختيار
مسئله خلق افعال
اختيار و جبر افعال ديگر است
مصحف از كيست ؟
امير بين الامرين
مولوى شيعه نيوده است
فطيلت گروه بر امام حسين عليه السلام
مولوى روز عاشورا را روز فرج مى داند
مولوى و مسجد از علاوه
شيخ بهائى چرا از مولوى لعين كرده ؟
سيد محمد نور بخش
محمد عزالى مى داند خاص ابليس
صروف كرنى
صوى مقلدى
جديد پندارى
امير محمد محمد عزالى
امير اقصا اقصا
امير الحسن عراقى
بكر سالى
با زياره بطامى
مصور علاج
نگار طبعه لعل سنت
علاج و مذهب او از نظر اين نديم

۳۱۱
۳۱۲
۳۱۶
۳۱۷
۳۵۰
۳۵۲
۳۵۸
۳۱۳
۳۱۹
۳۱۷
۳۷۰
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۱
۳۷۵
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۶
۳۹۲
۳۹۱
۴۰۵
۴۱۱
۴۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنائى بى پايان خالقى را سراست كه بطورت كامل خود جهان خلقت
را به لفظ «كن» آفريده و هدايت و ارشاد بندگان خویش و ابر عهده رسولان و حافظين
آنها نهاده است و كليد توفيق در دست او است .
و درود فراوان بر دروآنهاى پاك پيامبران الهى و ملى آن آسمانى ، بهر چه مقام
پيامبران حضرت محمد مصطفى و وصى برحق و الايادش ، صاحب ولايت عظمى ،
على مرتضى و اولاد امجادش ائمه طاهرين خصوصاً قطب دائره امكان حضرت پيغمبر الله
الاعظم محمد ابن الحسن المسمى ارواحه الله ، باو .
و سلام و درود بر شيعيان و پيروان خاندان رسالت كه جانشينى پيامبر اکرم
(ص) را حق خاص خاندان رسالت مى دانند و در مطاوع اسلام و در پيروي راه حق
پيرو مكتب اهل بيت مى باشند .
و لمن و هدايت ايندي پر كمى ياد كه در طول تاريخ بندگان خدا را ازيستودن
طريق حق گمراه ساخته اند .

- و بعد ، اين مقدمه شامل سه بخش است :
- ۱ - بخش اول : يعنى در پيروي تصوف
 - ۲ - بخش دوم : شرح حال مؤلف كتاب
 - ۳ - بخش سوم : يعنى درباره اين كتاب
- بمقرون و بارى خالق بگنا و بى همتا !

برخی گفته‌اند که: «صوفی مشتق از «صوف» است و آن نام شخصی بود که در خانه‌ی خدا اشتغال به عبادت داشت و اسم او «عوث بن مشر» بوده و زهادی که از حیت القنّاج از ماسوی‌افه شبیه فرمودند «صوفیه» نامیده شدند» (۱).
جماعی گفته‌اند که: «صوفی منسوب به اهل صفت است آنان جماعی از قراء بودند که: در صفت مسجد رسول الله منزل داشتند، ولیکن این نظر صحیح نیست زیرا نسبت به «صوف»، «صوفی» نامیده می‌شود» (۲).

در تاج المروس - شرح بر قاموس می‌نویسد: «شاید صوفیه به «آل صوفان» منسوب است آل صوفان کسانی بودند که در کعبه خدمت می‌کردند - صوفیه هم خود را در عبادت به آنها تشبیه کردند و در قاموس دولت «صوف» می‌گوید: «صحیح این است که عظام کعبه «آل صوفان» بودند نه «آل صوفان».

راغب اصفهانی در «مفردات» می‌نویسد: «الصوفه قوم کانوا یخدمون الکعبة و قبل منسوب الی (سنة الصوف)».

«صعانی» در «انساب» در نسبت «الصوفی» می‌گوید: «هذه التبعة احتلوا فیها منهم من قال منوبة الی لیس الصوف ومنهم من قال من الصفا ومنهم من قال من بی صوفه وهم جماعة من العرب کانوا یتزهدون ویتلّون من الدنیا نسبت هذه الطائفة الیه».

بعضی گفته‌اند: «لست «صوفی» از «صوفاق» (۳) می‌آید که گیاه نازله کوهانی است و چون صوفیه به گیاه صحرا قناعت می‌کردند، به این مناسبت «صوفی» نامیده شدند، و این نیز غلط است زیرا نسبت به «صوفان» «صوفانی» است نه «صوفی» (۴).

مقدمه صحیح

بخشی در پیرامون تصوف

درباره وجه تسمیه و لازمی «صوفی» آراء و عقاید گوناگون ذکر شده است و این نظریه و برخی دیگر گفته‌اند که: «صوفی» مشتق از «صوف» است چون ایشان اغلب به پوشیدن لباسهای پشمینه اختصاص یافته‌اند و در پوشیدن جامه‌های ظریف مردم مخالفت داشته و به پشمینه پوشی می‌گراشته‌اند (۱).

«پاشی» می‌گوید: «لباس پشم چون ارب به تواضع و اختراع می‌باشد متقدمین صوفیه آن را می‌پوشیدند، و دیگر آنکه پشم لباس تمیزه است و در حدیث وارد شده است که رسول اکرم (ص) ... لباس پشم می‌پوشید، حسن بصری می‌گوید: «صوف پشمی را چون که جنگی پشمینه پوش برود» (۲).

سهروردی نیز می‌گوید: «صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده، و قناعت به سادگی و مشرهورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتنا به لذایذ و راحت نفوس نداشته» (۳).

(۱) ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ص ۶۴۷ طبع المکتب الاسلامی - طریحی - مجمع البحوث فقه صوفیه.

(۲) بنا نقل توحیدی پور، در مقدمه کتاب «المنهاج» - طه جلی.

(۳) منهاج الانس جلدی، مقدمه صحیح.

(۱) دکتر فی، قاسم تاریخ صوف و اسلام ص ۲۸.

(۲) ابن خلدون، مقدمه ص ۴۶۲.

(۳-۲) بنا نقل دکتر قاسم فی، تاریخ صوف ص ۳۹.

د قشیری، از صوفیان اواخر قرن چهارم که تا اواسط قرن پنجم می‌زیسته، در رساله قشیری می‌گوید: «ولایته لهذا الاسم اشتقاق من جهة التوبة والکفای والقاهرة لقب».

به «لقب قشیری» این کلمه لفظ جامد غیر مشتق است که نظائر آن در لغت عرب بسیار می‌باشد ظاهر آن است که آن لقب است (۱) و نیز بعضی گفته‌اند که: کلمه «صوفی» از «صفاء» می‌آید ولی اشتقاق صوفی از «صفاء» دور از قیاس لغوی است (۲) و لذا برای قرار از اعتراض اهل لغت گفته‌اند که: «صوفی» در اصل «صوفی» بوده و در نتیجه تغییر «صوفی» شده است (۳).

ابو الحسن علی بن عثمان الجلابی القشیری دو کتاب و کشف المحجوبه می‌گوید: مردمان اندوخته‌ای این نام بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته.

گروهی گفته‌اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه «صوف» دارند.

گروهی گفته‌اند که: بدان صوفی خوانند که اندوخته اول باشند.

گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی به اصحاب همه کنند.

گروهی گفته‌اند این نام از «صفاء» مشتق است، اما بر منتهی لغت این سانی پیدا می‌باشد «صفو» در جمله محسوس است و عهد آن «کدر» بود رسول اکرم (ص) گفته است: «ذهب حق الدنیا و حق کدرها»، و نام لطافت اشیاء صغیر آن چیز باشد پس چون اهل این لقب اخلاق و معاملات خود را مهلب کرده و از آفات طبیعت تیرا جسته و مرایشان را «صوفی» خوانند و این اسمی است برای گروه (۴).

ابونصر سراج طوسی در کتاب «اللمع» می‌نویسد: اگر کسی بپوشد که هر صوفی را بدو حال یا «علم» مخصوص منحصر می‌دارند مثلاً اصحاب حدیث را «صحت» و اصحاب فقه را «فقه» و اهل زهد را «زهد» و «بیرا» و صوفیه را به حال یا علمی محبوب نمی‌داری؟ می‌گوییم: برای اینکه صوفیه مقرر در یک علم دون سایر علوم یا متصف به یکی از احوال و مقامات دون سایر احوال و مقامات نیستند، بلکه معین جمیع علوم و مستجمع جمیع احوال و اخلاق شریفه‌اند، بنا بر این ظاهر آنها را مناط تسمیه قرار می‌دهیم و آنها را «صوفی» می‌نامیم زیرا پشمینه پوشند و پشمینه پوشی دلب انبیاء و صدیقین و سوار بود و زهد بوده است (۱).

گویا برخی از صوفیان نیز از پشمینه پوشی و نسبت بدلقب عشنود نبوده‌اند و اقتساب خود را به «صفاء» بیشتر می‌پسندیده‌اند، ابوالمعالی معری بدین مطلب اشاره کرده و گوید:

صوفیه ما فرضوا للصوف معینهم حتی ادهوا انهم من طاهه صوفرا

صوفیان آنرا اینک نسبت شان به پشمینه پوشی داده شود، واقعی نیست بلکه ادعا می‌کنند که ایشان از طاعت خدا پاک و صاف شده‌اند (۲) «ابو ریحان بیرونی» (۳) و برخی از مستشرقین عقیده دارند که «صوفی» مشتق از واژه یونانی «سوفیا» به معنی دانش است و کسانی هم که تصوف را یا «تئوسوفی» یکی پنداشتند همین لفظ را اصل و منشأ اسم قوم دانسته‌اند و تولد که که فرض اشتقاق نام صوفیه را از تصوف یونانی پیدا کرده‌است و از جمله دلیل آورده‌است که حرف «سین» یونانی «سیگما» همه جا در حروف «سین» ترجمه شده نه «صاد»، «نیکلس» و «مسیونیون»، «هانری

(۱) ابونصر سراج طوسی، اللمع فی التصوف چاپ لیدن ص ۲۲ - ۲۰.

(۲) الذریعات ۲۳ / ۱۶۵ چاپ بیروت، تحقیق و شرح ابراهیم الاخرای.

(۳) بیرونی، ابوریحان، تحف العقول ص ۱۶.

(۱) رساله قشیری ص ۲.

(۲) ابن خلدون مقدمه ص ۶۶.

(۳) دکتر علی، تاریخ تصوف ص ۴۰.

(۴) کشف المحجوب، ص ۳۴ چاپ دومیه.

کربن و برخی دیگر نظر بر آنست که را تأیید کرده اند (۱) در این میان بعضیها هم احتمال داده اند که «صوفی» از کلمات ساخته فارسی زبانان است که وارد زبان عربی شده است (۲) از این احوال پراکنده معلوم می شود که اشتقاق صحیحی برای کلمه صوفی در دست نیست.

صوفیگری از چه تاریخ پیدا شده ؟

نام صوفی در روزگار پیامبر شناخته نبوده است و این نام حتی بر حسب ادعای صوفیه در پایان قرن دوم هجری پا افتد کی بعدتر آن پیدا شده است - (۳)
پس لفظ صوفی از هر لفظی که مشتق شده باشد خواه عربی باشد و یا غیر عربی قدر مسلم این است که استعمال آن از اوایل قرن دوم شروع شده و بعد شایع گردیده است و قبل از آن از صوفی اسمی نبوده و پس از ورود مثل مختلف به اسلام فرق گوناگون خصوصاً صوفیه پدیدار شدند.

گویند: نخستین کسی که از نویسندگان این کلمه را استعمال کرد جاحظ است در دالیان والتیین و اولین کسی که این نام بر او اطلاق شد ابو هاشم کوفی است (۴)
دروی ماسبلویان و مستشرق فرانسوی در مقاله ای که در دائرة المعارف اسلامی رایج به تصرف توجه می گویند: این کلمه بر این اولین بار در قسمت اخیر قرن دوم

(۱) دکتر ضی، قاسم، تاریخ صوف در ایران ص ۵ - ۴۴ هابری کربن، طهفه اسلامی ص ۲۵۳

(۲) هانی بطلال الدین طهفه ج ۱ باب الهدایة ص ۸۹

(۳) فکیرو در ساله قشیریه می گویند: و اظهر حقا الاسم لؤلؤ الاکابر لیل الماتین من الهجرة، ص ۷ - و گروه از حسن بصری (۲ ۱۱۰ ه) نقل شده است که ۱ صوفی را در طواف دیدم، چیزی به او دادم و پذیرفت و گفت: چهار دانگ دارم مرا بستاند
الجمع فی الصوف ص ۴۳

(۴) طهفه لطائف الانس ص ۱۵

هجری با جابر بن حیان که طریقه تزهّد خاصی داشته و ابو هاشم کوفی عارف معروف دیده می شود ...

و نیز می نویسند: «در قرون اول سالکین طریقت به اسم صوفیه معروف نبودند و لفظ «صوفی» در قرن سوم معروف شد و اول کسی که در بغداد به این اسم معروف شد «عبدک صوفی» است که از بزرگان مشایخ و قدمای آنها است - (۱)

جایی می نویسند: اول خاقانی که برای صوفیان در خاک مسلمین بنا کردند آن است که امیری ترسا به رمله نام کرد (۲) اینجا جای سؤال است که یک امیر ترسا در ساختن خانقاه در مملکت اسلامی چه منظوری داشته است؟
آیا خیراز تفرقه میان مسلمانان و ازین بردن عظمت آنان چه نظری می تواند داشته باشد؟

«این جوئی» در کتاب خود موسوم به «دند العلم والعلماء» و معروف به «تلیس ابلیس» می گویند: اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد ... در زمان رسول اکرم نسبت مردم به ایمان در اسلام بود و گفته میشد «مسلم» و «مؤمن» بعد اسم «زاهد» و «عابد» حادث شد بعد اقوامی پدیدار شدند که دلپسنگی آنها به زهد و کسبه به مقامی بود که از دنیا کناره جسته و کاملاً خود را وقف عبادت نمودند و طریقه خاصی به وجود آوردند (۳).

آری اوایل قرن دوم هجری بود که یک دسته مردمی در بین مسلمانان دیده شدند که زندقه عجیب و خاصی داشتند و رفتار و ظاهر حالات آنها هیچ شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراً اسم مخصوصی می یابست به آنها داده شود و آن نام «صوفی» بود به مناسبت آنکه این مردم به لباس پشمی دهانی خشن عیس بودند

(۱) تاریخ صوف در ایران، دکتر ضی ص ۴۴

(۲) جایی، لطائف الانس ص ۲۱

(۳) ابن جوزی، تلیس ابلیس ص ۱۷۳ ۱۷۱

بعضی از آنها در نقاط دور از جمعیت صومعی برای خود ساخته در آنجا زندگی می کردند. بعضی در مزارعها گوشه نشین شده و دسته ای در صحراها می گردیدند (۱).

دکتر طه حسین درباره پیدایش تصوف در محیط اسلامی می نویسد: «تصوف در آغاز به صورت ترک دنیا و زهدی بود که طرفداران آن زیاده روی کردند رسول اکرم (ص) آنها را تاروا شمرد، چه عثمان بن مظعون را از زحماتش بازداشت و بر عبدالله بن عمرو بن عاص که تصمیم گرفت تمام عمر روزی بگیرد و در خواندن قرآن زیاده روی می کرده سخت گیری نمود و می خواست که اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند، و آنها را بیاد قرآن می آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته است نه دشواری و برید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر» (۲) و در دین برای ایمان نظاری قرار نداده است «و یرید الله لیجمل علیکم من حرج» (۳) صحابه ای را که در روز و نماز زیاده روی می کردند فرمود که هم روزه بگیرند و هم افطار کنند، و هم به نماز شب برخیزند و هم بخوابند و آنچه را که خدا برای ایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند. پافشاری بامبرداری امر به آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب پنهان می داشتند که سیادا کفر بر آنان دشوار گردد و خود را به آنچه او انجام می دهد شبیه سازند، و بیش از حد طاقت خود را به زحمت اندازند.

آنان را نهی کرد که روزه وصال بگیرند و شبه و روز پشت سر هم اساک نمایند و چون به او می گفتند خود چنین می کنی فرمود: من مانند شما نیستم و پیوسته به یاری خدا می خورم و می نوشم. (۴) یعنی خداوند در عبادت نیرو و تحملی

(۱) رساله مشهوره ص ۷ مقدمه این مکتوب فصل ۱۶ ص ۱۶۲

(۲) سوره بقره ۱۸۵

(۳) سوره مائده ۶۱

(۴) صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۱۴ - ج ۲ ص ۱۷۳

به فروداده است که به آنان داده است.

علی رغم این سختگیری پیغمبر، ترک دنیا معمول شد و دسته ای از مسلمانان هاسته جز به آنکه نرمی زندگی را دعا کنند و دوداه بندگی و هد گذرانی و ترک لذات بر خود سختگیری نمایند، تن ندادند. البته ترک دنیا به این صورت اشکال مهمی ندارد، چه مردم اگر بتوانند زاهد شوند و از زهد آنها بشی بد بگریزند، در این کار آزاد می باشند لیکن چیزی نگذشت که این ترک دنیا در آن هنگامی که فرقه عائی پدید آمد تغییر فزاینده داد و تدویناً بر دشواری و پیچیدگی آن افزوده می شد تا آنکه در اواخر قرن اول هجری تصوف از آن پدید آمد.

و متنگی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشواری و پیچیده تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنائی مسلمانان با فرهنگ هندوایران و به خصوص فرهنگ پارتان قرار گرفت و ترک دنیا از صورت گوشه نشینی و زهد روی در آن به صورت چاره جوئی برای منهد شدن بپوستن یا خدا یا شایسته او از طریق اشراق درآمد.

همین تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش دشواری و پیچیده گشت و از آنچه مردم از شگون دین می خواستند منحرف گردید و خود به صورت مسلکی جداگان بلکه مسلکهای مورد اختلاف، اختلاف کنندگان درآمد و تصوف سختانی گشت که مورد انکار فقهاء و محدثین و متکلمین قرار گرفت و بعضی از متصرفه در اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند و گاه کار گرفتاری آنها به کشته شدن و بالای دوزخ رفتن. چنانکه بوسر حلاج آمد - می کشید.

طه حسین درباره یان می افزاید: تصوف منحصر به اسلام تنها نیست، و در کیشهای دیگر و به خصوص کیش مسیحی نیز شناخته شده است. لیکن متصوف اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده روی و شتم کردند و کار تصوف پس از شيوخ نادانی و خطنگی به انواعی از حقه یازی و دروغ کشید و شرمی بسیار از آن به عموم مردم

و بعد، شرتی که اگر پیشوايان اولیه تصوف می‌دیدند مستحضر آن به تنگه می‌آمدند و آب را به نیت الکرامی می‌نوشیدند (۱)

پشمه پوشی که در عرف صوم، شاد و نشاط و صوفیه بود از آغاز بود بسیاری از مستجاب مصوبه سمرده می‌شد، و آن را خود نمائی نمی‌کردند و از مبره و پاکیزگی می‌خوردند، چنانکه «این میرین» پشمینه پوشی را موهی تقلید اروپروان می‌می‌شمرده و می‌گفت: «بسی لباس پشم می‌پوشید و بی‌سر و پایی کنار در بر می‌نمود و دست پیاپی خود را در آن اولتویه نمائید» (این صحابه هم کمانی را که پشمه بومی گردیده بودند، ستاد می‌کرد و می‌گفت: اگر لباس من با این ظاهر موافق است مردم را از یاطن خویش آگاه کرده باشید و اگر نیست به هلاکت افتادهايد» (۲)

این موردی بی‌گروه: «بسی از مصوفه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل می‌آوردند به آنکه پسر کرم لباس پشم می‌پوشید و حال آنکه رسول اکرم (ص) همواره لباس پشم ندیرو می‌کرد بلکه بعضی از اوقات لباس پشمی می‌پوشیدند لباس پشم معمول مغرب بود و آنچه در مصالک لباس پشم رو بست می‌کنند موضوع دینی اصل است و در این موضوع صد صحیحی در دست نیست شخصی پشمینه پوشی خالی در این نوع که بهادب لباس پشم و آبسه خلط وارد می‌آورد، اگر دارد این عمل برای اولیبتی نیست و اگر ندارد سر او را نیست پیوسته چون ظاهر از صومیه به خود است و مستلاً مشروع نخواهد بود و در پیریدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار رعب نموده و هر دو مخوم است

عن انس بن رسول الله (ص): «من لبس الصوف لیرحمه الناس کلهم علی الله

(۱) دگرچه هیچ د آینه اسلام ترجمه مرحوم محمد امین آخوندی ص ۱۰۱-۱۰۲

چاپ حرکت انتشار

(۲) حقه (الفرید ج ۳ / ۳۶۶) با نقل دکتر مدین گوب در کتاب شرف میراث

صوفیه ص ۸

عزوجل ان یکسوه ثوباً من جرب حتی تسقط عروقها

انس از رسول اکرم (ص) روایت (۱) می‌کند که فرمود: هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌ای از جرب بپوشاند تا رنگهای او از تنش بریزد.

عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص): «والله لأرضي الله من لبس یسود الصوف ریا»

انس عباس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود: زمین فریاد می‌برد به سوی خدا پیش از آنکه جامه‌ای پشمینه برای ریا می‌پوشند» (۲)

البته این انگیزه پشمینه پوشان اختصاص به پشمینه و رها نداشت، بلکه عامه و سادات هم نظر حری به لباس پشمینه و صوفیه به شدت و طرز رفتار و نگرش حال آنان را برخلاف تدابیر اسلام می‌دانستند و بعضی شعر به پیر اصحاب صوف را به خود می‌نوشتند که پشمینه پوشی را دام ربه مردم کرده بد مدت می‌نمودند و در کتب ادبی اشاراتی که حاکی از هزل نسبت به پشمینه پوشان هست بسیار به چشم می‌خورد از جمله گوید:

صرفی آید که شد صفوت طلب به لباس صوف و شاطی و لب
صوفی گشته به نزد این نام انخطا و للواطه والسلام!

نموده‌ای از اخبار در همت صوفیه

پیشوایان اسلام که حافظان والی دین اند، بیش از همه با این افکار بحرانی و بدعت دینی مبارزه می‌کردند و پیروان خود را از پیروی آنان بر حذر می‌داشتند در این رابطه حادثه یاری رمضونین وارد شده است مثلاً مرحوم شیخ حر عاملی که مؤلف و مسائل شعبه می‌باشد کتابی در رد صوفیه نوشته و بعدها حدیث در رد آنها

(۱) (۲) ابن جریر د طیسی ابیسی ص ۷۴

[illegible]

پیشی و صوفیها دشمنان ما هستند، پس هر کس به آنان میل کند از آنان است و با آن دشمنان خود دشمن و به روی کسانی پدایمی شوید که بخواهی صاحب نام می گرد و به اشد بیرحمی شدن می دهد و خود را با اشد بیگانه نموده و لقب آنان را بر خود می گذارد و صاحبان ۱. تأویل و توجیه می نماید، بدینکه هر کس به اشد بیگانه شدن بماند از اشد بیگانه و سروریم و هر کس آن را رد و بکار نگیرد، مانند کسی است که در حضور پیامبر اکرم یا کار جهاد کرده است.

۱ - تازمان امام صادق (ع) در میان سلیمانان صوفی و درویش نبوده و از آداب عتید شماعه، پس ثمر کسی صحاب پانبر و ابرمزان علی (ع) ر صوفی نام بگذارد، دلیل به بی اطلاعاتی او است

۹ - تا زمان امام صادق (ع) در میان مسلمانان صوفی و دینش نبوده و از آن بعد از شهادت امام حسن مکتب کسب و پیروی و ابرار زمان علی (ع) و صوفی نام نگذاشته و دلیل به بی اطلاعی او است

۲- این خبر گرامی از امام صادق (ع) است که از سادۀ لروحان و مایل ما خبر می‌دهد در آنجا که می‌فرماید ادعای محبت ما می‌کند و به دشمنان ما مایل همگه مراد یوفیان به ظاهر هر چه می‌پسند که دعوی محبت اهل بیت پیامبر می‌مایند.

۳- لقب صوفی را بر خود می‌گذارند و منبر و خمار و ظواهر حال خود را به آنها نشیبه می‌دهند.

(١) معينه الخارج ٤ / ٥٧

۴- آنکه فرمود گفتار ایشان را که کفر و فسق است تاویس می کنند ، مثلا سر عاصه می گوید و دم از شراب و مهربوسانی می زند تا ویل گران می گردند مقصود عشق خدا و علم و نماز و امام است .

۵- به سید صحیح از بریلی و اصحاب بن ابریم از حضرت رضا دواطلب کرده اند که فرمود : من ذکر عتده الصوفیه و لم یکرهم بسانه و لیه فیس منا و من الکفرهم فکالما جاهد لکفار بین یدی رسول الله (ص) (۱) .

هر کس در نزد او از صوفیه ذکر می شود و به زبان و دل آنکرا ایشان ننماید چنین کسی از ما نیست و هر کس صوفیه را نکار کند مانند آن کسی است که در راه خدا و دو حضور و سوله خدا پاکفر جهاد کرده باشد .

از این دو بیت موضوع مفهومی می شود کسی که از صوفیه طرفدار می کند سبب سبب

۶- در کتاب معتبر دواطلب کرده اند از حضرت امام حسن عسکری (ع) که فرمود از امام صادق (ع) از حال ابو عاصم کوفی صوفی سؤال کردند فرمود : « انه فاسد تعبده خدأ و هو انقی سماع مذهباً بدالاً التصوف و حقه مراً تعبده الحیثه (۲) ابو عاصم صوفی جد و سداً تعبده است و بعد از مذهب حق شرع کرد که به آن تصوف گفته می شود و آنرا بصورتی تعبده و باطل خود محل فراری می رود از بین دو سه مفهوم می خورد که بسیار از این مملکت فاضل ابو عاصم صوفی است .

۷- مرحوم سید مرتضی از شیخ مفید به سید صحیح از حضرت امام علی النقی (ع) روایت کرده است که محمد بن حسن بن ابی الخطاب گوید من با امام علی النقی (ع) در مسجد ای ای مردم که در آن حال جمعی از اصحاب آن حضور

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ، ص ۳۶ - مجلس اردبیلی ، حقه النبیه ص ۵۶۳ ذ الاملاية سینه لبحار ج ۲ / ۵۲
(۲) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ص ۳۶ - حقه لتبیط ص ۵۶۴

در قیام حضور ، حاضر گردیدند و در میان ایشان ابو عاصم جعفری بود که او مردی بسیار بدیع و پاکدامن بود و در پیش آن حضرت ، ابو عاصم عظیمی دلب و حریف اصحاب در گفتارش از او گرفتند تا گاه جمعی از صوفیه داخل مسجد شدند و خطه ردید و مشغول ذکر گردیدند . حضرت فرمود : ولانصر الی هؤلاء لخد من فایهم خلفاء شیطین و مخرجوا ابو عبد الله ینزحون لرحمة الاحیاء و ینزحون لتعبد الایمان ینجو عرباً عمرأ حنی یدیحو فلا کاف حراً به ان حاصب اعناء یکند که آنان اهل مکر ، خدعه بوده و حایسان شیطین و حراف کننده هر خدایی می باشد ، رده ایشان برای راحت بدای و تهجد و شب و نذاریان برای حید کردن عوام است عسری را در گرسنگی بسر برند تا هوایی را مانند خرها پالان کنند و این بر پشت آنها گذشت .

« لا یفلح الاکثرون بالناس ولا یظفون لعداء الاغلاء لسان و غیلاص قلب الدفاس ینکلمو الناس باملائهم فی لحن و ینحویهم یار لیلهم فی الحن و یردهم الرقص لتعبدیه و ذکارهم الترم و التذیة ولا یسهم الا السواء ولا یستدعهم الا الحناء من ذهب بی ریلره حنهمه حیا اومناً فکدما ذهب لیریلره لیطلا و هیلة الاوثان و من امان واحد منهم فکالما عاد یزید و معویه و ابی سفیان

ذکر می گویند مگر برای فریب مردم و خود را خود کم نمی کنند مگر برای هر کردن فسخ و در بودن دل حشاش و با مردم دم از دوستی خدا رهند و ایشان را به چند اندازند و راه و عبادت ایشان رقص و کف رند و آواز خوانی است و کسی به سوی آنها میل کند و نایع بشار نگردد مگر آنکه از جمله صبیان و حمصان باشد هر آن کس که به ریاضت بکشد از ایشان در حال حیات پدید از موت برود مثل این است که به ریاضت شیطان و شایش کنندگان بنان رفته باشد و هر کس ناری

ایشان کند گر با صابونه و برب و ابوسفیان و ابیاری کرده است ا

در همان موقع مردی از اصحاب آن حضرت عرض کرد :

یابی رسول الله و این کان عسراً به حقوقکم : ای پسر پیامبر اگر چه او به جبری شما را زور داشته باشد ؟

حضرت نگاه غضب آورد به او کرد و فرمود : قدح دانتك من اهترى مصروفاً به بدب می خوراك اما ندی نهم حس طوبى لصوفیة و لصوفیة کلهم من مخالفین و طریقهم معایره نظریه و با هم الانصاری و معیوس عدد الامه اولئك الذين یجهدون فی الطغاة یورثون الله و انهم و الله هم موره و یوکره الکافرون» (۱).

این صبی را تو را کن ، حکر نمی دانی هر کس حتی ما را بشناسد مخالف امر ما را زور ندارد . آه نمی دانی پش پش ترین طوئف صوفیه می باشد و این صوفیه تماماً مخالف ما هستند و طریق آنها باطل و برخلاف طریق ما است و این گروه معیوس و مصاری این صبی می باشد ، و آنان صبی در خاموشی کردند بود خدا و دین اسلام دارند و جداوند خود را تمام می کنند اگر چه کافران خوش ندارند .

از این روایت معلوم می شود که

اولاً - مصروف آن نگار و منصب فاطمه صوفیه است و تصریح به اینکه آنها صوماً مخالف طریق اهل بیت و ائمه اطهار می باشد و اگر چه هم از علی و ولاد علی برتند .

ثانیاً - غضب آن حضرت به آن مرد که می گوید ولو عسراً به حقوق شما باشد ، در حق فرمود آن کس که مصروف مصروف می باشد به ما مخالف نمی کند یعنی آنان در ادعای خود دروغ گو هستند به این معنی محبت اهل بیت و شهادت بودند ، با صوفی نگری سازگار نمی باشد .

ثالثاً - زیارت ایشان خواست ویده یافتند و خواست مرده زیارت شیطان است

(۱) صحیفه جبر ۲۵ ، ۵۸ - مقدس اردبیلی ، حقیقة التوحید ص ۲۷ - فتح مر حانی الاثنا عشریة ص ۲۸

چون بنیضت حوثر برای غضب و مرشد مجسم می کند و مدعی دعوی صیب گوئی و کرم به او داد می دهد و ید است که بی مرشد و شهادت و سگاسگ وجود دارد

راجماً - فرمود هر که پاری ایشان کند پاری یرید و حماریه و ابرو سفید را کرده و با آنها معشور خواهد شد . بنابر این هر کس کلمات کفر آمیز و خیر لات امانر تأویل و توجیه کند پاری امانر کرده و برسد و بدرستی معشور حق هستند خاصاً - از آنها تمیز به نصاری و معیوس شده است بنا بر این صوفیها گرچه خود و مستعان می نمایند ، ولی در میان مستعان مانند نصاری و معیوس می باشد

۲ - به سید مشیر از حسین بن محمد روایت شده است که گفت : مثلاً ابا احمدی (ع) عن المصوفیة وقال لا یقول احدنا ناصرف الا لدعوة او ضلالة او حنافة واما من صبی به صوفی لکنه فلا سم علیه وعلامة ن نکتی مائده فلا یقول بشیء من عبادتهم الباطلة» (۱) .

از حضرت رضا (ع) سؤال کردم از حال صوفیه آن حضرت فرمود : کسی قائل به نصوف می شود مگر بر روی جدعه و مکر یا جهالت و جهالت و لیکن هر کسی خود را صوفی نامد تا او را آن در امان نماید بر و گناهی نسبت به شرط آنکه از عقاید باطلشان چیزی نیامورد .

این روایت صراحت دارد در اینکه به هیچ وجه جایز نیست کسی خود را صوفی نامد مگر از روی شیه و عقلی همانند آنها باطل است و اگر حیاء یک دمه صوفی سالم وجود داشت که عقاید آنها صحیح بود عدم می فرمود از آنها بودن اشکال ندارد

(۱) مرحوم شیخ حرطانی ، الاثنا عشریة ص ۳۱ - صحیفه الطهارت ۲ / ۵۸

۱- جابر می گوید: به حضرت باقر (ع) عرض کردم: گروهی هستند که چون آیه ی در قرآن را ذکر کنند و یا بری آنها جزیه شود بی عوس گردند و چنان می نمایند که اگر دستها یا پاهایش را قطع کنند: تنی بگند؟ امام فرمود: سبحان الله ذلک من الشیطان ما بهذا کمتموا انما هو للی و الرقة و الدحة و الوجع. (۱) سبحان الله این کار شیطان است و به چینی چوری توصیف شده است و تأثر از قرآن، برم شدن در وقت قلب شک ریختن و ترس است. فاضل محلاتی، مؤذیل این روایت می گوید: این حدیث صریح است در اینکه بی عوسی خطرناک و مریه نگر است مگر در حدیثی که در حدیث صحیح است و چرخ روی ایشان ریشی برود و در عوس آوردن بدان حد و در بی عوس در محال است ذکر ایشان این مطالب مشاهده و بیان است.

اگر از سرقه بی عوسش بودی و بیس خرقه پوتان میشی بودی
مگر مرد جدا، مرد چرخ می شد به بعضی است و بی عوس کوحی است (۲)
و اگر کف بر دهی عرش و معراج یثی باشد شتر منصور علاج
بالا نبرد از این دراهات معلوم می شود که پیشوایان بی عوساً پاچه
صوفیگری مخالف بودند.

مصابحه سولیان با امام صادق (ع)

سعیان بوری بر امام صادق (ع) وارد شد، امام عید حاد می سپید و بسیار لطیف پوسیده است به عنوان امراض گفت: این حاد سر او را بر یک بومی ماست خود را به ریزهای دی آورده ماری.

امام صادق (ع) می فرمود: و اسمع منی و عاقولک الله خیرک عاجلا و آجلا ان انت مت علی. که و ایمن و لم تمت علی بدعه؛

(۱) در حواشی: اصول کافی ج ۲ / ۷ - ۶۱۶

(۲) نسخ ذبیح الله محلاتی، کتب الاشیاء ص ۲۹۹

حوب گوش کنی که در برای دنیا و آخرت بوفید است، اگر دانی اشتباه کرده ی و حدیث مطهرین سلام بر فریاده بی عوس، بی دانی، سخن بی مری ترسان و بوجد عولند بود، و اما اگر منظور این است که در اسلام بدعتی ایجاد کنی و حدیث را محرف و در و به ساری، طلب دیگری است و بی عوس به بی عوس بی عوس و بی عوس

مسکن است توضیح ساده و فبیراته رسول خدا و صاحب آن حضرت را در زمان خودش در نظر خود مجسم سازی و فکر کنی که آن یک نوع تکلیف و وظیفه ی بی عوس است و در این باب است ما من بی عوس می گویم که رسول خدا در زمانی و محیطی بود که فارسی و سخی و سگسی بر آن مسئولی بود عموم مردم از دانش لواری و بی عوس می مردم بودند و هیچ خاص ریختی رسول اکرم و اصحاب آن حضرت مربوط به بی عوس عمومی آن بود.

اما اگر در عصری وسائل زندگی فراهم شد سر او را بر بی عوس برای بهره بردن از آن نعمتها بیکان و صالحانند نه فاسقان و بدکاران، مسلمانند، نه کافران ای سبیان بوجه چیر بر بی عوس می مردم؟! به خدا قسم بی عوس بی عوس که در نعمتهای الهی استفاده می کنم از روی بی عوس بی عوس و بی عوس بی عوس می مردم مگر آنکه مراتب جسم که اگر بی عوس در خانه پیدا شود فوراً آن را به عوس برسانم.

سعیان می توانست پاسخ متقی امام (ع) را بدهد محضر امام و ائمه گفت و به یاران و هم مبتلا خود پیوسته و با کتب آنها مصمم گرفتند که در بی عوس بی عوس بحث کنند، گروهی به بی عوس آمدند و گفتند بی عوس بی عوس دلائل خود را ذکر کنند اکنون ما آمده ایم با دلائل روش خود بوز محکوم سازیم امام فرمود: دلیلهای شما چیست؟ بیان کنید، گفتند: دلیلهای ما از قرآن است.

امام و چه دیانی بهتر از قرآن آ بیان کنید که آماده شنیدم .

گفتند : ما و آنچه از قرآن در دین بر مدعیان خود و در مسیعیان که انجیل خود را می آوریم و همین مارا کفنی است خطی بود و قرآن یکبار می خواندند و طو مناسب می گفتند و از او می شنیدند و در کال به هم صاحبان می بوی شمع و فادیکه هم (مستحق) (۱) (در همین) بلکه خودشان در مکتب می و رحمت همد دیگران و بر حق می دانستند و کتابی که از صاحب محل محفوظ بهمانند آنها دستگزارند .

و در حای دیگر می فرماید : دو جمعی از امام علی علیه السلام و بیا و اسرا و در همین بلکه به عدا حجاج و علاقه دارند آن را به حیر و بیم و میرومی خود به همی که سخنان آنها به اینجا رسید ، بکنفر که در حاشیه مجلسی نشسته بود و به سخنان آنها کوسی می داد گفت آنچه من تا کنون شنیده ام این است که شما خودتان هم به سخنان خود رسیده و ازین سخن حریفه را وسیله فرار داده و که مردم را بهال خودشان بی علاقه کنید تا به شما رسد و شما همی آنها بهره مند خرید و نهاده عمل داده شده که شما بر فداهای خوب خیر از و هر هر د شده باشد امام فرمود : ایها این حرفها را بکنید ، اینها فائده ندارد و بعد و به جمعی کرد و فرمود : این بگویند آیا کسی که به قرآن استدلال می کند محکم و مشرب و ناسخ و مسو قرآن را بنیر می بیند یا بنیر می دهد ؟ هر کس از این است که همراه شد از همین راه همراه شد که بدون هیچ صلاح صحیحی از قرآن داشته باشد به آن تمسک کرد

گفتند : البته فی الجمله اطلاعاتی در این زمینه داریم ولی کاملاً نه .

امام : بدین سخن شما هم همین است - احادیث پیضمیر هم مثل آیات قرآن

(۱) سوره بشر آیه ۹۰

(۲) سوره دهر آیه ۸۰

است اصلاح و ششما می کامل لازم دارد .

اما آیاتی که از قرآن خواهد شد ، این آیات بر حرمت استفاده از زمینهای الهی ندارد . این آیات مربوط به گذشته و بخشش و ایثار است و می و ستایش می کند که در وقت مصلی دیگران را و حق است و عدم دانست و مانی را که از خودشان حلال به دیگران دارند و اگر چه می دانند گناهی و حرامی مرتکب شده و برین خود و به آنها امر نکرده بود که به حدی کنند و و نشه در آن وقت نهی هم نکرده بود که نکنند .

من این آیات پاندهای شما تابعی نمی کنند زیرا شما مردم را منع می کنید و ملامت می بماند بر کسی که از مال خود و زمینهای که خداوند به آنها ارز می داشته استفاده کند ، آن ها آن روز آنطور بدو بخشش کردند ولی بعد از این زمین خود حاکمی از طرف خداوند رسد ، حدود اینکار و منعی گردد و به این دستور که بعد و بعد ناسخ عمل آن ها است ، ما باید تابع این دستور باشیم نه تابع آن عمل .

خداوند برای اصلاح حال مؤمنین و برافراشته و حسب خاص خویش می کرد که بعضی خود و عائله خود در بعضی بخداوند و آنچه در کتب دارد دیگران به پیشند زیرا در میان عاقلان حصی و ضعیفان و سر و سالان و بیزاران فریاد پیدا می شود که مخالف عمل می دارند ، اگر ما بود که هر گروهی می که در اختیار داریم ضای کنیم و ناک می که عهد دار آنها می باسم فله خود شده اند ، و لهذا رسول اکرم (ص) فرمود : و کسی که چند دانه خرما یا چند قرص نان و یا چند دینار دارد و بعد از این آنها را در دو درجه و بن بر بدر و مادر خود داد انفاق کند در درجه دوم خودی و در و فرطش و در درجه سوم خویشاوندان و برادران مؤمنش و در درجه چهارم خیرات و میراث و این چهارمی بعد از همه آنها است .

رسول خدا وقتی که شنید که مردی از انصار مرده و کودکانش را

او باقی مانده و او دارائی محصور را در و به خدا داده فرمود: اگر قبلاً به من اصلاح داده بودند نمی گفتم و در هر ساله مسلمین دهن کنند ، او کرد کسی باقی می گذارد که مستطاب پیش مردم مدار باشد ۱۱۰

پندم امام باقر علیه السلام برای من نقل کرد که رسول خدا فرموده است که همیشه در اتفاق خود از حالت خود شروع کنند به تزیین بر دیگری ، که هر که بر دیگر است مظهر است

علاوه بر همه اینها در نص قرآن کریم از روشی شما منی خنده است آنجا کسی فرمود : در این انا بعد از رها و لم یسر و کاد من ذلک امرام ۱۱۱ متقین کسانی هستند که در مقام اتقای و بخشش به تند روی می کنند و به کند روی راه اعتدال را پیش می گیرند

در آیات بادیه از قرآن می بینیم که از اسراف و تله روی در بخشش ها خوریک را من و حجت منی می کنند ، هر ن بری بکار حد وسط و میانه روی را تعیین کرده است ، به اینکه انسان هر چه دارد بدنگران به بخشد و غرض نهی حدت بهانه و آنگاه حسب به دعا بردارد که خدا به من روی بده ، خداوند این چنین دعائی هرگز مستجاب نمی کند زیرا پیغمبر کریم فرمود : خداوند دهای چند دمه را مستجاب نمی کند

الف - کسی که از خداوند پندی برای پدر و مادر خود بخواهد ،
ب - کسی که مالش را به فرض خانه و از طرف ، شاهد و گواه و سندی نگرفت و مالش را حورده و خلاصت بدعا برده ، از حد و حد جاری می خورند
الث - دهای این آدم مستجاب نمی شود زیرا او بعد از خودش راه چاره را ازین برده و مال خویش را بدون سند و گواه به او داده است

ج - کسی که از خداوند طبع سرزن خود را بخواهد زیرا چاره این کار

در دست خود شخص است او می تواند اگر وائلاً از دست این وی ناراحت است همه روح را با حلاق بیخ کند

د - کسی که در خانه خود بنشیند و دست گرفته و از خداوند روری می خورند خطوات در جواب این بنده جاهل می گوید : « بنده من اگر نه این است که من راه حرکت و جنبش را بری تو یاز کرده ام ؟ ! مگر نه این است که من احشاء و جوارح صحیح به تو داده ام ؟ ! در طلب همه اینها حلق و معصودی در کار بوده مگر بن مننها به این است که مو اینها را بکارد و ادوی بدبر این من بین تو و خودم حجت را تمام کرده ام که در راه طلب گام برداری و دستور در راجع به منی و بلا اطاعت نمی ، در توس و دیگران بدی و سه اگر با مشیت کلی من سازگار بود به تو دوری و اگر نخواهم داد و اگر به حال و معاصی زندگی تو بسنده شد نکرد اینه موسمی خود را کرده و وظیفه خویش را انجام داده ای و معذور نخواهی بود

ه - کسی که خداوند به او مال و ثروت فراوان داده و او یا بدل و بخششهای زیاد آنها را از بین برده و بعد دست به دعا برداشته که خدا به من دوری بده خداوند در جواب او می گوید :

مگر من به تو دوری فراوان ندادم ؟ چر میانه روی نکردی ؟ ...
و - کسی که درباره طبع رحیم دعا کند ،

خداوند در قرآن مخصوصاً به پیامبر خویش طرد و توس بخشش را آموخت زیرا دنیائی و دفع شد که میلی ملای پس بدست آورد و می خواست آنها را به مصرف فقر برساند و بین مدست حتی ملک دم آد پون در خانه ش میاند لهند در ملک روز خلاصه را به بی و آن داد نامدد و دیگر مانی پیدا شد و با اصرار بر پیامبر کمک خواست و پیامبر هم چوری در دست نداشت که به مائل بدهد ، از این رو حیثی ناراحت شد و دعا تو که آنه قرآن مارل بند و دستور کار در داد ،

است یا آن که ظلم وجود است ؟ اگر بگوئید این حکم ظلم و ناحق است يك دروغ واضح گشاید و نه همه هر سلام با کعبه نادر جور و ستم کرده اند و اگر بگوئید حکم خاصی صحیح است ، پس عدل شما باطل است و قبول دارید که طریقه و روش شما باطل است

مطلب دیگر : موافقی هست که مسلمان در آن موارد يك مسئله نهائیان و حب با عرواحب انجام می دهد . مثلاً گروه ما کفاره میدهد حال اگر فرض کنیم مسای رعد اهرامی از رندگی و مباحناهای رندگی است و فرض کنیم همه مردم مطای و خواص را راهده سدید و ار رندگی و مباحناهای آن دو کرده اند پس تکلیف کفارات و عذاب واجب چه می شود ؟ تکلیف رکنهای واجب چه می شود ؟ مگر نه این است که این صدقات فرض شده که تهر و سنا و رندگی بهری پیدا کنند ، این خرد می رسد که هدف دین و مقصود از این ممرات رسیدن به مواهب رندگی و پرستیدن شدن از آن است ، و اگر مقصود و هدف دین خیر بوده بود و خدا جلای عزیت دینی این بود که شر از منافع این جهان اهرامی کند و در ضر و مسکت و بهارگی رندگی کند ، پس قرا به آن هدف عالی رسیده اند و معنی بدست به آنها چبری داد که آنها را حال به دست به خود خارج سود و نعم آنها چون فرق در سعادت می داشت باید پذیرند

اما اگر حقیقت این است که شما می گوئید شایسته است که کسی حالی را ترک نگاهدارد ، باید هر چه بدستش میرسد بهر بهشت و دیگر مطلق برای ر کوفه باقی نمی ماند پس معلوم می شود که شما طریقه بسیار رشت و خطرناکی و شش گرفته اند به سوی عدالت می ردد و دعوت می کنید ، رومی که در رند و مردم را هم به آن می خورید ناسی از جهالت به قرآ و اطلاع به پس و قرآن و لوسب و حدیث پیامبر است ، پس احادیثی بدست که در شکست رسد احادیثی است که قرآن به صحت آنها گوئیم می دهد ولی شما احادیث متضیر پیامبر را

گرویش شهادت در نمی آید رد می کنید و مهم نادانی دیگری است حواسر راجع به قصه سیدنا بر داود میدهد که از خداوند ملکی داشت کرد که برای کسی بالاتر از آن مقرر باشد (۱) و خداوند هم پتان ملکی به او داد البته سیدنا چیز حق نمی خواست ، به خداوند هر قرآن و نه هیچ فرد مؤمن این را بر سیدنا عیب نگرفت که چرا چنین ملکی را در دنیا خواسته همچنین است داستان داود پیغمبر که قبل از سلیمان بود و همچنین است داستان یوسف

امام در پایان این گروه صوفی را مخاطب ساخت و فرمود :
دفعاً بر آنها انذار داد که هر رجل للشرح و انصر و انی لمرالله و بهیه و دعو حکم ما غنه علیکم مثلاً لاهم نکره و رد العلم فی الله و جروا و عده عده ساد و ناسی و کونو فی طلب علم ناسخ ظنر آسم سو ح و محکم (۲)
و این راه ناصراب دست بردارید و خود را به آذات واقعی اسلام ترست کنید ، از آنچه حد امر و بهی کرده تجاوز نکنید و از پس خود دستور سر حید در مسائلی که می دانید مداخله نکنید ، علم آن مسائل را از اهلش بخواهید ، در صدد نمید که ناسخ را از مسوخ و محکم و ارمه و حلال و از حرام بار شناسید ، این برای شما بهتر و آسانتر و لذت دانی دورتر است جهالت و ارها کنید که مرفدار جهالت ردد است به خلاف دانش که مرفدار از کمی دارد خداوند فرمود بالاتر از هر صاحب دانشی دانشمندی است

مناظره مقصوده با امام رضا علیه السلام

در کتب معتبر روایت کرده اند که عده ای از صوفیه در خراسان وارد حضور

(۱) ذهب لی ملک لایبني لاحد من بهی - مورد من آیه ۲۵ :

(۲) مرسر کلبی ، فروع کافی ج ۵ / ۶۵ - ۷ کتاب النیة - تحت القول

۳۴۸ - ۳۵۴ م مرسر استاد شهید مطهری این جریان را به صورت داستان و در داستان داستان ج ۱ داستان ۱۵ آورده است

امام رضا (علیه السلام) شدند و بر آن حضرت اعتراض کردند و گفتند امیرالمؤمنین مأمون امام و ولایت را به برادر خود می کسی است که عتای بر آورد و بشم پیوست و بر سر سوار شود و به عیادت مریض رود ولی شما بامی خاطر پوشیده ای؟^(۱)
حضرت فرمود: یوسف پیامبر بود و لای دیداج مظلومی پوشید و بر منته آل فرعون نگی می کرد و ای بر شما و امام رقیع عدل و درمی است که راستگی بوده و به عدالت رفتار کند و چون وعده دهد وفا کند خداوند که لای و طعام را حرام نکرده است.^(۲)

پس حضرت از قرآن مجید آیه زیر را قرائت فرمود:

وَالَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى الْفِتْنَةِ لَنَحْوِ الْعَصَاةِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَعْمَالِهِمْ (۱)

بنگو چه کسی دینهای خدا را که برای بتدگان خود آفرید، حرام کرده

است و از صرف زوری حلال را کیره منع کرده است (۲)

روایات زیادی به این مضمون وارد شده که صوفیان و رها کاران به روش و بدعتی سبزه طبع بر اعتراض کرده اند و پاسخهای محکمی سبده اند.^(۳)
عجیب است که صوفیهای سلوای بعد برای طلب عوام سببیه ارشاد خود را گاهی به ائمه چهار جابت داده و برخی از آنان را جزء مطایع طریقت شمرده اند (۴)
روحانی که میاگانان و رجال حیات ائمه با آنان معارضه می کردند و به شدت مورد غضب و انکار آنان بودند.

(۱) سوره اعراف آیه ۳۲

(۲) سوره بقره ج ۲ / ۵۹ - ۵۷

(۳) در این باره به باب ملاهی کتاب مسائل الشریعه و کتابی اصغر کتب حدیث بر وجه خود

(۴) حیات در تذکره الاولیاء، ص ۱۸۴ تا ۱۸۵ (ج) و ص ۱۸۵ تا ۱۸۶ (ج) و جزء مطایع

طایفه صوفیه ذکر کرده است

صوفیگری چگونه پیدا شد؟

داشتند و مورخان و حتی نویسندگان خود صوفیه نوشته اند که در میان مسلمانان بعد از پیغمبر بانی از تصوف و صوفیگری بود و آنکه افسانوار درک پیامبر را داشتند به نام صحابه مشغور بودند و مثل بعد از آنها که با اصحاب مصاحبت داشتند «تأسیس» و طایفه بعد اتباع تأسیس نامیده میشوند و گوییکه به دینی بسیار علاقمند بودند و در راه و راه خود رفته شدند و آنکه در اواخر قرن دوم هجری اسم صوفی و طریقه تصوف پیدا شد و عده ای از خواص اهل سنت نام تصوف بر خود نهادند و از آن کسی که وی را صوفی می نامیدند بر هاشم کوفی بود و پیش روی کسی را به این نام میخواندند بودند (۱) ابو هاشم این شام بود که مرکز تشیسات آل محمد بوده و بانی پشم در رمی کرد و همچنین او را حاشمی که برای صوفیان یاد کردند در درمیه نام بود که موسیبه یگ امیر نرسم وصرای ساخته شده بود (۲)
طبی مدارک و منابع تاریخی تصوف اسلامی را بنیده فلسفه یونان و خصوصاً فلسفه افلاطون و ارسطو و فلسفه و افکار هندی و بودائی و ایرانی و ما خود از دیانت مسیحی و رهبانیت و روحانیت می نامند و به هیچ وجه مربوط به آئین اسلام و قرآن نمی باشد.

مؤلف تاریخ تصوف در اسلام می نویسد: «منابع مهم تاریخی تصوف عبارت است از دیانت مسیحی و اعمال رهبانان و افکار هندی و ایرانی و بودائی که مخصوصاً از حبه ریاضت و ترک دنیا مؤثر درده اند» بعد جبری که تصوف را بشکل فلسفه در آورد یعنی بشکل بحث و طریقه محسوس در آورد که وارد حل و بحث مسئله طلب شد و از حاشی تا مخلوق را مورد صاحب قرار داد بدون شنیدن مقتضای رهبانی فلسفه یونان مخصوصاً فیلاطونی بوده است.

هرگاه معاصره دینی بین افکار و آراء و فتنه های صوفیه هر قرب و انکار

(۱-۲) جامی نقصان الانس ص ۳۱

و آراء هندی و ایرانی و فلسفه بوالفلاطونی و عناصر مسیحی به عمل آید و بر عوامل تاریخی و جسمانی که تصوف به حساب می‌آید سده و دوجیم و بدون تامل مطالعه خود خویش دید که نسبت حتمی از حدیث و احکام صوفیانه را می‌توان به آراء و عقاید عرفانی و عرفای سلفی مثل برقی و ملا رعد، سهروردی و عینی و عطار و عقیل عرفانی، جنید و قائلون و قنای بایزید و صلاح و موضوع «انسان کامل» که در اصل پنجاه سال است و بعد از این لغوی و بر اهم بن عبد الحکیم گیلانی آن را پرورانده شکل مخصوصی به آن داده اند و فلسفه اشراق سهروردی موسوم به «حکیم الاشراق» که عموماً نام «حکمت اشراقی» استخراج فلسفه و تصوف را می‌دانند، همه اینها مناسبات بسیار خودیست بین تصوف و فکر هندی و بوالفلاطونی و مسیحیت را جلوه گر می‌سازد» (۱).

دیده تأثیر دیانت مسیحی در تصوف اسلام در کتاب مربوط چنین می‌نویسد و مدعیان از حدود اسلام افکار عرفانی در دست مریخ و یهود سبکی نماند بود و افکار تعبیرات و فیلول و حکیم یهودی که در سالیهای اول قرن اول میلادی در ادیان همان تأویلات و تفسیر عارفانه‌ای و کرد که بعدها صوفیه را بر آن کردند و بر آراء فلاسفه که در اصطلاح من و محل اسلامی و مسیح و نانی و مانده شده و فلسفه بوالفلاطونی هم در مسیحیت و روح بسیار داشته است.

جماعتی از مسیحیان به نام موناخین و ثوابین و تارکی دنیا در همه جا می‌گشاید. روحکائانی که اوجده اسلام برای ما باقی مانده بیره‌بمان مسلمانان با هیاهو مسیحی می‌نویسند (در کتب او ابرج و ترجم بحوال حکایات گوناگون از مسلمان مسیحی و مکالمه آنها با مسیحین دیده می‌شود و بر حکمانی از عده‌ای از تارکی دنیا که در گردش بوده‌اند، نقل شده است).

چنین می‌نویسد: «انتشار اسلام در سوریه و عراق و مصر تماسی مستلماًها

را در ازمین مسیحی پسر کرد و بهر از پسر به عادات و عقال و فکر و گشاده‌ای آنها و حرف یافند و بسیاری از آنها را به یهود و توراتیک بعضی رزمندگان مسلمان صوفیه در مقام سرورش، آنها را تشبه به راهبانی مسیحی شمرده‌اند» (۱).
و دکتر قاسم غنی: «درباره این بحث، نتیجه‌گیری کرده و می‌گوید: حاصل آنکه مسیحیت از «مناصب و فرقه‌های سیکر راهبانی محصه» با فرقه‌های سهروردی که در اطراف در گردش بودند و عموماً فرقه بطوریکه از فرق بسیاری بوده‌اند بسیار چیزها به صوفیه اسلام آمیخته است... زندگی در جوامع و خانقاه غیر تا اندازه‌ای تقلید به مسیحیان و راهبانی است» (۲).

دکتر غنی در پایان این بحث به نکته‌ای اشاره کرده است که با توجه به آن نشانی صوفیه مسیحیان در پیدایش تصوف اسلامی روش می‌گردد، وی می‌نویسد: «از مکاتب قائل روح، یکی می‌است که حید معروف به پندادی که اصلاً ایرانی و نهاوندی بوده از پدر و مادر مسیحی بوده است و اهمیت مقام حید در این صوفیه و تأثیر آراء او به مدعی است که ضمیمه عمار دربار و می‌گوید: «و عبدالله حید گفت بر پنج کس از پیروان ما اقتدا کنید و به حال باشد متابعت بناسد و دیگران را به سیم ناسد اول عمارت معاصی دوم جهاد صفائی سوم رویم چهارم این عطا پنجم عمر بن عثمان مکی - زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و عبادت و میان طریقت و شریعت و هر که بر پنج به اعتقاد شدند اما این پنج بر اعتقادند و وجه اقتداسید و بررگان طریقت گفته‌اند که عبدالله حید بنام ایشان بود که هم عشار و سید و وجه اقتدار شاید اندر پیس سوریه به کار باشد است».

حتمی بر توضیحات آتاسی: شبیه به همین عبارت ذکر کرده است و جیه و از پیشوایان فرقه اول تصوف شمرده است» (۳).

(۱) دکتر غنی، تاریخ تصوف در ایران ص ۶۵-۶۶

(۲) همان مقاله ص ۷۴-۷۵

(۳) همان مقاله ص ۷۵

دکتر حنی در تاریخ تصوف در اسلام می گوید: «تشنه آواره طوطی ریندا
بدن ظلمه بر افلاطونی درین سسین پس از هر چیزی رنصوف و عرفان موب
بوده است به این سنی که تصوف که تا آن وقت رعد علی بود اساس نظری
علمی یافت»

موضوع وحدت وجود در فلسفه مو افلاطونی پیش از هر چیز مظهر فیض
حسب کرده است ریز وحدت وجودی، هما دنیا و آئینه لغوت حق می بیند
و مرده خودی در حکم آئینه می است که در آن جلوه گرفته باشد ولی بی مر به
همه ظاهر و نمود است و هستی مطلق و وجود حقیقی خدا است...

مولانا جلال الدین رومی بهترین مترجم و صرف افکار طوطی و فلسفه
بر افلاطونی است هر کس در دیوان و مشوی این عارف بزرگ که در حکم و ثرة
انعارف همه است تسبیح کرده باشد بر بیا تمام مدت فلسفه بر افلاطونی در
آن خواهد یافت...

قریب ۲۶ هزار بیت است همه کتاب مطلق از نکات و اشارات حکمت
بر افلاطونی است که مولانا رومی رنگ قرآن و حدیث به آورده به مدای مسلمین
در آورده (۱)

سایت تأثیر افکار هندی و بودائی در پیدایش تصوف به اصطلاح اسلامی کسر
از تأثیر مسیحیت و زبانیث نیاند.

مؤلف کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» می نویسد: «اگر عبده آنها که
تصوف را رالیده افکار هندی و بودائی می داند، مبالغه باشد لااقل به حدیثی که
در چیر هائی که تأثیر بسیار در تصوف اسلامی داشت افکار و آداب هندی و بودائی است
اسلام که به واسطه کمی بعد از ظهور از حدود عربستان خارج شده به
سرعت برفی در هر جهت پیش می رفت طوطی بکشید که به سر حد چین رسیده

در زمان بی امیه سه در عصر نبوده مناسب تجارتی و اقتصادی بین مسلمین و اقوام
و طبایعی که از حب نکر و سدی و اخلاق با مردم سایر عصب های جهان فرق زیاد
داشتند، برقرار ساخت

از قرن دوم بعد که مسلمانان به نقل کتب سایر ملل پرداختند و دائرة علوم
و صنعت با نفوذی آثار بودائی و هندی به عربی ترجمه شد که از جمله چیر هائی
است در جمع به تصوف علمی یعنی رعد و برق دنیا و شرح عادات و رسوم و داین
باب از هندیا و بودایها

افاضه بر نقل کتب هندی و بودائی در قرن دوم هجری و مناسبات تجارتی
و اقتصادی مسلمین با هندیا از لوائل حکومت بی عباس حمانی از تار کیس دنیا
و دوره گردان هندی و مانوی در عربی و سایر ممالک اسلامی مشرب بودند و به منظور
که در قرن اول از رهبان سیکار مسیحی صحبت میشد در قرن دوم هم ذکر تار کیس
دیای سیکار دیگری به میان می آمد که به مسلمانان ربه مسیحی، و حافظ آنها و
رهبان ابر ناده و می نامند و به موجب شرحی که می دهد از رها و مایه به دست

جاءت می گوید (۱) «بها سیاح و سیاحت بر ی آنها در حکم بر هفت
و عربیت مسافریان است در صومع و دیرها و این جماعت همیشه دو به دو سیاحت
و سفر می کنند این سیاحان معمولاً خود در صوبه مسلمانان مؤثرند و به هم
سیاحت و دوره گردان و بر ناهین بودائی در صوبه های مسلمان ملوثر واقع شده اند
و آنها هستند که سر نقش بودا را منتشر ساخته او را سرمشی و دشمن بزرگ دین معرفی
کردند»

دکتر حنی سپس به بحث موضوع مهم در تأثیر افکار هندی و بودائی، در
تصوف اسلامی اشاره کرده، می نویسد: «یکه مهمی و که باید متذکر بود این است
که متجاوز از هزار سال پیش از اسلام مذهب بودائی در شرق ایران همی سخ

و بعد از او میرزا ابوالفتح بنوری و صومعه و پیرمستگاهی معروفی در سنه
است و مخصوصاً صوفی بودائی بلغ بسیار مشهور بوده است.

در قرن اول اسلامی طایفه و طوائف آن از مراکز بسیار مهم تصوف شده و
صوفیان در آن در راه و فکری و آزاد مبنی پیشرو سایر صوفیان بسیار می‌رفتند
و عهده «قائه بی الله» که تا اندازه‌ای مقتضی از افکار هندی است بیشتر رعایت
صرفیه‌های حرامانی از قبیل پیرید بستانی و ابوسید او لاجر برویج شده است
گوشت‌پز مشهور معروف طریشی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری
سرگشت ابراهیم بن ابراهیم را که ترک دنیا نموده به ری درویش در
آمده و بواسطه ریاضت‌های طولانی از بزرگان صوفیه شده است و مطابق آنچه
از شرح حال بود، شنیده بودند ساخته و پرداخته اند» (۱).

به عقیده گوشت‌پز و فون گرم و یکلک صافه بر اینکه افکار صرفیه و مبنای
نصوف اسلامی در سبب تأثیر افکار و عادات هندی و بودائی گرم نه و با کمال
جذبات بکار افتاد عناصر بسیاری هم نظراً و عملاً اخذ کرد» (۲).

دکتر غنی به عقایدی که از افکار هندی و بودائی در تصوف اسلامی وارد
شده اشاره کرد می‌نویسد:

«عقیده به فنا و مسمو شخصیت که صوفیه فنا و مسمو و با استهلاک و
می‌نامد ظاهراً از اصل هندی است»

از جهت تشابه‌های نزدیکی که بین بوداییان و صوفی تصوف هست یکی
تربیب اصحاب است که سالت به تربیت و تدریج از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود
تا به مقام فنا می‌رسد. در طریق بوداییان هشت مقام هست پس و سهولت عبارت
از هشت سر است همانطور که اهل سلوک صوفیه در طی طریق از مراحل

(۱) دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۵۵ - ۱۵۶

(۲) همان کتاب ص ۱۶۵

مختلفی می‌گذرد... در هر دو طریقه پیروان موسس به حصر فکر می‌شوند که
صرفیه و مراقبه و بودائی و صوفیه می‌ماند و هر دو بطرف این عمل می‌روند که
عارف و معروف یکی شود حتی آنکه صوفیه می‌گوید شریک است که یکتویت خدا را
می‌سازیم زیرا سبب چنین حکمی اعتقاد به وحدت است و این خود شریک است
و همین مطلق و محض استدلال سازد بیه سبب به عقیده عرفای هندی که می‌گویند
«با عمل بر نفس را سبب کوشش بی‌فایده است و هر کس چش عقیده‌ای دلبسته
باشد عقیده مطلق است زیرا هر عرفانی مستقیم و جبر است یکی شخصی است
که می‌نماید (عارف) و دیگری موضوعی که مورد عرفان است (معروف)
صرف نظر از آداب و عادات و چهره‌های جزئی که وارد تحصیل آن نمی‌شود
قرائن مهمی است بر اینکه ریاضت و مراقبه و جریده عقلانی و برک علائق نا متدین
و بودائی هر نتیجه تأثیر بودائیم است» (۱).

مؤسسه مزبور در پاوولی ص ۶۶ کتاب خود می‌نویسد:

«به عقیده فون گرم و شریک یوشیدان که ویزا از فقر و انزوا است اگر
چه خود صوفیه و حرک و را عروب به پیغمبر می‌کنند ولی از رسوم هندوئیست
ویر به عقیده بوداکر که با شکل و هفت مخصوص اداه بسته در اصل از
عادات هندی است...»

سبب زندگی و مظاهر خارجی رفتار و روش صوفیه و تقسیم شدن به دو دسته‌های
مختلف که از حدود یکصد و پنجاه عجمی هر دسته‌ای از صوفیان دو محل مخصوص
جمع می‌شده مسول مراقبه و سایر اعمال صوفیه به شده است در همه این چیزها عقیده
از هندی شده یا اقل باید گفت تأثیر هندی در این عبادت و عادات است همانطور
که می‌باید و دوره گردی و از محلی به محلی رفتن عقیده از هندیان است حاصل
آنکه سارچیرها بر این قبیل حدت که نتیجه تأثیر حکمت بودایی و امتثال

(۱) دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۶۵ - ۱۶۶

آن هست ، جنگ هندی است ، (۱)

مقدمه نویسنده شرح گلشن راز ، گیوان سمیعی می نویسد :

« عهد و حلیت و جود دیوانان رنگ دهنی نداشته و یا نسکی بدهند بادیان
مخلوط شده بود و در کتاب مدهی و بد یاد و منظور است که « مر مده » یعنی
خدا در مواقع خلالت فرموده است : « من و قلمم ولیکن بسیار خواهم شد » و هر
جای دیگر از همان کتاب مذکور است که : « همان یک خداست که گاهی به
شکل رابع در آمده در زمین در لباس می کند و آب خلد زمین را میراث می سازد
و وقت گشته همه مخلوق را میر می نماید قوت و ضعف از دست می رسد » .

نایب این عهده در تصوف بعدی است که هیچگونه سازی به توضیح ندارد
و بر آن شاید هیچ عارفی نباشد که بانی در این موضوع نداشته باشد و همراه صوفی
مغرب پیش از هر چیز پیرامون آن ذکر گفتند . . . (۲)

بنابر آنچه گفتیم معلوم شد ، منابع مهم تصوف اسلامی عبارت است از
مبانی و رهانیب و نگار و آداب هندی و بودائی و ایرانی و عده بودی مخصوصاً
موافلاطونی و می توان گفت تصوف اسلامی از خارج اسلام ، به جهان اسلام
راه یافته است و ریشه های آن کاملاً غیر اسلامی است و از اصول واقعی اسلام
محروم می باشد . به همین جهت در دور نویسم مخالف پسران دینی و فقهی و مشرعه
را در دین دلت و صوفیه را مورد نکیر و مرخص فقهی و مشرعه قرار نداد و زندگی
را بر آنها دشوار ساخت ، صوفیه که می خواست از اسلام خارج باشد با خارج
شمرده شد از یک طرف و بسبب به تأویل و تفسیر عارفانه فرآورده تصوف و به
عصده خود با اسلام توفیق دادند .

و حالا صوفیه در دوره های بعد تا چه اندازه برای شریعی جنود دین تصوف

(۱) همان مقدمه یاد شده ص ۱۶۹

(۲) گیوان سمیعی ، مقدمه شرح گلشن راز ص ۳۶ و ۳۷

کوبیده و چه ماه به ریح برده بد که می توانی محاسبه عریضی موافق یا مشرب خود
پیدا کنند و چه دمو و بطوری برای آیات قرآنی تأمل شده و گفته اند که معانی
باطنی هر آیه از معانی ظاهری است و برای این منظور چه عدد بر احادیث برده
نصوف به ضرب و سون بسب داده و گاهی به یکم (صدیه برز) و سون (صدیه برز) وضع
کرده اند ، کاری نداریم . (۱)

دکتر قاسم فنی بطور صریح در این باره می گوید :

در نتیجه تأثیر همین طعنه موافلاطونی و یک سلسله مؤثرات خارجی دیگر ،
صوفیه تا سگی در آمد که مورد نکیر واقع شد و جماعتی از بزرگان صوفیه به
رحبت افتاد و بعضی به قتل رسیدند و این پیش آمده سبب شد که صوفیان امرای
خود را زنا محرمان مکتوم بدانند و کلمات خود را در دو حلقه و مرموز بکنند و هر
شرح را رهایی نباید و مخصوصاً در عهدی که عرفان و تصوف را بوسیله
تفسیر و تأویل باقر آن و حدیث تطبیق کنند ، و اصحاب این است که از عهدی به مهم
مجموعی بر آمدند و پایه تأویل را به جایی گذاشتند که بسبب و بیرون تأویل کننده
تورب هم به آن بخواهد رسید و از آن دید تصوف و عرفان اسلام حقیقی و دین است
واقعی جلوه داده گفتند اما فر آن میزد و ایراد ششم (۱)

صوفیگری از اسلام بیگانه است

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه است (لیکن چنانکه
دیده می شود صوفیان با اسلام ارتباط بسیارش برقرار کرده بد و این کار برای دو جهت
بوده است ، یکی آنکه در میان مسلمانان درامس باشند و دیگر آنکه به سلسله سلسله
ماده لوح را بصورتی خود بکشند .

(۱) مرحوم حاج میرزا جواد آقا اهرانی ، عارف و صوفی چه می گوید ص ۱۷

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۵ - ۲۶

سبب که برای خود رشته اسلامی دوست گردانند و هر سلسله‌ای از ایشان خود را به یکی از بار - پیغمبر از انبیا و امیر مومنان علی بن ابی طالب و دیگران رسانیده و چسب و انسود گردانند که پیغمبر دو گونه تعالیم داشته ، پنداشته از آن به نام سرشته که بری همه مردم بوده و دیگری طریقه که بهای برای کسانی برگزیده و ویژه‌ای بوده است و آن را به کسی از پیغمبر و علی بن ابی طالب و دیگران آموخته است که از ایشان به صوفیان رسیده است

آنچه خیانت صوفیان را یزدگر گردانیده ، آنست که مستیرهای در اسلام کرده و جیبی خرابه است که ناشی است به اسلام رنگ صوفیگری برسد بجای آنکه خود پیروی از اسلام کند ، اسلام را پیرو خود ساخته است اگر کسی بخواهد حسابهای صوفیان را تنها در این زمینه پیوست کتاب بزرگی خواهد بود

بدین ترتیب عرفان و تصوف و از دینی پایه نام اسلام خواهند داشت و عقاید غیر آئین خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده به آن تحصیل نموده اند و از ترکیب آنها تصوف و عرفان خاصی به وجود آورده اند که در تاریخ به نام عرفان اسلامی معروف شده است و همین باعث شده عرفان اسلامی اصالت و ارزش خود را از دست بدهد و برای مردم جهان ناشناخته بماند عجیب است که بعضی از مردم ساده و بی اطلاع چینی می‌پندارند که اسلام اصول طریقت تصوف پذیرفته و توفیق و احکام اسلامی هیچ داده و اصلی نیست که معارض و مخالف آن باشد و بهرین ترتیب برای اسلام در نظر پیغمبر استقامت این است که اسلام جزء همان سلسله صوفیه جبر دیگری نیست

برخی از صوفیان نیز اصول طریقت تصوف را معارض و مخالف اسلام می‌دانند چنانکه مقدمه نویسی کتاب «تفصیلات الانس» جامی در پایان بحث خود راجع به تصوف می‌نویسد «بطور خلاصه تصوف اسلامی این بی دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام و مابین حدود مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، و بر اصول طریقت

تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است ، در حدیث تصوف اولیه اسلامی با روستاهای رهابیت مسیحی که روی آن در احاطه کرده بود ، مشابهی ایران است با استادی کامن در لایب فکر ایرانی که مکی به فلسفه‌ی ایران باستان بود ریخته شد و شکل کاملاً جدیدی پیدا کرد و بعد با فلسفه‌ی یونان به خصوص افکار افلاطون جدید که خود بر فلسفه ایران باستان متأثر بود آمیخته گردید و سپس با فلسفه و تفکر هندو و تمکین شد تا به مرحله‌ی ذوق و وحش ، کمال رسید بطوری که بهیچوجه قابل مقایسه با تصوف اولیه اسلامی نبود - - (۱)

نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت و حقیقت

«در حدیث» از نظر بردگان صوفیه وسیله کمال سالک است و چون سالک به مرتبه کمال و شهود و وصول به حق رسید تکالیف شریعت از او ساقط است خدا را با نام دیدم حقیقت برون و قسم من از لید شریف

حقیقت سرسبز و نیلجه ملوک در طریقت است و چرا سالک در طلب اعلیّه ماضی که منظور مذکور او سب میرود ، همیشه آنرا به روحانی را باقی به منظور حالی خود و صل شده یعنی به حقیقت رسیده است -

اصولاً در مبحث تصوف و عرفان سه مرحله را باید در نظر داشت ، شریعت ، طریقت و حقیقت (۲) از دیدگاه حلقی سید حسن که تقریر و گاه خاکسار در خدمت بوده است :

جهان است بحر و شریعت همچو کشتی طریقت مثل ساحل می نماید حقیقت حد خواص و معرفت در خواص از بحر آن در می‌خیزد

(۱) مقلد طحطات الانس ، مهدی قزوینی ، پور ۱۳۱۶

(۲) کشف المحجوب ص ۱۰۱ چاپ تهران ۱۳۱۶

و میر گفت :

بنده چو با حل اعلی در دست بندگی مانند همه سلطان شود
خلعت بشری آید روح خود تن مانند حق تعالی جان شود (۱)
شریعت راه را نشان می دهد و هایت از احکامی است که رعایت آن انسان را به راه هدایت می کند و مستند به طایف روحانی و باطنی می سازد ،
همینکه این اسناد حاصل شد و مقاب منظر خود را در نظر گرفت بیرون
محبوب می شود به این معنی که فائده شریعت را همای مسووس ولی در هر وی
به طرف کمال عمل طریق است که هایت آن وصول به حقیقت است (۲)

ملای روی دیباچه بدینجهت می آید به بی موضوع اختصاص داده می شود
شریعت همچون شیمی است که راه می نماید بی آنکه شیمی بدست آری
و به رفته شود کار کرده نگردد و چون در راه آمدنی این رفته تو طریقت است
و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است که به آنگاه می رسد که ظاهر است این
عقب الشریع همچنانکه می رود به خود با اصل رسید او را به تعلیم کیمیا
حاجب است آن شریعت بود و به خود را در کیمیا مایه است که آن طریق است
چنانکه به حد طلب دلیل به الفصول لی است در توجیه و برکات الدلیل قبل وصول
الی الشیء المأمور.

حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استادان از کتب
و طریق است استعمال کرد و در اوها و می را در کیمیا دادن و حقیقت و روش آن می ،
بعضی به علم کیمیا سازد که ما این علم را می دانیم و عمل کنندگان کیمیا سازد که
ماجس کار می کنیم و صاحب به سنگ به حقیقت سازد که ما در شریعت و زهد و عمل

(۱) حدیثی چهاردهی ، بوداقلین ، خاکسار داخل حق ، ص ۱۱۱ ، ۱۱۰
(۲) دکتر خلی الفایح معروف در اسلام ص ۲۰

کیمیا آرد شدیم و ما عطاء انعام کل حزب بما ائدبهم قرهون (۱) .

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریق است بر هر کردی به
موجب علم طب و دایره حروف و حقیقت است یافتن حقیقت ابدی و از آن هر دو
قارخ شدن چون آدمی از حداب مرد سریت و طریق هر دو متطابق شد حقیقت
ماقد ، اگر دارد غرض می رفته که : یا لیت قومی یقومون بما غفرلی و جملتی من
المکرهین (۲) .

و اگر حقیقت ندارد غرض می رفته و یا لیت لم اوت کتابیه ولم ادره حقایق
یا یسها کاتب الدفیه ما غنی عنی دایه ملک عنی سلطانیه (۳) .

شریعت علم است و طریق عمل و حقیقت ، الوصول الی الله فی کل چیز جو
فناء به فاعمل صلا صالحاً و لا یشرک بهاداً و به احداً (۴)

این یک شرح کاملاً نمایان نظریه فعل طریق است در باره اصطلاح معروف
شریعت و طریق و حقیقت است و آنهم در شکلی بسیار آشکار ، و دیگر حائری
تعلیم برخی (۱) و توجیه برخی دیگر در شارحان (۲) مشهوری مانی می ماند

(۱) سوره روم آ ۲۴ : ۲۴ (۲) سوره یس آ ۲۹ : ۲۴

(۳) سوره الباقه آ ۳۵ : ۳۹ (۴) سوره کهف آ ۱۱۰ : ۱۱۰

(۵) مشهور ، ص ۱۱۱ - دیباچه دکتر پنجم

(۶) چهری ، معبد تنی ، شیر و نقد و تطبیق مشهوری ج ۱ ص ۱۱۱

(۷) استاد جلال الدین حدادی ، در مشهوری نامه پیشی اول ص ۱۲۶ به شرح می کند
که : مدتی مراحل طریقت در رسیدن به سرخیز حقیقت ، به حداب حال و هر هر حد و مقام
که باقیم رعایت آداب شریعت واجب و لازم است و در هیچ حال و مقامی استقامت تکلیف
می شود مگر در مرتبه که خود خارج رنج علم استقامت نکبت کرده باشد ولی مشهوری
در مقدمه و در پنجم چهری دارد که ظاهرش بر خلاف این گفته است همانی در پایان به
مقام توحیه بر آمده می گردد باید منظور مشهوری نقل قول دیگر ن برده ، به خصوص حداب
طایفه مجتهدان است که تکالیف شرعی و ادب طریقت از فشار ساقط شده باشد مشهوری
نامه پیشی یکم ص ۱۲۹

مولوی و رجایای دیگر نیز ضمن داستانهای مختلف به این مطلب اشاره کرده است از جمله درجده سوم متون ص ۳۷ می گوید :

حاصل اندر وصل چو با افتاد مرد	گشت دلازه به پیش مرد سرد
چون به مطلوب رسیدی ای ملج	شد طلبکاری علم کنون قبح
چون شدی بر پاهای آسمان	سرد باشد جستجوی تردید
جز بوی یاری و تعلیم شیر	سرد باشد راه غیر از بند غیر
آینه روشنی که شد صاف و حل	جهل باشد بر نهادن حیل
پیش سلطان خوش نشسته در قدس	جهل باشد حسن نامه و رسول

وستان مشغول شدن هاشم به عشق نامه خواندن و مطالعه کردی عشق نامه در حضور مشغوری و مشغور آن را به دست داسی که طلب لدین عند حصول المداول

فریح و الاغتفال بالملم بعد الوصول الی المطروح مضمون :

آن یکی را باز پیش خود نشاند	نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بینها در نامه و طرح و ثنا	واری و مشکبوی و پس لایعنا
گریه و غماز و حرب و درد خویش	خواری و براری و حل و حوس
مودی و دلجوئی از حیران دوست	ذکر پیام و رسول از مهر و پوست
همچنان می خواند با مشغور خود	تا که بیرون شد ز جلد و از جلد
گفت مشغور این اگر بهر مست	گاه وصل این عرش باغ کردست
من به پشت حاضر و تو نامه خوان	بست این باری شان عیان

شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید :

نه گردد سراسر مفرز پندام	گوش از پوست بحرانی گه خام
ولی چون بخت کند بی پوست لب کوست	اگر مفرزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست ، عقل آمد حقیقت	میان این و آن باشد طریقت
حل در راه سالک ، نقص مفر است	چو مفرزش بخت شد بی پوست مفر است

جو عارف با بسیر جویم پیوست
و سبده گشت مهر و پوست بسکت
و جوشش اندرین عالم نباید
برون رفت و دیگر هرگز نباید
شیخ محمد لاهیجی شایر گلشن راز در شرح اشعار فوق می گوید :

اولی که نزد معضات غرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول به حق است و روندگان و سالکان و راه جویان و سائلان حاد و متابعان ز امر و مواعظ به نهایت کمال افتادند حقیقت کتب سمعه ، بصره و در خطه ویدیه و سانه و حصول می نایند و به تریبه محض می می رسد به دو قسم می شود . اول آنهایی که بود مدنی امین مایر نور عقل بسیار گشته و در بحر و حذر محو و مشغور شده و از آن مشغور و بیخودی محض بار دیگر به ساحل محو و مریه حل بار می آمدند و چون مشغور اند گشتند به تعاقب او بدید و ضیاء تکالیف شرعیه و عبادات از این طایفه ماضی است چون تکالیف بر حق است و باید را و این طرف می گویند

گفت قضاوت سرخس کای اهل	پیرم و سر گشته و گم کرده راه
بنده بی علم گفتم خدایم بخش	پیر گفتم خط آرایم بخش
بنده چو شد پیر دلشادش کنند	پس غلطی بدست و آزدش کنند
هانی گشت ی حرم رخسار حاض	هر که لو از بدگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم	نره گیر این هر دو داد کنی علم
گفت الهی من ترا خواهم حدام	عقل و تکلیف نباید والسلام
پس ز تکلیف و عقل آمد بیرون	بای کوبان دست میرد در جنون
گفت اکنون من فدایم کیستم	بنده با وی نیستم پس چه کنم
بنده گشت محو و آرای می ماند	ذره ای در دل خم و خانی تمامد
من فدایم تو عتم یا من توئی	محو گفتم در تو و گم شد توئی

و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آنکه مشغور در بوی وحدت گشته اند و رسی خود را می بندند و به پیاه حق باقی گشته ایشان را از آن اسراق موجد و سر

به جهت او شاد خلق به ساحل صبح بعد الصبح و طرق بعد الجمع فرود آورده اند و
و این اگر چه چنانکه در مذکور است بر قدم به اذی صحرای خرمی از مراضی و موافق
سرمه اند در نهایت بین صحنه می نمایند و از رعایت اوقاف و غنائی شرحه
و عبادت و ... ی فرو گذار می نمایند و دست از وسایل و وسایط باری دارند چه
حکمتی می نماید ظاهری و باطنی در ضمن آن مشاهده فرموده اند و بعضی الیمن
دیده و به ... گران است ایشان و بعضی است و این اسم خبر بار به دو قسم
می گردد يك قسم آنست که از حقیقه و حجاب و جمع چون به مقام فوق و کثرت
می آید به ... آثار کثرت از آن و حجاب و جمع محجب می شود و بار رعایت
آن و میان عباد و اذکار و اوقات که هر چه مرعی می باید است تا بار آن حل
بر ایشان ظاهر گردد در اصولی است اوقاف (۱) این حدیث را که در حکم و فتد
و مقام تدریس دارند شرح

حسب صوفی حدیث است و وقت و وقت در مجموع پدر به گرفت محبت
و به اتفاق همه البته بیان و رعایت تمام به مراسم شرایع و عبادات از تو
و حد می دهد نمود یکی آنکه از خود از آن مر به نفوس و حساب به عدم تمکین
و صد و دم آنکه حد است و رشد سرمدان می رسد و بر این دو جهت اوست
و برای از ایشان باشد و اگر مبتدیان از يك جهت مکلف و مأیورند نشان
از دو جهت مکلف شرح :

پس فرازاید در جهاد و کوشش او	تا که بند هر دعائی وصل هو
هر کسی را ندانند روشن دلی	فیب می بیند به بعد صیقلی
هر که صیقل پیش رو بپوش دهد	بیشتر آمد در آن صفتی پدید
گر تر گونی آن صاف فضل عبادت	بیر آمد توفیق صیقل در آن خلاصت

لاهیجی لایحه می دهد و می گوید : و قسم دیگر آنست که ایشان را بعد از

(۱) بنی صوفی سرور است باشد و به انصاف و وفادارند

استراق یوحنا و روحی از مر به جمع و اطلاق به مردم جمع الجمع و بعد بعد
افتاد به جهت تکمیل باقصان و بر تاد عین شدان فرستاده اند و از غایت کمال که
دارند کثرت ایشان طایف و حشده است و و وحشت ایشان هم حاجب کثرت نیست
و پیوسته در تمام یکساف حبیب کن بر مهوری بنام می کند و سلاطین و ... است بعضی
و می کنند و با وجود این همه کمال و مرتب و عین نام به حکم و یا علی کن یهذی
لقد بك رجلا واحدا خبر لك من الدنيا والاخرة وما بها و فی رویه خبر لك بما
تطلع الشمس و تغرب من عند الله مأیور به ادای عبادات طاهره و باطنه و اقامه
پیر اسم حقوق و امور و برای و احکام شرعی به جهت تکمیل باقصان و بر تاد عبادت
دیگران و با وجود محبوبی حق و کثرت مطلق پندار مونی بخاور از حاد شریعت
و طریقت می نماید و به موجب احکام کون حد شکوراً علی الدوام در مقام عباد
و اقامه

جمع صورت و چنین معنی ازوف	بست صفتی حر و باطن شگرف
در چنین معنی مراعات است	خود باشد و ربود باشد عجب
چون به مطلوب رسیدی ای ملیح	شد طلب کاری علم اکتون لیج
جز برای یاری و تعلیم غیر	سود باشد راه غیر از بند شری
پس لاهیجی می گوید و ناظم کتاب گلش در رساله حق ایمن آورده	

است که : آن چنانکه نفس اندک که صرف است متغی عبادات اضطراری
و در حسب عام است ، در آن اندک که علم است منظم عبادات احباری و غیر و سبب
و در حسب خاص است که و ما حلق لحن و لانس الالبس و رسد این نوع عبادت
از عدم کثرت و بند خدمت است که نظم امر می است و کثرت منحصر نگردد
الا برای ، هر چند سبب ، به بعضی که عام و حجاب است و کثرت صمیمی حافظ
می گردد واحد و يك حنی بابك الیمن (۱) .

(۱) لاهیجی ، روح گلشن راه می ۴۹۸ - ۴۹۹

لاهیجی پس از نقل این فرق از سخنان شیخی طایبی هم در همین رابطه
از کتاب خداید نقل کرده است که ترجمه آن چنین است در کتاب عبادت می‌نویسد:
«تذکراتی که بنده بالغ عاقل باشد تکلیف و احکام از وی ساقط نگردد زیرا
مطالب شارع بری همگان است و کسی را حشاه نبوده و بی‌رحمة مجتهدان بر این
معی اجماع کرده‌اند و جای شبهه نیست، ولی پاره‌ای از بحث کنندگان که از
در مباحث او ایراد به علمای مشرع در می‌آیند بر آن رفته‌اند که: چون بنده در دنیا کمال
نگردد و به نهایت دوستی و محبت پروردگار نرسد و بدان به غیب در دل او استوار
باشد در چنین حالت، تکلیف از وی برداشته شود و هر چند گناهان بزرگ و کبیره
مربک گردد خداوند او را به دورح میرد، و برخی بر آنند که چنین شخصی را
تکلیف خود عبادت باشد و عبادات ظاهری او را لازم باشد»

مطلب کتاب خداید پس از نقل سخنان بالا از حدیث گوید: «این دو گفته
را گمراهی و کفر باید دانست زیرا پیغمبران کامل مردمانند و بدان و محبت پروردگار
در آنها از هر کسی بیشتر است به ویژه حضرت محمد که به این حقیقت قاصد
است و از همه پیغمبران هم در مقام محبت خدا برتری دارد و با اینحال از او
تکالیف شرع فروگذار نبوده‌اند بلکه بهتر و بیشتر بجای می‌آورند، پس چگونه
او دیگران ساقط خواهند بود؟ اما اینکه در حدیث آمده است که چون خداوند
بنده‌ای را دوست گیرد هر آیه هیچ گناهی و و زیاده‌ای نباشد، پس مراد آن است
که هرگاه بنده دوست خدا باشد عبادت از نگاه نگاهداند پس او را از گناهانی
باشد» (۱) -

لاهیجی پس از نقل مطالب فوق می‌گوید آنچه ذکر کرده‌اند عبادت و شرح
خداید است و وجه تطبیق میان کلام و بیاه و هرگاه و عبادت آن است که این سه طایفه
که به مقام جمیع و توحید حقیقی وصول یافته‌اند بنگاه قسم اول که گفته شد که از

مربطه استغراق و سکر به مدح صحیح (۱) و باسند و مطلوب اهل حق گفته به اتفاق همه
تکالیف شرعی و عبادات ظاهری بر ایشان نیست و بر حاکمی بد و لایقندی بهم و لا سکر
عالمیه (۲) در میان ایشان است و آن دو طایفه دیگر که مأمور به اربادند و از مرتبه
سکر و استغراق به ساحل صحیح آمده‌اند تکالیف شرعی و عبادت از ایشان ساقط
نیست و بعضی عبادتی نفس الامر بیان واقع است و بعضی عرفاء نیز راست است
زیرا که طایفه دوم که بعد از رجوع از سکر به مرتبه صحیح به ظهور آثار کثرت
از وحدت محتجب می‌گردند سرعاً و بطریقه به جهت تکمیل نفس خود و دیگران
مأمور و مکلف به دی احکام اوامر و نواهی شرعی‌اند بلکه بباله ایشان در جمیع
عبادات و احکام برانداخته از دیگران است و طایفه سومی که کمال یافته‌اند و لب و خلاصه
پسندیده و بر مدح و تحسین و تکمیل و استقامت محکم گشته مشاهده و حد در صورت
کثرت و مشاهده کثرت در عین وحدت می‌سازد و به سادگی یکی از آن دیگر اصلاً
محتجب نمی‌گردند در هرگاه که عبادت پیش ایشان مقصود و لغرض است و محتجب از خلل
و تکمیل غیر، عبادت از ایشان هم اینه ساقط نیست و به نام است اوامر و نواهی
من عبادت مکلف و مأمورند» (۳)

در اینجا سعی لاهیجی و افصح می‌کنیم و روحه جوندگان می‌ر به دو
نکته جلب می‌نمائیم:

۱- سخنان بزرگان اهل طریقت صراحتاً دارند در اینکه چون سالک به
مقام شهود و یقین برسد دیگر تکالیف شرعی از او ساقط می‌شود زیرا در آن حال
مستوفی اتمل می‌گردد و آدم دهر به هم شرعاً تکلیف ندارد، همچو پری در یاره
بر غاشی تکلیف می‌گوید: «...» که بنده اندر حکم و اله و مطهوش شود و

(۱) صحیح بخاری مؤلفی عبادت است از یادگشت به اساسی حداد بخود
(ابن التری)

(۲) در روی ایشان تری سود و انکار بر آنها هم روا نیست

(۳) لاهیجی، شرح گلشن دهر ص ۳۰۳

حکایت حکیم مجانبی باشد (۱)

سپهر بن عیدالله تسری گفته است: «بدین مجربها به چشم حقارت نگریست که ایشان را عیانت انبیاء گفتند» (۲) از این معلوم می شود آخرین مراحل تصوف و سیمای سعادت رسیدن به مقام دیو بگی است و این افراد را در اصلاح صوفیان و عیال مجانبی می گویند (۳) شاید به همین جهت است که بعضی تصوف را ناشی از انحلال روانی دانسته اند.

دکتر «کارانسکی» در کتابی که بر اساس مشاهدات پزشکی خود، در ترکستان به نام «تصوف و اسلام» در سال ۱۹۰۶ در مسکو نوشته است می گوید: «تصوف یک نوع مرض روانی و خنلال در دید جهان واقع و عالم عینی است، و معصن های ویژه ای لعل تصوف، نظیر اضطراب در بیان، شکست گویی، استغفال کننده، میل به صمیمیت جدید، میخوردی، غیبه و رهایی، همه نشانه های غلبه احساسات، و تحریکات بیماری آمیزی عاطفی است» (۴).

شلی صوفی متهور را از طبع و عیال مجانبی می شمردند که سگور خود را به آب و آتش افکند و چندی ناز به بیمارستانها مرده شده و در سینه پند کشیده شده است و کسی او را دیدند و باره آتش بر کتب نهاده میدوید گفته تا کجا گف میدوم تا آتش بر کعبه زخم تا خلق با خدای کعبه پردازند.

وقتی بنگریدند + لاجرمی در دست داشتند و سر آتش در گرفته گفتند چه طوری کرد گفت مبروم تا به یک سر این دورخ را بسوزم و به پلک سر بهشت را

(۱) کتب المصنوع ص ۳۳۱

(۲) تذکره الاولیاء، ج ۱ ص ۲۳۵

(۳) طاهر، تذکره الاولیاء، چند دوم شرح حال شیخ ابوحنی دق

(۴) وحدت و کثرت در تمدن اسلام ص ۳۱۸ بنا بر نظر دکتر صاحب الزماني در

تا خلق را پروی جدا بدید آید (۱)

و دو عارف دیگر که هر دو به مقام عینی رسیده اند تکالیف شرعی بر آنها واجب است. آنها موظفند تکالیف شرعی را انجام دهند ولی عبادت پیش ایشان محصور نماند بحدی که مقصود بالمره است به جهت آزاد بر مکتب هر، پس معلوم می شود آنها هم به قصد فریت انجام وظیفه می کنند بلکه برای فریبه و حب مردم عبادت می کند و می دهم رهبر بر روی نوع صواب و نادرست سبب بر آنها صواب را به خاطر خدا، انجام می دهند بلکه به قصد و با و بر ویر انجام می دهند.

صوفی پخته، مدتها خود را از عبادات معاصی می داند، بلکه به تمام قوانین شرع و آداب و عادات مردم جامعه پیوسته و می داند.

دکتر علی، می نویسد: «حاصل آنکه صوفی پخته میل ندارد خود را به رنجهای مریض سرخ و آرزو شداد مصیبتی اجماع و بتخلای مصوحنی عربی معبد سازد و هیچگاه به آسانی ویر بار آید که مردم به حکم عادت و تقلید، بد ناخوب می داند می رود و خود را برور از هر بدی و جویی می سرود و هیچ وقت با بروری هر و عرف عامه عمل خود را می سجد بلکه گاهی فدا می دهد هم تربیت می دهد که فرخ بر هیئت وحدت وجود است و آن این است که می گوید دنیا سودی است و سر و هیچ عیب و نقصی ندارد و رعایا است که دست به جمیع شئون این وجود موهوم می اندازد و همه را سراب انگارند» (۲).

صوفی پخته و عارف کامل به جای نیاز واقعی می کند

از حکایاتی که به ابوسعید نسبت داده اند یکی این است که:

«هم درایی وقت که شیخ (ابو سعید) به لانی بود امامی بود آنجا مردی

(۱) طاهر، تذکره الاولیاء، ج ۲ ذکر ابو بکر ص ۱۸

(۲) دکتر صی، تاریخ تصوف در اسلام، ص ۱۸۶

بر درگاه و او را محمد فاضل گفتندی، یوسته پیش آمدی و به دهنها به شیخ بهم بودی روی مسخ را به دعوی بودند و در خدمت شیخ بود و مسخ می کردند و دفع می کردند. آواز نماز بر آمد، امام محمد گفت نماز! نماز! شیخ گفت مادر حاریم و دفع می کرد و از نماز خارج بیرون آمد و نماز دیگر رد نگذاشت. جمیع آمد، چو از مسخ فارغ شدند شیخ روی به جمع کرد و گفت از آنجا که آب بر آید، بدانجا که رود رود بر هیچ آدمی بهر بزرگو زبر و دستار اویس مرد، اما سر مویش با زین حدیث کار ندارد. (۱)

دکتر خنی می گوید: بطور کلی ظواهر شریعت و احوال صوری در چشم صوفی روبرو در برابر سال حاکم است. این است که پیروی از مسکنی که مستملاً از خدا کسب بعضی می کنند ممکن است چو باید وقت خود را به ظاهر و صورت و مومن بر هیای غیر مستقیم هدایت و با ضلوع و سستی است بری رسیدن محی همیشه عارف بحق و حقیقت رسید و دیگر احیای به این ظواهر ندارد و هر مومل نشی هست است. جلال الدین رومی در موارد متعدد در کتاب مثنوی به اشکال مختلف این موضوع را پروراند. (۲)

نار می بویید! بزرگان صوفیه ... گفته اند چون سالک در خط فانی شود به اوستا می گردد. دست خرمای که پر شد دریا برسد نیل است قلم جود از او می رود وجود در دریا فانی شده و در دریا جبری نیست می تواند بگوید و هم دریا و در این حال است که هر شکلی از عارف طلب می شود و احتیاج به شرح و رعایت ندارد و بعد آوردن مدارا و طاعت از نماز و پرورد ویر فردی که مکلف به این احکام است که از میان بر حاشیه و جز خدا چیزی نیست حتی برخی عارف واصل دیگر نظر و این در یک حکم است. (۳)

(۱) ارمیتد، یونانی، اسرار الکبیر ص ۲۴

(۲) دکتر خنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۷۷ - ۱۷۸

(۳) دکتر خنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۸۶

در نظر صوفی همه ادیان یکسانند

دکتر خنی می گوید: در نظر عارفان کامل ادیان و مذاهب یکسانند و برای هیچیک ترجیحی قائل نیست یعنی دلت اسلام است پرستی یکسان است و کعبه و میخانه و مسجد و صومعه یکی است و صوفی پخته هیچوقت ناظر به این نیست که نماز برو چه مصلحتی است یا صومعه یا مسجد او چیست برتر به عبادت عارف مسجد و انبی عبادت و یا که مسجد و عبادت در طلب یالک باید پرستش کرد، کعبه حیمی کعبه دل است به خانه سنگ و گل، آنهایی که خدا را بر آفتاب پرستش می کنند خدا را آفتاب می بیند آنهایی که او را در موجودات ذی حیات می نمایند خدا را حیات ری می پندارند و آنهایی که در هر خدا را می پرستند خدا را جبر ای حنی می شناسند و جماعتی او را به بصیرت وجود واحد بی نظیری پرستش می کنند معتقدند که خدا مثل و مانند ندارد شریف و بی خودی هیچکس از این طرف نمیدارد تا احیای به هر حال بعضی سالک بر بعضی دیگر لازم بود، بدون هر حفاظ

علامت است آنم که زیر چرخ کبود در چهار گوشه خلق پذیرد آزاد است (۱)
دکتر خنی ادامه می دهد که: بخدا در همه جا حاضر و همه چیز حکمفرماست و محدود به هیچ نیک از حرات و غری و باب است و ایند بولور فتم و حه الله و هر فرق و هر شخص صیده خود را صاحب می شمرد و چون به انواع دیگر هم خدای هر کس با حه و هم و خیال خود است و در واقع به نام خدا خود را می سازد این است که عقاید سایرین را غلط می شمرد و غیر عادلانه مردم دیگر را سرزنش می کند بعضی و کعبه مرده تنجه چهل و بی جبری آن است در حایکه به عبادت عارف آب رنگ گرمی را می نگیرد که در آب واقع است آب خود بی رنگ است و بی عروق رنگهای گوناگون دارد و هر رنگی به آب سبب دهن رنگ عارف خود شد بود

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۲۶

یا بگوید ملا عبدالرحمن جامی حکایت بر تو خورشید و سیئه های دیگر بگفت
 اعیان هم شبیه های گوناگون بود کائنات در آن بر تو خورشید وجود
 هر سیئه که سرخ بود یازده و یک بود خورشید در تو به آنچه او بود نمود
 شبتری در گلشن راز می گوید
 وجود اندر کعبه خویش ساری است نفس ها امور اختیاری است
 امور اختیاری نیست موجود عذب و بزرگ چیز است محدود
 شبتری در جای دیگر می گوید
 هم حکم شریعت از من و تو است که آنچه بنده جانوری گرام است
 من و تو چون مانند در سانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
 مؤلف کتاب تاریخ تصوف در اسلام می گوید: عارف واقعی همه چیز
 را حاکی از حق می شمارد و با عقیده احدی معامله نمی کند، بلکه معتقد است که
 در همه مبادی هر دو مرتبه که اگر مخلوق کند حبیب موجود است و حقیقت اختلافی
 حقیقت رنگها است (۱) -
 ملای رومی گوید
 از کفر و اسلام بیرون صحرائی است مار بعیان آن ضلالت مردانی است
 عارف چون در آن رسید سر را بهد نه کبر و مقام چون آسمان جالی است
 بیرون و جهان کفر و ایمان جانی نیست کائنات مقام مرتز و معانی است
 جان باید داد و دله بشکرانه جان آن را که تنای چنین ملوانی است
 در باره تنبیل طریقت می گوید
 کفر و ایمان نیست آن جانی که دوست در آنکه او مفر است و در دو رنگ و بیوس
 شیخ عطار می گوید

هر که را در عشق محکم شد قدم برگشت از کفر و از اسلام هم
 در نظر صوفی پخته، اسلام و سایر مثنی یکسان و مسجد و بنیانه یکی است
 شبتری گفته است:
 همه حکم شریعت از من و تو است که آن بر بنده جان و تنی نواست
 من و تو چون مانند در سانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
 حافظ می گوید:
 در عشق عافیه و حرایات فری نیست هر جا که هست بر تو روی حبیب هست
 اینجا که کار صرصه و اسبوه می دهند تا قوس دیر و افس و نام صلیب هست
 فریاد حافظ این همه آخر بهر مرد نیست هم قضا طریقت و حدیثی حبیب هست
 * * *
 گر بر میان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ مری نیست که سرتی و بعد نیست
 در صومعه واحد و در علوت صوفی جز گوشت ابروی بن سحراب است
 * * *
 گفتیم همه پرست مشو یا صمد مشین گفت به کوی عشق، همین و همان کند
 گفت شراب و خرقه آئین مذهب است گفت این عمل به مذهب پیر میان کنند
 * * *
 همه کسی طالب یارند چه صفا و چه صفت همه در نه عشق است چه صمد چه کنش
 دکتر غنی می نویسد:
 در صوفی هیچ عهدی را ظلم نمی شمارد و اختلاف مذاهب را اختلافی در
 رنگ و صورت می شمارد و صلح کل می طلبد خوش بینی و محبت دانی و سر حال
 عارف کامل و صوفی یحیی بن جلال لدی رومی و عطار که از جلال هر مظهری
 از نوشته های آنها آشکار است از این جا ناشی است، صوفی چون به این حال
 برسد در حالت مساوات است یعنی در آن حال دیگر مایه نداند و به هیچ چیز
 تمایل خاصی نداند بیکه همه چیز برای او مساوی است و همه را به یک دوست دوست

در تعداد اولیاء و مراتب آنها البته احوال دیگر هم در میان صوفیه وجود دارد
از جمله گویند که در مراتب اولیاء و مراتب آنها در حدیث آمده و حدیثی در حدیث
برتر از آنها چهل تاقت که در حدیث آمده می‌شوند از آنها برتر نیست شصت که از ایشان
خوانند بالاتر از آنها خوانند که چهارتن باشند برتر از آنها خوانند که هفتاد
خوانند می‌شوند و طبقات بالاتر از همه است و یگانگی حضرت (۱).

اعتماد صوفیه به سلسله مراتب اولیاء که در راس آنها تائب قرار دارد در فهم
مصدق آنها اعمیت دارد اما اصل آن به اضمحلال قوی ماعوضت از آنچه مرد
گنوسهای مسیحی سابقه داشته است (۲).

و میری در تصوف، بر اساس سلسله مراتب و هرم لغوی و قوی گرفته
است و طبقات را بر طریقت، بر غریز قوی این هرم جای دارد، دیگران، همه در
مراحل پائینی تروی، مقام گزیده‌اند.

ساختار راه، باید از مراحل بسیار متوار و پیچیده‌ای بگذرد تا به مرحله‌ای
والای قطب برسد قطب خود در محور نظام دنیا و آخرت در سه و مدعی سامی
و حکمروایی بر زمین می‌باشد.

دکتر می‌گوید: برای اینکه این مقام روحی و برتر در صوفی و شی
شود بهترین وسیله استشهاد از پرورگان صوفیه است از جمله مولانای رومی و سهروردی
که یکی از بزرگترین ساهکارهای آثار ادبی ایران و بلاغت جامع عرب و عابری
و دید برترین آثار منصف اسلام است در موارد حدیده ولی در به تصویرات گوناگون
وصف می‌کند از جمله می‌فرماید:

همین بزرگوری و لیلی قائم است تا ابد آرمایش دائم است
هر که را حوری دیگر باشد برست هر کسی که خورشید طه باشد شکست

(۱) دکتر مدنی گوید: خودش میراث صوفیه ص ۹۴

(۲) همان کتاب ص ۹۴

پس امام حی لایم آن ولی است
مهدی هادی وی است ای راه جو
او چو روز است و غرور جبریل او
و آنکه درین تبدیل کم مشکاک نیست
و آنکه هفتاد یوسف دارد نور حق
از پس هر پرنده قومی را حمام
و بر می‌گوید

صافه بزدان بود بنده خدا
دامی او گیر و در تو بی گمان
کیف حد اطلاق نفس اولیاء است
اندوین ولای مرد بی این دلیل
زود شاید آفتابی را به یاف
ره ندانی جانب این سرور و هرس
و بر می‌گوید

قطب شهر رسید کردن کار او
تا توانی در رصای قطب گوش
چون بر نهد پیوا گردد خلق
را آنکه جعل خلق باقی حراز دوست
او چو عقل و خلق چون اجر می‌ت
قطب آن باشد که گرد خودست

عزیزمسل هم خواهد از خلق است
هم نهان و هم نشسته پیش رو
آن ولی کم قوی تبدیل او
مرد را در مرتبت ترقیب است
پرده‌های نورانی چندین طیف
صف صعد این پرده‌هاست تا امام (۱)

مردی این عالم و رنده خلد
تا رهی از آفت آخر زمان
کو دلیل نور خودتید خدایست
لا احب الاکلب کچو چون عقل
دلی نه سستی بر روی به تاب
از ضیاء الحق حمام ادین پرسی (۲)

باین این خلق باقی حراز او
تا قوی گردد کند در عید جوش
کز کعبه است چندین دردی خلق
این نگاهد او از دل غوصه جوست
بنده عقل است تدبیر بدن
گرفته افلاک گردد او رند (۳)

مولوی در بیان دقایق عارف واصل می‌گوید دعا و دعا را است عارف واصل
از حق در حکم در خواست حق است از خود بدلیل اینکه خداوند دوباره عارف
واصل فرموده که: «کتاب که سما و بصرا و لسان و دلی و غیره به قرآن شهادت

می‌جوید که «مارسب ادریب ونگن الله و می» ارجله می‌گوید

«کان دمی شیخ لی چون مردمانت
فانی است و گشت او گشت خداست
چون خدا از خود مشاغل و گشت کند
بس دمای خویش را چو کند (۱)
سویها در مقام پیر و طالب و مرشد ظن بسیار کنند و او را روحاً متعدد یا خدا
شمرده اعمال او را، اعمال خدا می‌دانند و هر چه از او صادر شود بدون چون و چرا
بجا و جواب می‌شمارند
مالک چون ولی و مرشد خود را انتخاب کرد و دست او است به اوسپرداند
چشم همه مطیع او شد و بدو چون و چرا اوامر او را حسب الاطاعة بشنود
به قول حافظ

به می‌ساخته رنگین کن گوت پیر معانی گوید

که سالک بی خبر نبود در راه و دردم سر را

به این معنی که توده و تأمل در اجرای اوامر مرشد و ولی و تصور خطا
و اشبه برای او کفر طریقت است

در حالات علای روحی موشه اند در دوی شمس تیریزی اتمای روحی
بهادی (پسری) خواست مولانا حرم (عیال) خود را دست گرفته در میان آورد
و فرمود او خواهر حامی مسکینان باشد پس بگری می‌جویم می‌اندازد فرمود خود
مستطاب و نه را پیش آورد فرمود که «ی‌فرمود من بسا حال می‌گذردی سر بسط
می‌داد دانی می‌گردد مولانا بیروی آمد و سبوتی از محله جهودان برگردان
خود بیارود - مولانا شمس الدین فرمود که من ثواب مغلوبت و مسکینان شرب مولانا
را اسکان می‌کردم و از هر چه گوشت زیاد است» (۲)

داین داستان و امثال آن که در کتابهای بزرگان صوفیه به فراوانی می‌توان

یافت به میزان تمکین و سوسپردگی مرید سالک در برابر پیر و مراد و «قناب» می
برد و تا کسی به اصطلاح پیر خرقه نرود، «قلب شهر عشق» را نیساید، مراحل
صوفی طی نکند در برابر «دعوت» فروسی و «میکس» تا مرحله «سایم» و «فانی»
خویش، «مجویه»، وی هرگز به «موجودی» از «امیارات» و «ویدی» مقامات صوف
ناپل نرسد آمد.

دولت مزاج دبیچه‌ای پیر و مرید: «مردمان» تا قبل از پیوستن این مراحل
دشوار عموماً «ب» نظر صوف «گم گسگان» وادی «حیرت» اند «ماده» حامی
بشمار می‌روند که «پاد» سالها، «در پوت» آرمایش، «بگنارند» و «ریاضه» کشند، تا به
پختگی و «خواه» صوف نال آورده (۱)

البته این تنها قطب نیست که این «امیارات» را دارد بلکه کسانی که در مراحل
پایین می‌ترازند به «بست» به «مردمان» خود «امیارات» را دارند و مرید سالک
موظف است چشم بست از مافوق خود اطاعت کند و بدون چون و چرا اوامر او را
امثال نماید، و این «امیارات» از طرف قطب به آنها، «نهی» شده است.

در اینجا نمونه‌ای از «اجازتی» و «میری» صوفی را می‌خوانیم این «اجازه» نامه
در ماه جمادی الاول سال ۱۳۳۲ قمری ۱۲۹۲ شمسی ۱۹۱۳ میلادی قمری جاری
و «میری» صادر شده است و این «اجازه» از طرف «وید» «ظهور» «قول» «یا» «تای» «تای»
«صوفی» می‌باشد «ب» «بست» به «صوف» «انظام» «الطیفة» یا «حضر» «بش»
«علی» «صادق» است. «هن» آن «چین» است.

«جناب» «برادر» «با» «برادر» «آقای» «میرزا» «محمد» «نظام» «الطیفة» که «مستحب»
و «مشتاق» «به» «صفت» و «اخلاق» «صوف» و «درویشی» «هستند»، «از» «طرف» «تای» «مأمور» و «محافظ»
که «گم» «گسگان» «وادی» «حیرت» و «به» «صوف» «لحم» «در» «بست» «به» «حلق» «پس» «یده»
و «اصول» «(تن» «گانه» «صوف» «دلال» «مرد» و «دستگیری» «قبول» «پس» «فر» «بست»

(۱) تاریخ صوف اسلام ص ۲۳۱ - ۲۳۳

(۲) جایی «نظام» از «س» ۱۶۶

از تو به حق رسیدم ای حق من گذرم

شکر مرا ستاده ام شمس من و خدای من
مات شوم رشتق تو را که شه جو عالمی

تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من
محو شوم به پیش تو لاکه اثر ندانم

شرط لایب چسب بود شمس من و خدای من
شهر جبرئیل را مالک آن کجا بود

گرنه نشان دهد مرا شمس من و خدای من
ساته ملی کما که تا پوسه دهد و کاب را

وقت سقاو یخسخت شمس من و خدای من
هوس مرده رنده کرد دهد خدای غریبش

دیده جاودان توئی شمس من و خدای من
ابر بیا و آب رود مشرق و مغرب جهان

صور بدم که میرسد شمس من و خدای من
حور تصور را بگو رخسار پرو بر از بهشت

سخت به که میرسد شمس من و خدای من
کعبه من کشک من دودخ من بهشت من

موس رودگار من شمس من و خدای من
برق اگر هزار سال چرخ راند به مشرق و مغرب

از تو نشان کنی آورده شمس من و خدای من
نمرا هوی و های من از دود زومنا به بلخ

اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من

از در مصر تا به چین گشته و های هوی من

گفته شمس من و خدای من (۱)

همچون شیخ صلاح الدین رد کوب توپری که از اجله اصحاب جلال
اندین رومی بوده وار طرف و مدام شیمی و پهنوئی داشت و حبیبه مرلایا بوده ،

مردی ثقی و حامی و یکی از پیشه‌وران ساده بوده است حتی مطابق مولوی گفت
در صبح و صبح سخن بجای رانده است (۲) تا بهمان داشتند حدیث الفدری چون

مولانا نسبت به او بعد شش و دلباختگی خلافتش بوده و اشاره به او می‌گوید :
بهت در آخر زمان فریاد من جز صلاح الدینی صلاح اندین من

گردد سر "سر" او دانسته‌ای دم فرو گشتی تا ندانده هیچکس
و در مرقع بیماری او مرده :

صبح من دور از تو به راحت خدای ما چشم بد دور از توای بودید بیای ما
صحت تو صحت جان و جهان است ای کمر صحت جسم تو باد ای کمر سیدی ما

پس از مرگ او هم مولوی اشعری به عنوان مرثیه سروده است - (۳)

گرامت اولیاء صوفیه

صوفیه برای ولایت و ولایتی اهمیت خاصی لایل بودند بعضی از آنها تمام
ولایت را بر سر ارمیه نبوت می‌دانستند و مدعی بودند که من علم وحی دارم

و ولایتی علم سر و ولایتی به علم سر چیرها دانند که نبی را از آن خبر رسد به اعتقاد
صوفیه فرق بین ولایتی و نبی همان است که بین صوفیه و نبی را آنکه صوفی

بود و موسی نبی ، صوفیه علم لدنی داشت و موسی از آن نبی بهره بود -

- (۱) کتابخانه شمس لریزی چاپ شده در ۱۳۳۳ - مولوی در کتاب شری نیز به اینجیل و تکریم فراراد ان شمس یاد می‌کند
- (۲) دکتر جنتی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۰
- (۳) کلیات شمس لریزی ص ۲۵۶ چاپ هندوستان

هر چند از صوفیه کسانی که میانه روی بودند و میسقط شریعت و طایفه می ورزیدند
 می دعاوی در اعمال می شمردند اما طالب آنها مخصوصاً بعد از عهد ابن عربی
 در بیان اهمیت مقام اولیاء تأکید بسیار می نمودند ، چنانکه برای اولیاء و مضافاً به
 کرامت بودند وحی کرامات آنها و ناصحت معجزه می پذیرفتند در همین مقام
 و نسی صوفیه می گفتند که خداوند و معجزات خود انبیا و برای دعوت به سوی حق
 برساند ، لذا اولیاء در مأمور دعوت مگرد ، بدینگونه ولایت و دعوت و وصف اصحاب
 از آن پیغمبران و نسی از این دو صفت یکی بیش ندارد (۱)

دکتر فنی می‌نویسد : «هر کس بعد کافی در کتب صوفیه مطالعه و تتبع کرده باشد به این نکته پی می‌برد که هیچ فکر و نظر صوفی و عدم اعتدای او به مرادین علم و کیفیت استغراق او در حسابات درومی خود ضرری است که برای عالم فوق طبیعی اعلیه و غایبی لائیل نیست و ثریاً خلاصه عقیده صوفی این است که فوق عالم برزخی و محسوس عالمی است با مرئی و روحانی که در یک جنس از دامن آن عالم کبریا دامن و ارتباط و اتصال به آن عالم منصوص با اعتقاد و برگزیدگان حق است که اولیاء الهی هستند ... صوفیه برگزیدگان مسلمین هستند و اولیای برگزیدگان صوفیه -

بعضیہ صوفیہ اولیاء کسائی هستند کہ تمام نفس دارند و به خدا نزدیکند
و سادہ بردنکی آھا بن است کہ قادر بر اعمال فوق طبیعہ هستند یعنی کہ ادب
و محوری عارف دارند و با خدا معشوقی و الا وہ نری الله لاحرف علیہم ولا ہم یحرمونہ

آنچه از کتب صریح معتقد می‌خورد این است که ولی پوستانه از پاد
مریخچه جدا نمیشود می‌رسد که حجاب بین او و عالم حب مکشوف می‌شود و اولاد
دوران حمله رجعت به تمام جهات و اخبار او مکیب می‌رسد و شرط لازم وصول

به بی مقام هم بعلیه عمیق درحکمت الهی است بمنصب بودن به اعمالی که در نظر خلق و مردم عریض و عذب و ظاهر سرخ پستیده خلق است و به ربه است و به جود و جبر خائی که مردم حسرت خلق می نمایند ، خلاصه آنکه ولی ممکن است واجد همه این صفات باشد و در آیه بی جبری که سرط لازم است و جبریه و مبطودی است که علامت خارجیتی و ثناء و درجائی از نمایان شخصیه است (۱)

واكثر صوفيه يعتقدون ان كرامت الله در حال غيبه و بيخودي ولي صادر
مي شود به اين معني كه ولي به صدور كرامت مستمر است بلكه در آن حال
كاملآ حسب اراده الهي و نكستي او خود بي خبر است و در بيخودي نبي و شخصي
مدار در خلاصه در مواقع صدور كرامت شخص ولي او ميگيرد و درخند محو
شده است و هر كه در آن حال با او مخالفت كند يا خدا مخالفت كرده و زير در آن
حال خدا از زبان او حرف مي زند و بدست او كار مي كند (۶) ظاهراً عروض اين
احوال هم به نفع خاصي مي خواهد و نكست خاطر ي آماده بود چنين اصولي است
هر چيزي ممكن است آن احوال را برانگيزد يك رنگه ، يك صده يك صورت
رنگ ، يك ظاهره يك منظره و ... طواف را در گريه كند و به وجد و حال در آورد

در احوال مشایخ صوفیه بسیار دیده شده است که کمترین چیزی شیخ را به دیبای اسرار کشانیده است که دوعنی آن شیخ خویش را باز جود واحد و ذات لایذی بکی می‌بند و خود را بر عین صفا و خود می‌شمارد و جناب مسعودی می‌نویسد که خویش را بر مرکز عالم وسیع وجود و مرجع و مأیینه کائنات می‌شمارد آری در احوال مشایخ صوفیه زاهدان فلسفی و واردات فیلسوفی که بر آن پایه حاصل شده است سخن بسیار گفته شده است

ماوجود تاکید فرازوم پیروی از پشمیر که صرفه قرآن سخن رانده اند بار

(١) تاريخ مصر في اسلام ج ٢ ص ٢١١ - ٢١٢

(۲) تاریخ تحریک اسلام ج ۲ ص ۲۶۴

در سجنات آنها و در حوال مشایخ مکر و زلفی وافعه و لاهم ربانی و سید خرمداج
شهید روحانی نودند و س و . همه حاکی است از ادعای نبوت و رباط معصوم
مومنی باشد (۱) حتی در بین صوفیه کسانی بوده اند که میگویند که قرآن
و پیغمبر هر دو جسد و آنچه حال است را داشته باشد بعد از آن (۲) و حتی برخی
از آنان میگویند که وحشتی قلبی عی ربی حل جلاله هم گفته اند (۳) و این همه
حاکی بر عماد قوم بعد از اربط بلا و استیلا است که در ادعای است که عجیب
نویسند آن مکرده اند دکتر غنی می نویسد : «صوفیانی فریاد اول اجماع بسیاری
ندیدند و مکر جاد می دادند و می پنداشتند که در میان او باده در بین اهل ملوک فایح
شد موضوع کرامات اجماع یافت و برای آشنا شدن به این موضوع باید به کتب
صوفیه و بر جم حوال هر را مراجعه کرد و با کمال تعجب دید که این حسابها به
سهولت هر اهل صوفیه و عجمی را پذیرفته و مباحه آسانی بسیار بهر منطق و استدلال
و همین وحشی رده اند هر چه از دوره های اوب انصوف دورتر می شویم ، موضوع
دعوی کرامات را بیشتر می بینیم ، در حاکم چنانکه گفته شد صوفیان قدیم توجه
بسیاری به آن نداشته اند» (۴)

«عشری» می گویند که «هر گاه هیچ کرامتی از ولی صادر نشود خیلی به
ولایت او نمی رساند ، در حالی که صدور معجزه از وی واجب است» (۵) -
و سبب این حدیث بسیاری گفته که «بر اکثرین معادات آن است که خوی
بد خویش چنان خوی بد است بطل گفته» (۶) -

- (۱) سراج نامه یا بزرگ نظامی و طبقات حلاج و دیگران معصومان در مقام آنها
به نوع ارتباط معصوم انسان با خداست
(۲) قد لکم و لکم ص ۳۱۲
(۳) تذکره الاولیاء ج ۳ ص ۳۲۲ ، ذکر ابوبکر کثانی
(۴) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۹۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲
(۵) رساله تنویر ص ۱۵۹ چاپ مصر
(۶) تذکره الاولیاء ص ۱۰۰ / ۲۶۱

قرآن بر بزرگ نظامی روایت شده که گفت طاعت در حداد احوال خداوند آید
و کراماتی بعضی بندگان می دهد و می آید و کرامات بوجهی مدام جود خدا
بر ایشان است و این صوفیه خود را به می گویند
ولی ، دارند گفته که فلاط شخص در یک سب به مکه برو گفت دید
هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می رود و در به او گفتند که فلاط بر آب می رود
گفت ماهی در آب و مرغ در هوا عجیب تر از آن بها می آورد
و نیز بایزد گفته : «که اگر به سید مردی سجاده بر آب گسترده و در هوا مرغ
بسته تا اعیال خود را در او امر و مراهی به بیهوش فریب بخورید» (۱) -

سیخ ابوالحسن خرقانی گفته : «هر از سرل استجده را بطفا بولین مرالش
کرامات است اگر بنده را مختصر هست بود بهیچ مقامات دیگر نرسد» (۲) -
از شهر بن عبدالله تنزی نقل است که : «دو بر آب می رفتی که قدمش فرمندی
بگفتی گفت فومی گویند بر سر آب می روی گفت مؤمن بن مسجد و بیرون که
او مردی راست گوی است ، گفت پرسیدم ، مؤمن کتب من آن مدام لکن در این
دور در حوضی درآمد تا غسل سار در حوض نهاد که گرم می بود می در آنجا
بعد از سیخ بوعلی فانی چون این بشید گفت او را که : «سازم یکس حواص
تا کرامات خود بیوشاند» (۳)

دکتر غنی ، می گویند : «حاصل آنکه بزرگان صوفیه دارای این قبیل نظرها
بودند و ولی بیرون محصوراً در مقامهای مدینه و طواف و بیاض و غیره این
کرامات و عوارق عبادات به اولیاء نسبت داده اند . . . و بعد از آنکه از عهد ولی
و مرشد خود جدا شدند بر ساز و برگ آن خروده اند ، زیرا خود بخیل عامه در این

- (۱) حطاب ، تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۶۶ ، ذکر ابوبکر نظامی
(۲) حطاب ، تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۶۹ - ۲۱۲ ، ذکر سیخ ابوالحسن خرقانی
(۳) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۲

زمینه قوی است و از اولیاء چنانکه به عبیدة عامیانه باید باشد و سخن رانده اند
به چنانکه می‌رود بد خلاصه در هر گرمی قصه‌ی کرم‌ها صواب به ارباب بیشتر شده
و به چنانی رسیده که معطوفات بسیاری در این زمینه موجود آمده است (۱)

باز دکتر غنی می نویسد: «گریغواهییم انواع و اقسام گرفتاریات و غیواریات معروف به اولیاء را در این جا ذکر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند زیرا در هر یکی از انواع گریغواهی که ما در این فصل بحث کرده ایم راه روش بر روی دریا و طیران در آسمان و بارانند باران و حضور در جاهای مختلف در پشت آب و مسالمة بسیاران با ننگه یا با نفس و رنده کردن اموال و دست آمور کردن و شمع ساحی حیوانات درنده از قبیل شیر و پلنگ و عنبر به حوادث آینده و خیال به آب و فائوت ساحی و کسر ساحی با انگ انگه و با پشت حرکت و مکالمه با حیوانات و پایانه و غنای را به طلبا و اسباب گریغواهی را با سخن و ضرب و آب ساحی ساحی و غیره» (۲)

ماک چندیمونه از کرامت و خوارق عاداتی که با او بیامی صریحه میسبب دلالت اند
 قل می کتب: وقتی راعه هدویه به عزم صبح دوازده می رفت در میان مادیه حرم مرد
 مردمان گفتند این را می بیند و از بیم گفت چند مروت که می بیند کل میسا بدیده و اجردان
 بر صفت راعه نهادند سر بر کرد و گفت: پادشاهان چس کسداغوری عربی حاج
 مرا به خانه خود خواندی پس در میان راه خرم مرا برگشت دلدی و مرا به پایانه تنها
 یگداسی همور این مصداق تمام کرده بود که خرم حید و بر حساب و به بازی روی
 نهاد و بر لب

هنگامی که وقتی دیگر راهی به مکّه می‌طلبید در میان راه، کعبه را دید که به استقبال او آمد و همه کعبه مرا دید لب لبیب می‌یابد بیست چه کنم؟ (۳)

۶. مارپیچ تصویر در اسلاید ۴۶۴ - ۴۶۵

(٢) تاريخ مصر في اسلام ٢٦٥ + ٢٦٩

(٣) في سورة الألقام: ٧٧

قتل است ایراهيم ادهم كه زوري بولب دجله مخته بود و غرقه زنده خورد
 باره مي دوخت سودش در دزيا اتحاد كسي از او پرسيد كه : منكي چنان از دست
 بدادتي چه رفتي ؟ ندره كرد و دز كه سوردم باز ديد هر اراعي نر دزيا پر آمد
 كه هر يك سورمي بدين بدعات گرفته

ایراهم گفت: «سورن تودوش توافقم، ماهیگی خسیف برآمد سورن او
مذهب گرفت، ایراهم گفت: کمزیر جبری که داهم مادی ملل بلح این سب
دیگره را تودالیه (۱)



نمونه‌هایی از کرامات مشایخ صوفیه

موضوع دیگری که در شرح حال مشایخ صوفیه جلب توجه می کند، پناه
بمسئله کرامات و معجزات عبادانی است که بیونگرایی و بوسه های صوفیه آنها و در
کنایه های خود بن گویند. این داستان های دربارهای از موارد به قدری عبرت آور
و شگفت انگیز است که بسادگی به بار آید. بعضی ها می اندازد که با
هیچ عقل و معنای سازگار نمی باشد.

تا آنجا که عده‌ای از صوفیان متأخر به جعلی بودن اغلب این داستانها اعتراض نموده‌اند. ابتدا برای نمونه چند مورد از کرامات صاحب صوفیه را از کتبهای مرآت نقل می‌کنیم:

جامعہ دار قضاۃ الانس، ممبئی

« مرشدی ریخته‌گر روز جمعه وقت در شط بندار خواجه خورد و غسل

(١) في مركز الأحياء، ص ٨٧، ٩٠.

کند لباسهای خود را کند و ماند آب فرو رفت چون سر بر آورد خود را در رود بیل مهر دید ، پس هفت سال آنجا ماند و رفت و برگشت و سه فرود آورد ، بعد از دوی دفت فروخت خود در بیل چون سر بر آورد دید در بغداد است و همان ماست است که برای جمعه می خواسته غل کند و برود سیاده صوفیان را به مسجد برد چون بیرون آمد و سیادهای صوفیان را برد گفت قدری دیر آمدی (۱)

جایی نقل کرده است که شیخ مدبرانی دوری هفتاد هزار ختم قرآنی کند و مولوی در چهارگام یک ختم قرآن کرد (۲)

«دوری یکی برآید و او شد ، و از حیا سؤال نمود شیخ جواب داد آن کس آب شد ، مردی درآمد آبی بر روی او گفت : باسج بی چیست ؟ گفت یکی از هر درآمد و سالی قرآن بر او و من سالی یکم ، گفت : خداست چینی آمد شد در اثر شرم (۳)

«مهل بن عبدالله تشری ابتدا هر شبی به وقت سحر یک بار دوره می کشود تا آنکه هر سه شب در روز به یک بار کشا نمود سپس هر پنج شب در روز یکبار آمد هر هفت شب در روز و پس از مدتی به بیست شبانه دور و بالاخره به هفتاد شبانه دور یک بار در میان (۴)

«مهل بن عبدالله تشری گفت : مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم ، و در من سائل می پرسید بوحیبت ، و من جواب می گفتم توفیق که دارد باعداد بگرایی و به دیر آب فروختی ، و به دیر آب نفسی تا وقت روان و چون

(۱) جامی فصاحت الاس ۱ ص ۵۶۳

(۲) همان مصدق ص ۵۶۷

(۳) تذکره الاولیاء ، تصحیح بیگلوف جلد اول صفح ۱۵۲-۲۵۴-۲۵۷

اینی برآید بانگه ساز گردی ، و در پیر آب میرا آمدی با سر روی بروی بر شده به دی ، و در پیش گرادی پس به دیر آب در شدی و از آب آب حر به وقت سحر بیرون می آمدی ، مدتی با من بودم بدین صفت که اله هیچ بخورد و هیچ کس نشکست تا وقتی که بر من (۱)

«حنید در خانه نشسته همه شب الله الله می گفت : حکایت وی با خلیفه گفتند که خلق به سخن او در تنه می افتند خلیفه کثیر کی داشت به جمال فر کسی بود خلیفه صحن او بود ، و سرور دانا نور به لب می ظاهر برآید ، و پس حید فرساده و گفت خود در بروی هر شب کن و جماعت مراد پس کبیریش سبح آمد ، و آنچه دستور داده بودند ، حیدر بی احسان چشم روی افتاد ، و هیچ جواب نداد ، با نگاه حیدر سر بر آورد و آهی کشید و دو کبریا داد ، و دو هفتاد سال آ کبریا داد ، و خلیفه را از هر دو آگاهی داد پس در جهان و افتاد آگاه پس چند آمد و گفت : پسخ آخر بطور ذلت پاری داد ، چنین صورتی را بسوختی ، چند گفت : ای امیر المومنین بر اسفند بر مؤمنان چسب است که حوسسی با ریاضت چهل ساله مرا به باد دهی ، من تا نکند

و من است از هریدی برآی ندی صادر شد سحر کرد با مجلس سویر به نشست حیدر و دوری گفت به آنجا افتاد ، در وی نگریست ، آن مرد در حال از هیبت سخن پختاد ، و سرش بشکست و خون روان شد ، او را قطره نقش الله پدید آمد آنگاه حیدر با وی سخن گفت در حال جان بداد ،

«ابو سعید خراسانی گفت دوری به صحرا می رفتم ده سنگ درنده به من حمله کردند ، چون بر یک آمدند ، روی به من فرستاد ، با نگاه سنگی رسید در آن میان بر ایشان حمله نمود ، و همه را از من دور کرد ، و از من جدا شد تا آنکه دور شدم نگاه کردم سنگ را دیدم

(۱) تذکره الاولیاء ، تصحیح بیگلوف جلد اول صفح ۱۵۲-۲۵۴-۲۵۷

«ابرالحسن موری را از آند جهت موری می گفت» که : چون در شب تاریک
سحر گسی موری در دهان او بیرون آمدی ، چنانکه حباب روشن شدی و در بر تنه
صومعه او موری به بالا می درخشید»

«فل است شی فعل لادیه شبیدند» که : دومی از دوستی حد خود را
در وادی شیران برداشته است ، او را دروید مردم جمله بیرون آمدند ، به وادی
سباح رفتند ، دیدند موری گوری کنده در آن نقشه ، و شیران به گرد او نشسته
پرسیدند چرا چنین کردی ؟ گفت آرزوی غرما در خود احساس کردم ، در این
وادی فرو آمدم ، تا شیران مرا بپرند - تا دیگر نفس من غرما آرزو نکند .

«نبلی گفته در یا باها می گشتم» به انجیر بی رسیدم دست دراز کردم تا
بخورم در آن انجیر بی آواز آمد که عهد خود را نگهدار ، و از من حضور که من
ملک بودی ام !

«حلاج در دکان حلای به انگشت اشاره می کردیم میسترو می شد و به دانه
سوی دیگر ، غرابی روی وی را حلاج نام کردند»

«فل است یکی نزدیک حلاج آمد عفری دید کرد او می گردانید کتبی
او کرد حلاج گفت دست آروزی بدر که دو نرده صاب است ، بدست صاب و گرد ما
می گردد !

حلاج با چهار صد صوفی روی به بادیه نهاد ، چون دوری چند برآمد چیزی
نیافتند ، حلاج را گفتند ما را سر بریان لازم است ، گفت بشبید ، پس دست از پس
می کرد ، و سری بریان کرده ، و دو فرس به یکی می داد ، تا چهار صد سر بریان
و هشتصد فرس بداد ، بعد از آن گفتند حاجت می باید برخواست گفت مرا بپشتانید
رطب ازوی می یارید ، تا سیر بخورند»

«چون عش و شر در شبی طلبه کرد ، خویش را در دجله انداخته و جمله موجی
بر آورد و او را بر کنار افکند ، بعد از آن خویشتن در دوازده آتش افکند ، آتش دواز

کار نکرد و جانی که شیران گرسنه بودند ، خویش را پیش آنها انداخت ، همه
از او پریدند ، خویش را سر کوهی فرو کردند ، باد و آگراف ، و بر زمین بشاند
دش است يك باریای او را به سنگ بشکستند ، هر قطره خون که ازوی
بر زمین می چکید قش الله می شد»

«فل است که گفت چون به بازار می گفتم ، بر پیشانی خلق میید و شفی
موشه پیم» .

«فل است که يك روز حید با اصحاب سینه بود پیغمبر ﷺ دیدند که
از در آمد و به سینه بر پیشانی خیلی داد و بر رفت»

«فل است که شبی گفت دوری یایم شک و و پلی فرو رفت آب بسیار
بسیار بود دمی نامحرم دیدم مرا به کنار کشید نگاه کردم سلطان بود غم می نمود
طریق نودست وین است نه گرفت گفت آن مردان را هست و نم که نشان سر آمد
من دروغای آدم - هم خورده ام دروغای دیگری ندیده بودم» (۱)

مرحله ۲ بر روی قفس درمناهی که در صوفیه مرسته و در آخر کتاب جامع
لغات چاپ شده است ، درباره کرامات صوفیه فرموده که کرامات صوفیه گاهی
هست و گاه نیست و اسحق بن عیسی و قرآن و معتزات دینی حاصل می شود چنانکه
مکروه شبدهام بعضی از صوفیه به سوزانیدن قرآن یا در جاست بدست و مثال آن
مرا تپ چند کسب می کند ، از آن جمله فرموده گفته معتزلی شنیدم که در چند ساله
قبل طعونی از این سبب آمده بود و حمی مرید دور او جمع بودند و و حیر از غیب
می داد ، مردم بسیاری به او گرویدند ، عالم دیدند بزرگوار می شد یا عده ای
روان شدند تا رسیدند به آنجایی که آن طعونی نشسته بود و مردم دور او جمع

(۱) این داستانها از تذکرة الاولیاء و صفات الانس با منتهی تالیف و تلمیص نقل
شده است ، ملاحظه شود با کتاب «تاریخ صوفیه» حاصل می شود درجهانی از صفحه ۱۱۹

بودند. آن عالم فرمود بر حیر، مریدان هجوم کردند که دفاع کنند، مؤمنین آنها را متفرق کردند آن عالم امر کرد بر پائی مرشد را که آنها بسته بود شکافته خمره میروند آورده پراز سبابت و آن علم فرموده مبارکه پس داخل آنها افتادند بودا

* * *

نوع کرامت صوفیه

گر کسی در انواع حواری طوالت و کراماتی که صوفیه به اولیاء خود بسبب داده اند دلت سبزه، برائی او روشی می گردد که آنچه به خود کرامت به آنها بسبب داده شده :

اولاً - وقوع آنها ثابت است جز خودشان آنها در فرمودی بعد کسان دیگر عمل نکردند.

ثانیاً - این نوع کرامات نمی توانند تأیید الهی باشد زیرا اولیاء صوفیه، عمل نمی می کردند بر بسیاری از آن به جهت عباد اخلاقی مهم و معنور بوده به و در مرده آنها حده زیادی به شده. بلزی و بلده حواری صوب بوده اند و حتی بعضی از پیر صاحب کرامت به خیانت و اموال خاد که مهم شده به بعضی از منابع هم بودند که باز میوه ارشاد عام خاصه ملکی و دیوری داشتند برخی بر داعیه مهدویت و خلافت بسته به و لاخره آنها آن همه بودگی که داشتند هرگز نمی توانستند مورد تأیید الهی باشد (۱)

ثالثاً - بر فرض وقوع بعضی آنها، می گوئیم مجرد صدور امر حواری ثابت دلیل بر حقیقت ولایت و شرف شخص نزد خدای متعال نمی باشد، همچنانکه جوگهای شده در راه داخل در برر ضعیفی باطل خود موافق به امور محسوس و غریبی می گردند.

(۱) می فرماید بر روی مشایخ حضرت لائل مدینه در تفسیر می گردند و لایه‌های تفسیران مبتدیان (رساله تفسیر ص ۱۸۴ طبع مصر)

وایماً - از قرار معلوم صوفیه به معجزات و کرامات و سمیت بیشتری داده اند و آنست که بری فرعون که ادعای خدای می می کرد و دجال معمره و کرامت لائل و همچنین برای کسانی که اهل بدعت و ضلالت بوده و دخی اهل بیت عصمت بوده اند، و عموماً مورد غضب الهی می باشند، گرامتها نقل کرده اند، و بر برای کسانی که در سحر و جادو و سحر سلطان می ریزند کرامت و حرق خاد و جابر می دانند، (۱)

ولی به عقیده ما کارهای اهل باطل و کسبیک ذکر شده معجزه و کرامت بسبب بلکه یا چشمه بی و حله یابی و بردسی و نور و بدوع بودند و با انهام از شیطان و کشت او می باشد زیرا معمره و کرامت بنایند الهی محام می گردد و چون کرامت اهل باطل با کرامت گرامی مرده است جدا آنها را نباید می کشد. چرا خلاف لطف و مرحمت اوست.

* * *

ابلیس در آثار پیر زمان صوفیه

کلمه ابلیس در قرآن به معنی موجود خاصی که از رحمت خدا رنده شده و نگاه مضاد شیطانی به معنی عام به کار رفته است، ابلیس به سبب اطاعت نکردن امر خدا از روی استکبار، عازود و مردود از مقام قرب الهی است و مسخر عذاب ابدی و پس می باشد و تا زور باز میس، «وقت معلوم» (۲) می در گمراه ساختن آنها خواهد کرد. این جهت «عدو عین» است است (۳) و بر در قرآن و حدیث آمده جویده شده و یکی از صفات او در حجه است (۴) و در قرآن به اسمها موعیه شده

(۱) در بی باره با کتاب انجالت الانبیاء ص ۲۱ و ۲۲ مراجعه شود

(۲) سوره حجر ۱۸/۱۱ ص ۸۳

(۳) بقره ۱۶۵/۲ ص ۸۱

(۴) سوره حجر ۱۶/۱۵ ص ۳۴ لعل ۱۶

است که و رادشمن بداند

کلمه «ابلیس» در قرآن کریم ۱۱ بار و داستان مربوط به او در قرآن کریم و مستطاب و یازده به صورهای گوناگون بازگو شده است که در این باره مفسران و دانشمندان علم کلام به تفصیل سخن گفته‌اند. (۱)

موضوع بسیار عجیبی که در آثار گروهی از بزرگان صوفیه دیده می‌شود، کونسی است که در دفاع از ابلیس و راجه با خرمانی او کرده‌اند در احوال برخی از صوفیان، حارثی که حاکی از مصلحتی و ممدودی با ابلیس، حسن نظر است به‌او، کوجک طهرت گفته او، و حتی اثبات بی‌گناهی اوست، دیده می‌شود از قول حسن بصری آورده‌اند که گفت: «آن مرد ابلیس می‌نار الفرة» و اگر نور خود را به خلق ظاهر کند به خدائی پرسیده می‌شود (۲).

در انبوت بصری لطافات و عبادات بی‌تزلزل و کمال اخلاص او در پندگی با تجمیل یاد می‌کند. (۳)

بدرید بستانی بر حال او دل می‌سوزاند و بری و طلب بحثایی می‌کند (۴). حنید بغدادی از استدلال او بر اینکه چرخدای را صیقله کردن نادر است در شکاف می‌دهد (۵). ابوبکر و سبی که در راه راس از ابلیس یاد آورده که «در راه خود مردند» (۶). سهل تستری از سخن گفتن او در علم توحید به‌عبرت می‌افشد (۷). شلی در رتبع برع از اینکه خطاب «ایمنی» با ابلیس بوده است بی‌تابی می‌کرد و بر او رشک می‌برد و او گفتند این همه اضطراب چیست گفت او ابلیس

() در این باره به دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۹/۲۴۱ دید کلمه ابلیس

مراجعة غره

(۱) حین القصاص، نهجیات ۲۱۱

(۲) سیدی، ۱۶۰/۱ (۳) حنید، ۱۵۸/۱

(۴) حین کتاب ج ۱/۲ (۵) حین کتاب ج ۲/۲۲-۲۳

(۶) حین ۲۵۸/۱

رنگی می‌آید و از آتش غیرت جاسم می‌سوزد کسی اینجا بسته او چیزی از آن خود نکسی دیگر دهد و غلبت لعنی ای مردم خبر آن اصاب است به ابلیس می‌نویسم دید می‌خواهم که مرا بود که اگر است است که آخر که از آن بوست و به دو اضافات اوست آن مطون خود اندو آ چه دهده (۱)

ابوالباسی قصاب سنگ افشایش بر ابلیس و دور او جو ممدی می‌شمارد و در این به مقام بردگ در قیامت می‌دهد (۲). ابو بحس خرقانی روح‌شاهی و عبرت آموری او یاد می‌کند (۳)

و ابوالباسم کرکابی او را در غره خواجه‌گانی و در روز مهجوران می‌خواند (۴)

صوفیه و توجیه عصیان ابلیس

عمل تصرف درباره علت عصیان ابلیس توجهات و نظریاتی ذکر کرده‌اند گویند هم‌ری عشاق مکی گنجنامه ی دایه است که از او به سرف و رفته اما هتار مختصری از آن را در تذکرة اولیاء نقل کرده و هتار مصنون در منهل انطیر (صص ۱۸۱-۱۸۲) و (سرنامه صص ۲۹-۳۱) بریده نظم آورده است به گفته هتار در گنجنامه آمده بود که جو روح در قالب دم دمیده شد و هم در شکاف به امر حد دریش او سر بر خاک نهادند، ابلیس می‌خواست که بر سر آدم آگاه شود و چون به دیدن سر آدم مشغول بود از صیقله کردن بازماند سر آدم گنجی بود که در خاک آدم نهاده بودند و این‌همه کس را حاکم گنج با خبر سود سرس می‌برد تا هماری نکند و رزقانی شود ابلیس خود می‌دست که گنج بردیده او نهاده‌اند و لاخرم باید کشته شود تا اگر بر مصلحت حرام و مصلحت است و دشمی و دروغ رسی منهم شد تا مظهر و موصود شمرده شود و کسی گفته او را باور نکند و گفته شود که

(۱) حنید - غره الاولیاء، ۱۲/۲ (۲) حین ۱۸۶/۲

(۳) حین ۱۲۰/۱ (۴) حین القصاص، نامه ۹۲/۱

«لوشیطان است و راست او کجا گزیده» (۱)

پس اینهمه تمسکها که ابراهیم بسته شده از اینجاست که او عصیان و نافرمانی تو این گزیده احوال و اختارات گرچه پانصدمین آیات قرآنی و حدیث و اخبار صحت دارد. یکی مابقی خط هرگاه است که بعضی کسی که گفته اند و مابقی یکی تمام و بر خلاف عذبه و ارج و مسهور به ندیس بلیس و بکردم حیال و احسان او بر دامن حبس بی تصور علاج مرد و در سبب علاج و پس از او در گفته های که بی چون و باوقاسم کرکابی و احد غریبی و عین اقتضا هندی در دفاع از ابراهیم گستاخی بیشتری دیده می شود.

حلاج از زبان او می گوید: «من خود دو کتابی عین خوانده بودم که بر من چه حواله گشت» و اگر غیر اینرا سجده که یا یکم، مر بار گشت به اصل حواله است، و در آنکه کسر از آتش آفریده، و با گشت آتش به آتش است و نظیر و اخبار موسی (۲) ابراهیم از لاله و حساب خود را بر خود می داند و خود وید است که او را به سجده به آدم امروز آن صبح می کند: «اختیارات به تمامی و اختار من همه مانوس و تو از هر من اخبار کردی، اگر در دانی من از سجده به او یا در آورده توانی...» و اگر می خواستی که او را سجده کنم فرمانبردارم» (۳)

حلاج گوید که موسی و ابراهیم در حق به عهد شدند، موسی را می پرسید که چه چیز تو را از سجده به آدم باز داشت؟ ابراهیم گفت: دعوی من به پرستی مسود بگانه، زیرا اگر آدم را سجده می کرده من پر همچون تو بودم. و در آنک بار گشته که و به کوه سگر، سگری می کردی. مر هر او بارید کرد که سجده کن و نکردم بگویند است معنی دعوی خود را موسی گفت: «و امر» هر چه می گفتی آنرا بلام و امتحان بود، امر نبود. (۴)

در طراشید حلاج ابراهیم چون موحدی بزرگ که خرقه در پای و حدیث است و چون عینی مددی و کار که هر مدشوی هیچ نمی بیند و هیچ نمی بیند، تصویر شده است. او را گفتند: «سجده کن» گفت: «لا غیر» گفت: «و ان علیک لعنتی الی» بوم در «ارگفت» «لا غیر» گراید الاله مر به آس عذاب کند، چراور سجده نکنم و ذیل کسی شرم و خجندی برای او شایسم. دعوی من دعوی صادقان است و در دوستی از صادقانم» (۱)

مر بهاند پرر می پیش غیر و جرمش و محمود غزالی را سجده کردن، حتی به امر فو شرک است و خلاف هودیت و ناقص شرط جوانمردی و دعوی عاشقی است از حجاب که علاج دو کس و در حو سندی و بباداری در بگفتند است دعوی استند واسوه خود می داند، فرعون را و ابراهیم را، ابراهیم را از آتش بیم دادند از دعوی خود باز نگشت و فرعون را به دریا خرقه کردید، هر دعوی خود استوار بر پنداند (۲).

بکامی که در گفته های حلاج دیده می شود در احوال و آثار برخی از موهبت دودهای بعد چون خواجه عید الله انصاری، سنائی، احمد غزالی، عین القضاة، قطار و مویری سجاد گسری بافته و گاهی بالعی بسیارند و علامت آمیز چون این گفته های احمد غزالی عین القضاة، بیان شده است احمد غزالی گوید: «هر کس از ابراهیم بخواهد پیام بردارد بی مانند موسی در عصبه طوط با ابراهیم برخورد و قر او پرسید چرا به آدم سجده نکردی؟ گفت: حاشا که من به پرستی سجده کنم من دعوی تو چند کنم و آرگاه به دیگری جروی نهادم کنم» (۳) عین القضاة گفته: «گیرم که خلق را اضلاع ابراهیم کند ابراهیم را چنین صفت که آفرید... دریا گناه خود همه از پوست کسی را چه گناه باشد؟

(۱) حلاج ص ۴۲، ۴۳، ۴۴ (۲) ص ۵۰، ۵۱

(۳) دبی کوب، جستجو در تصوف ایران ص ۱۰۶

(۱) حجاج، تذکره الادباء ۳۷/۲

(۲) حلاج ص ۵۲، ۵۱

(۳) حلاج، ص ۵۳

حداد: این بلا وفادار توست ولیکن کسی نمی‌داند چقدر است (۱)

عین‌المصداق: سوره و دردی که حامی کلام اوست از این راه درس گناهی بلس
سعی گفت: «مهرنگ» چنانکه جبرئیل و میکائیل و فرشتگان دیگر دوغیب می‌شدند
که «اسجدوا لام» در حبیب عالم بیب و انساده در و گفت: «لا اسجد
لقبری»... پس دو خلافت او را گوید: «اسجدوا لادم» و در سر پا و گفت
که ای ابلیس بگر که «اسجد لیس خلقت طیباً» (۲).

عطار در الهی نامه ۹۰۴، ۹۰۵ و ۹۰۶ و عین‌القضات در (تجلیات ۲۳۹) گفته‌اند.
حدادوند بر ظاهر ابلیس را از خود براند و معنوی و مظهر دس کرد و حامی از هر
حویش بر او پویید تا از جسم عامه پنهان باشد ولی خداوند درگاه او را چنانکه
حبیب می‌شناسند.

سنائی نیز از زبان ابلیس گوید

در راه من نهاد نمان دام مگر خویش آدم میان حلقه آن دام دامه برد

آنچه در دورهای بعد در آثار گروهی از صوفیه ایران، چون احمد غرالی
عین‌المصداق، مهدی، سنائی، عطار، مولوی، دوربهاک، بهائی در برگذشت
ابلیس و روح عصای و اتصال او دیده می‌شود، غالباً مکرار و ناکند باسط و نهضت
و توضیح و تفسیر همین نکات و نکات دیگری است از حلاج که آورده شد.

ابوالقاسم کرکائی، چنانکه در کتاب «لواحیح» منسوب به عین‌القضاء
از او نقل شده است می‌گفت: «چندین سال است تا روزی ابلیس صفت طلب
می‌گم می‌بینم» (۳) و عین‌القضاء از قول حداد می‌گوید که هرگز شرح
ابوالقاسم کرکائی نگفته که بلس، من چون نام او بردن گفتم «آن حواجه
خواجهگان، آن سرور مهوران» (۴).

(۱) تهذبات ۱۸۸ - ۱۸۹

(۲) همان ۲۲۷

(۳) لاریج ۲۴

(۴) نامه ۱۴ ۱۲۲

و میدی میر از قون حواجه عبادت انصاری بلیس و «مهر مهوران»
می‌نامد (۷ - ۳۳۷) و حداد غرالی می‌گفت کسی که بلس را موحده بدید کافر
است (۹).

وی در سوانح (ص ۱۹) و در مجاسی خود و میر در الوالی که از او نقل
کرده‌اند اشارات فراوان به ابلیس و سرگذشت او دارد که از مفایه آن به عنوان سبب
حلاج روشن می‌شود که وی به سحاب حلاج در این باب نظر دهنده و عذاب
و اثرات او نقل و تفسیر کرده است. عین‌القضاء در مولودی صریحاً به عنوان سبب
اشاره و از آن نقل واقع می‌کند و در اسفار عطار نیز گاهی عین‌القضاء و عطار به
طراستین حلاج دیده می‌شود.

سنائی در غرایی سوزانگر از زبان بلس درد هجران و سوز و گداز عاصمه
او را بار گفته است، عطار، مولوی نیز هر یک به نوعی و در ضمن حکایات و اشعار
از زبان بلس، شکوه و رازی او را در دشتی و آتش هیرت و سوز و هجران ماعظم
آورده‌اند.

تأثیر تعلیم حلاج در پیدایش فرقه بریدیه

بصیرت گفته‌اند: آبا شمس دوی الطایفه‌ای که فرقه بریدیه از ابلیس دارند
میر مسکن است از میر بعضی تعلیم حلاج داشت است در اینکه مصور حلاج
حسین بن منصور - دوزید بریدیه امروز اهمیت خاصی دارد جای شک نیست و آنها
قابل به وحدت وی در آخر از مابعد و گویند اوست که بدو بار خواهد گفت
و دنیا را پاک و هموار خواهد کرد.

حدادی بن مسافر هم که می‌گویند مؤسسین فرقه سب و به عربی و سب
با برادرش احمد هم ارتباط داشته است، و چون وی تا نیم قرن بعد از اتمام حوالی
هم حجاب داشته است به احضال قوی می‌دیده پس او با شیخ احمد هم که غالباً

(۱) ابن‌البردی - ۸۹

درین بغداد و جهال تردد می کرده است ارتباط وجود داشته باشد - شیخ عدی بن
ساهر (۷۶۰ - ۸۵۵) که در حدود راب در بی گراد فوذی داشت ، در بغداد
با امام غزالی ارتباط داشت و بعدها هم با عبد القادر گیلانی و ابوالمجیب سهروردی
مربوط شد - پس به بنی امیه می رسید و با آنکه خود او پند صوفی سی بود ،
پروانش بعدها از صاب محرف شدند و تصاللات ایسی و رسم قندس ایسی در
من آنها عمر دناصب و احلامی که در باب برده و سی می سال می دادند حرف
آنها و مخصوصاً به کلی از عقاید علمه محرف بود ، در واقع تأثیری که شیخ عدی
در مکتب حسابد بر هر فردی داشته است به یکی است با عدی و حرف به و بعضی عدی
شیخ احمد در باب ایلیس و نصیب صباب به او برده باشند (۱)

مقابلہ میان ابلیس و حضرت محمد (ص)

مجلسه عالی مجلس و محمد تقی که در سخنان وی انظاره همچون عصاره
یووجه ملام و مخالفان مشاهدات مطروح و تفسیر با گون گون باز نموده می شود
پیش از این در مطبوعات چاپ به حدال و اساس و با جایی رمر آید و معماور در آثار
و طایفه الاراد و لایس و آمده است (جس ۴۱ - ۴۲) در دیوارهای بطنی در شرح
طو اسبی، این مجلس و به فصل پیش رو باز گفته است و در [پس] آنجا رئیس
حاکم بود و سید (محمد تقی) آنجا رئیس می آمد و و چنانچه مهر زن -
خارج از لطیفات الزیارات بود، از این سخن چهرات اینهاست بود و سبب اختیار شد
کلیف سبب اینهاست گوی و در وصف بودند از حق قهر آ و بطناً غسل مر و بهی
من پناه (۲)

ہیں اللہ! حضرت محمد ﷺ، را مظهر جمال و باطن را مظهر حلال

ذائقه می‌شود (۱) و در جای دیگر می‌گوید: «اما هر نزدانسته‌ای که حذر و حوام
است، یکی از حسن (رحمه‌ده) نجر، نجر، مکر، ارض، حباب، پس
را در وجود آورده و از صفت و صفات محمد (ص) را پس صفت رحمت خدای
عظیم آمد و صفت نور و صفت خدای ایا پس» (۲) .

این نقیض میان اسماء جلالی و جمالی در آراء عرفانی این عری و پیروان
از هم دیده می شود و یکی را مؤسسه صاحب نظری آن می کشد است در آنجا
هم کیس نظیر اسماء جلالی و صاحب کبر و غضب و اقبال است

در گفته های دیگر نیز از این معنی بسیار یاد می شود، اما بنوع تعبیرات و رنگارنگی مضامینی که عینی القضاة در این باره می آورد خاص خود است و در آثار دیگر آن کمتر دیده می شود. سفتگی او را بسی و عمودتی و عدالتی با او کم از حلاج است و در ستایش این مطرود و مبعون ایضاً، گفتار وی پر و سب و بی در موارد بسیار همچون حلاج بسی و دور تر محمد ص می ماند و از این و ملازم وجود آن دو راجه اشکال مختلف نمودار می سازد یا ظل معنی حلاج که محب ص است لایزال و بسی می گوید که «عشای لای بر روحم کردید، منی خواصم دی مرگرفا و بسی حرا نمرد دیگر احمد فرمای عشی بر موحدان بخش کرد، مؤمنی آمدند، ایلیس ذره ای بر میان بخش کرد، کافر و بت پرست آمدند، بسی فرای آن می افزاید: «آینه بت پرستانه دیدند» در بت پرستی [گر] تو بزی بیستی، بت پرستی تو، و خدا دور حجاب جلاله منازل راه خدا آمد» - (۳)

در جای دیگر می‌گوید: «ابیس دعوت می‌کند از او، مصطفی دعوت می‌کند»

٢٧٧ (٢)

(۱) تسهیلات : ۷۳

٢٨٨٨ (٤)

TABLE 1. Continued

(۶) وزیر کرب و جملہوی در تصرف ایران می باشد.

(۲) دور بیان، شرح شطریات ص ۵۹۰

گناه مصطفی و که عشق خدا به او بود همان « امانت » ربانی است که « بر آدم و آده » صدان بهش کردند و « طوطی و جوی آیه اشاره به ن سب » (۱) از مور محمد ﷺ ایمان خیرد و از نور ابلیس کفر و شغلان شیو و « گویا محمد ﷺ و گویا بیس هر دو از آفتاب نور الله » سراسنوریده (۲) « حد و حال » « حد ازلی مور محمد سب » و « رب و ربوی و مور سب » ابلیس « چه گوی؟ هرگز حد و حال » بی رب و ربوی کهائی دارد « لا و حد » کمال ندارد « نظری که ابلیس در سر دارد و از بهر آن است که با این حد و حال قرین آمده است » (۳) -

« نور محمد ﷺ از نور جمال است و نور ابلیس از نور جلال » آفتاب نور محمدی است که از مشرق ازلی طلوع کرده و « آفتاب نور سیاه بیسی است که از مغرب ابدی بیرون می رود » اما این دو نور که از مشرق و مغرب و از هر شق تاری از هم دورند « در حالی دیگر که در آن صبح و سایی سب (بسی عبدالله صباح و آسمان) دو وجه جلالی و جمالی يك نورند » (۴)

این نور سیاه ابلیس که « هی الفصاة از آن با تغییرانی چون « آفتاب » در رف و ابرو » « سایه آفتاب محمد ﷺ » (۵) یاد می کند

تفصیل این مطالب در می توانید در « دائرة المعارف بزرگ اسلام » جلد دوم از ص ۵۹۱ تا ۶۰۶ مطالعه کنید .

البته بگویم « طاع سادش آمر از ابلیس و توحه عصا و گرچه « مبارک و گستاخانه به طر می رسد و بی در حجب برگشت آن به همان مذهب و مشربی است که گروه صوفیه در باره کل عالم دارند و « مهدی این سرب همه چهر عالم عشق می روزند و « مرام آنها صلح کل است بنابر این در نظر آنها حق و باطل « کفر و ایمان « فرعون و موسی « ابلیس و آدم و حضرت محمد ﷺ علی و « صواب « اسلام و « پستی « مسجد و « خانه بکائی است و این « طلی است که جلگی بر آمد و این « حقیقه گروهی از صوفیه بهست .

شرح حال مؤلف کتاب

تذکره نویسان اسم آن مرحوم را « محمد طاهر » و اسم و الفش را « محمد

بن حسین » نوشته اند (مولی محمد طاهر « سیرای الاصل نجفی سما فی الموطن » (۲)

چنین معلوم می شود که : اصل وی از شیراز بوده و سپس به نجف اشرف

مهاجرت نموده است « و « مالان دوازی از خرم پرفش اساتید بزرگ حوزه نجف خوشها چیده و به خاطر آتاش در نجف به « نجفی » معروف شده است .

و چون در آن شهر تحصیلات عالی خود را به پایان رساند « جهت ترویج

احکام به شهر مقدس قم عریض نمود « و از طرف « طه » و « زکاء » شهر مورد توجه

فرمان گرفت « و بی همیشه در آن شهر « طر س » و « نه عنوان » « شیخ الاسلام »

و « نام چند سوز منسوب و « مر سح » « مورد موردی عالی شهر مقدس قم گردید و در

(۱) از « نالی ملا محمد اودینی » « جامع الرواة ج ۲ » ۱۳۳۰ « انتشارات جهان

حر » « علی محمد بن حسن بحر امل لامل » ج ۲ » ۲۷۷ - « تذکره نصر آبادی

ص ۴۷۱ « معجم الرجال ج ۱۸ ص ۹ - « چاپ اول » « مطبع لندن ج ۱۳۳۰ « امدی

الاصفهانى » « میرزا عید الله » « ریاض العلماء ج ۱/۵ - ۱۱۱۱ -

(۲) « موسوی اصفهانی » « میرزا محمد باقر » « روایات الحیات ج ۱ » ۱۳۳/۱

طبع قم

آن بعد به د قی و مروف شد ، (۱)

البه از دقایق و خصوصیات زندگی آن مرحوم اطلاع دقیقی در دست نیست و معلوم نیست که در چه تاریخ و در کدام محل دیده به جهان گشوده ؟ و مدت اقامتش در نجف چند سال بوده ؟ و اساتید او چه کسانی بودند ؟ و در چه تاریخی به قم مهاجرت نموده و چند مدتی در قم اقامت گرفته است ؟ و بالاخره چند سال عمر کرده است ؟ و تنها تاریخ وفات محل دفن وی معلوم است .

ترجمه موبد بالاضافه نوشته اند آن مرحوم در سال ۱۰۹۸ هـ . ق در شهر سنس که حدود حیات گه و در قبرستان شیخان قم در بدنه جناب رکوبی بن آدم مدفون است ، (۲)

شخصیت و موقعیت آن مرحوم

مرحوم محقق اردبیلی (موفی ۱۱۰۶ هـ . ق) درباره موقعیت علمی و اجتماعی و خصوصیات اخلاقی می نویسد : «محمد طاهر بن محمد القمی - مدظله العالی - الامام العلامة بمحقق المدین جلیل القدر عظیم المیر له دین الفقه ثقه ثبت حبی دین معتمد فی الدین لایحیی مالب و له تله حر : الله تعالی الفصل حز : المطبوع له کتب نفیسه منها » (۳)

(۱) امینی ابی القاسم ، بحران انشیه ج ۹ / ۳۷۵ بیروت - مکتب لیبان ج ۲۲۵ -

(۲) امینی ، بیخ صمدی ، دواتد از صوفیه ، ص ۸۸ ، ص ۸۹ ، ص ۹۰ ، روح صاب الجناب ج ۴ / ۱۴۳ عجیب است که محقق پیشوایی در کتاب «میه امرقادی صاه الاحتمار» می نویسد که مرحوم «محمد طاهر الشیرازی اصلاً و نسبی مسکاً و لحنی مدعناً محل دق روی را در نجف می داند مراجعه شود به پاورقی کتاب الروضات ۱۴۵/۲ - مسلماً اشتباه است .

(۳) اردبیلی ، محمد بن علی الفروی الحائری جامع الرواة ج ۲ / ۱۳۳

تصیرات مرحوم محقق اردبیلی ، درباره مرحوم شیخ محمد طاهر القمی که معاصر وی بوده ، بسیار مهم و سزاوارت به چه است و جذبات را این بود که با مرحوم در عصر خود ، شخصیت مبرور و الانی داشته است و در علم و فضیلت ، رهرو و درسگزی ، حبیب و غیرت دینی و سرانجام در پیراستگی از هر نوع هوی و هوس نمونه بارز و مثال راستین بوده است

مرحوم شیخ حر عاملی (موفی ۱۱۰۴ هـ . ق) در کتاب «لعل الامل» نوشته است که : «وی از اعیان فضلای معاصرین و مردی عالم و محقق و مدقق و بسیار فقه و فقه و متکلم و محدث جلیل القدر و عظیم الشأن است .

او را گفته است که از آنهاست «شرح تهذیب الحدیث» و کتاب «حکمة الدارینی» و در رد شبهه مناقب و کتاب «لومین» و فضائل امیر المؤمنین و اطباء المعاصرین و ... و ... و رساله «در تدرسه» در حکماء و صوفیه و کتاب «احیاء الاسلام» و هر یک از کتب و رسائل که ما آنها را از او روایت می کنیم » (۱) فاضل کشمیری در کتاب مجرم المساء نوشته

«مولی محمد طاهر بن محمد حسین الشیرازی ثم النحوی ثم القمی از مشاهیر علمای امامیه و اکابر محدثین فرقه نایحه بود نسخ حر عینی و حیدم المجتهدین ملا محمد باقر مجلسی صاحب بیار لا توفیر از آذ جناب و روایت داده و در لعل آمل آن جناب را به عالم محقق و مدقق و فقه و فقه و مسکاء و محدث جلیل القدر و عظیم الشأن ، متوده و گفته که : از تصانیف شریفه اش کتابهاست قرآن مجله .

شیخ حر عاملی آورده است که : «من از او روایت حدیث دارم .» (۲) مؤلف در بیانه الادب می نویسد : «علامه محمد طاهر ... از مشاهیر علمای امامیه عهد بناء سلیمان صفوی و از مشایخ حاره شیخ حر عینی و ملا محمد باقر مجلسی

(۱) شیخ حر عاملی ، الامل لآمل ج ۲ / ۲۷۷ .

(۲) فاضل کشمیری ، میرزا محمد علی لکشمیری کتاب مجرم المساء ص ۶۴

و از وجوه و اعیان علمای عهد خود می باشد که شبه مشکلمه محقق و مطابق، محدث
فد صالح و واعظ مسخر جلال الشکر و عظیم الشان در علم سبب الاسلام و باید الامر
و مطاع مدعی طبقات بود. ساز چشمه می خوانند و به نازکی آن انکار شده داشت
مدینه مدین طلعه و صومه بوده و می او و ملاحین فریبی که سار حسد را در زمان
عس حرام می دانسته چریانانی واقع شد.

و همچنین در سلسله تصوف نیز مکاتباتی بین او و یکی از علمای نامی وقت
معصل آمد و رساله ای در رد صوفیه نوشته و جمعی از عرفا و علما را رد کرده است
ملک گریه که در چند رساله خود سماح و خرقه پوشی و شنبه پوشی و چند شبی
و عزلت و انقطاع از مردم و به ریاض آوردن قطره طریقت و دوحسب و وقت از
اینها و از بدعتهای مهلکه شمرده است و مصنفات بسیاری دارد (۱) (۲)

مرحوم شیخ، معاصر شاه سلیمان صفوی بود و در آن زمان صوفیگری و درویشی
در ایران رونق فراوان یافته بود و حتی برخی از علماء و پرورگان نیز به این مسلک
گرایش پیدا کرده بودند (۲) و بعضی رساله لوحان بر جبین می پنداشتند که
مکتب مشع به صوفیگری یکی است! و در عناوین بعضی از کتبی آن عصر آثار
این نفوذ دیده می شود.

این یک خطر جدی بود که در آن زمان موجب تشیع را بهجت می کرد ولی
بسیاری از علماء هم به این خطر جدان توجه نداشتند، در این میان مرحوم شیخ
محمد طاهر و عده ای از یاران ایشان بودند که بیش از همه این خطر را حساسی

(۱) مدرسی، محمد علی، در بحالہ الادب ج ۴/ ۴۸۹-۴۹۰ کتابت و تحقیق حیات.
(۲) و کان یبینه و بین ابوالی محمد تقی المجلسی مدارجات فی امر التصوف
و مکاتب استکالی لکنوراب تعلیمه (روضات الحساب ج ۴، ۱۴۴) میان او
و مولی محمد علی مجلسی به خاطر تصوف مبارک ریاضی به موضوع پیوست و مکاتب
ریاضی میان آنها رد و بدل شد و سرانجام موضوع کدورت عظیمی میان آن دو بود.

می کردند و به نام وجود مانی بدعت به مبارزه برخاسته بودند و به پوشش کتب
و رساله هدایت کفر آمیز آنان را نقد و پرده می نمودند (۱)

و مرحوم شیخ کتاب تحفه الاخبار را با نظارسی مجلس در رد صوفیه نوشته
است و این کتاب در نوع خود از بهرین کتب ضد عقائد صوفیه است.

البته کمتر کسی مثل مرحوم شیخ پیدا می شود که منصب دینی نوری داشته
باشد و نور از مذهب تشیع یا تمام وجود حرف می زد و در بدون خویش جهانی
از عرفان و پیش املانی بود و خلق به تشیع و حل یب پیامبر با روح او عجین
شده بود، بطوری که در حدیث آن قطعه ای برای برایش باقی نمانده بود و از هر چه
در ماره شایع می گشت از همین در حشر می می زد و رسویدای دش بر می حاسب
اوبه همین جهت به طبعه و تصوف سخت مطالب بود و با تمام وجود با آن مبارزه
می کرد، و این دور بر ی شیخ خطر بزرگی می دانست و به خاطر همین مبارزاتش

(۱) کتابهای زیادی در آن عصر توسط علمای بزرگ در رد صوفیه نوشته
شده است که از آن جمله می توان از کتابهای زیر نام برد: (۱) لیس عشویه ۱۰۰۰
صوفیه از علامه مسخر شیخ حر عامی که به نقل علامه مکناسی ۱۶۰ حدیث در آن
صحیح کرده است ۲- برد علی الصوفیه از علامه داهد شیخ احمد بن محمد الدنوی
معاصر شیخ حر عامی ۳- لرد علی الصوفیه از بعضی واعظان معاصر متدین اردبیلی
دریمه ج ۱- ۲- ۳- برد علی الصوفیه از شیخ راهد عابد عبد الله بن محمد بن موسی معاصر
شیخ حر عامی ۴- لرد علی الصوفیه از مولی مظفر بن محمد بن عبادری در سال ۱۰۶۰
مونه دریمه ج ۲- ۹۰۹ مؤلف در این کتاب حکم نفس و بکنر صومدار بسیاری
از علمای بزرگ مانند محقق حیر واری نقل کرده است ۹- موسی و گریه که اثر
است در رد صوفیه از علامه محمد باقر مجلسی مولی ۱۱۱۱ هـ ق ۲- کتاب رد
بر صوفیه از محقق جلال القند، شیخ اسماعیل مازندرانی متوفی ۱۱۱۴ هـ ق
۱۰- موسی و گریه به نظر و نظم از عالم حلیل شیخ بهاء الدنوی عاملی مولی ۱۰۳۱ رد
بر صوفیه.

بود که شاه سلیمان صفوی فرمان کتل او را صادر کرد ولی او بطور معجز آسا از این مهکه جان سالم بدر برد - (۱) .

چند به اصفهان سفر نمود پادشاه صفوی ملاقات کرده که کینه
او را در دین داشت و به دنبال بهانه‌ی می‌گشت تا امر او را قتل و در سبزه
شیخ را بگذارد گفت آیدو گه‌ای هر بخواند عروس بینا: ایست! اومی‌خو
لشوخ اعتراض نگردد که او بی‌سختی در گفته است: تا آن را وسطه لذت و آفر
او قرار دهد: و پادشاه خود به شراب خورده لذت داشت و سعی جیح و برای
خود بزرگترین لعنت می‌داشت.

در همین حال گویا پندبغ از غیب الهام شد و گفت : ای شاه این معنی را
من نگفتم بلکه آن را جذب پیامبر صادق و امیر مومنان فرموده است نه از غیب
این معنی ساخت شد و غیب نمود در فرموده و با او املا میست و احسان رفتار
نمود (۲) .

مرحوم شیخ که از منابع تجارت بود در سفری که به صفیان نموده علامه مجلسی (متوفی سال ۱۱۱۱ هـ - ی) صاحب بحار الانوار از وی در سال ۹۰۵ هـ - ی حاره نقل حدیث گرفته که در کتاب حارث بحار آورده ذکر کرده است و در بالای آن نوشته: «تجارة كتبها لنا لموالي الاجل العالم لورخ مولانا محمد طاهر الفنی نفس سر» بمطبعة الشریع (۳) .

مرحوم شیخ در میان موضح به گلشنه نیز مسافرت کرد و از طرف هندو مردم آب بهر مورد امتداد حرار گرم گوشت دوسال عنه ای که به سبیل وی آمده

() روحيات البعثات : ج ١ / ١٤٦ -

(*) همان کتاب.

(۳) بشار الانوار ج ۱۱۰ / ص ۱۲۹ - ۱۳۱ و صورت لجاره وایب

موجودہ مربع محمد ظاہر بہ علامہ مجلسی بہ جہد خود ایشاد عیاً در حبیبی محمد
نگر پور شدہ است .

پورند، مرحوم مولی محسن فیض مولی (س- ۹۰- ۵ ق) بر حضور دانش چون
فیض در آن زمان مهم به طرف روی از تصرف بود، به همین جهت از طرف مولی
محسن ظاهر مورد بی مهری قرار گرفت، و دور به روی اویست و عناصر به ملاقات
آوید. ولی مرحوم فیض ریش در گفت و نامولان عرض علیت می ور داشت
عنادی باب کاتب که محسن و اولاد آنی الدخول می مولای می، اینک می
میاید خود را از دست در به شما می گویم، اگر آن طوری باشد که شما شید میاید
شیخ، و گرفته به می اجازه ورود بدهید.

چون بعضی عقاید خود را درباره یوحید از پشت در بیان داشت، شیخ فاضل
در مصباح و تذیّب عماید سیمه داعی نهاد که درباره او بنیاد کرده است و با
بهری فخره ورود داد و با آفرشی باز او را پذیرفت و با او دوپرسی نمود و از او عقو
نواهی کرد و به او اجازه روایت داد (۱)

و از آنجا که این سخن گفت و موهبت‌ها را بر عالم تعلیل قدری بر مظهر می‌گردد
مرحوم محدث از موی (میر جلال الدین حسینی) که شش و ساله از وصال
مرحوم مولی محدث طاهر کی را به چاپ رسانده در مقدمه آن مجموعه پس از نقل
مطالبی حاصل گفتگویی در خلالت پدر مرحوم ملا محمد طاهر کی، می‌نویسد:
«و آنکه از بیانات حد کوره علوم و عقاید حیات و جلالت قدر مصعب به خوبی
برای اهل دانش و بسوی می‌مود بیک نادر کی وارد مطالعه در آثار و تدبر
در تراوشات فکری وی که در کتب خود و دیه گداشته است، بشویم یعنی برانیم
چنانکه شاید و باید به پایه بلند و مدح و ارجمند او در حدیث به آلاء حسری و مدح
اثنی عشری پی ببریم. توضیح مطلب آنکه چنانکه گفته‌اند: «کتاب الحرم عنوان
عنه و رسول بهیه اگر از ملاحظه آید وارد بر سه حال نوشته و به عبارت
واضحتر چنانکه دلب و دیدار دانشمندان عصر حاضر است که در ترجمه حال اکثرا



در بابات علمی ترجم در صورت به همین درجه فضل و مرتبه کمال اشخاص نگردید
 بلکه خوب است و در مطالعه و تدبیر و تدبیر در نوشته جانب و کتب آثار و احوال او شده
 و آنچه را که از این دست می آورند آن را با بیانات و توضیحات تراجم حول
 می کنند پس آنچه مؤلفی به افق و هدایت آن دو دست آن را مرز قبول و ملاک
 حکم قرار می دهد .

پس بهتر است که از همین راه نیز وفادار شایسته حال مصنف (ره) باشیم
 یا توجه به اینکه بیانات شیخ حر عاملی و فاضل کشمیری و محدث فی و اصل
 اسناد در باب اعتبار است بکنی مو قول ائمه در این باب در حکم بیست و نه
 به گفتار ایشان است در صورتیکه تدبیر در آثار و استنباط ترجمه حال وی از آن
 جهت به امر به اجتهاد است به هر حال چون به آثار مصنف (ره) نگامی کنیم چند
 امر به نظر خود می رسد :

مرحوم محدث ثوموی ناقد بر در آثار مرحوم مصنف چهار موضوع و درباره
 ابطال استنباط کرده که خلاصه آن در نظر خوانندگان گرامی می گذرد :

۱- يك نوع مصوبت و طریقی و تدبیر موت و توجه به نشانه آخرت و مواظبت
 بر تمام وظائف دینی و معاشیه ضرر و دیگر ترجمه بیای بعضی در باب و غیر اینها
 از اموری که در این وجه است و همه آنها در خواست و صریح دلالتی کند بر اینکه
 صاحب بن مضاف پایه بسیار بسدی و مقام بسیار رحمدی را در حدیث و علوم خلاص
 در علم و مراقبت به امور آخرت داشته است و از راه موثر بودن بیانات و تصایح
 مصنف (ره) در لنگر حرم سده وید و کربت او داشتن او را سکه دیگری به حال خود
 کند به خوبی روشن می شود که مؤلف خود را به گفتار خود و به واسطه خوب
 دیگران مقصود او نبوده است . . .

۲- از ملاحظه کتب و معلوم می شود که با اخبار اهل بیت عصمت و طهارت
 من بسیار مانوس بوده و علاقه و عاطفه تمام به آثار آن صاحب داشته است

۳- صاحب و بلاغت فوق العاده و سلامت بیان و روانی عبارت و روانی
 معنی است که در حال کمال در این باب و در بیان کار و فایده و تدبیر که به اندک و کمی در
 و حلقه اولی مورد تصدیق و قبول هر صاحب بصیرت یا انصاف می باشد و با آنکه
 در این امر علامه مطهری (ره) به تصدیق طالب اهل غیره از قبل صاحب ریاض
 العلماء و غیره مقام بسیار شایسته دارد شاید به پایه اسناد خود مولی محمد طاهر در
 امر مرشد و سر آن این است که به بعضی داری دوی شمیری و صاحب ترجمه
 خرافه بوده است چنانکه کتابیایش نشان می دهد و به توضیح است که این امر در روش
 کتابت و تحریر و حدود اسلوب بیان و تقریر و نکات عجیب دارد .

۴- از ملاحظه آثار استدلالی مصنف (ره) بر می آید که وی در لغت تقریر
 و بیان و اقامه دلیل و برهان بسیار مقصود و قوی است بوده و در هر مبحث و هر یک بر در
 طرف و ابطال اقوال مخالف صدها خبر و دست نو بانی داشته است
 مرحوم محدث ثوموی در اثبات مدعای خود می گوید :

و اگر دست طالب این مطلب ، به آثار استدلالی خطی او برسد و تحفه الاحیاء
 او را که در دم صوفیان است و به چاپ رسیده ملاحظه کند ریزد آنکه در آن
 کتاب استدلالات صحت و بی پایه نیز به نظر می رسد ، لیکن تمام عمل و اصل مطلب
 و کلیه کار انجام یافته را هم و جیدی و حقائق در نظر باید گرفت و از ملاحظه
 روی هم رفته آن کتاب مدعای حاقب می خورد

پس از مری به توضیح آن پرداخته و می گوید : در آن دوره که تعریف
 رونق و رواج به سزائی داشته است و به روش ایشان تا حدی وقت صرف می نمود
 با حسن و به ترتیب ، تعالی عقاید و افکارشان بر دهن صاحب و به صاحب کافی لازم
 داشت ، کسی در علم و عقل و تدبیر و تحقیق و تخصص و اعتبار و عظمت و تشخص صاحب
 و سبب افکار و حدیث و آثار ، و اقوال بر و کان و طبیب آنها حدیث و غیر آن مقام معنی
 و پایه بسیار بلندی می داشت ، می توانست به چنین کاری اقدام و به چنین امری

بیام نماید و چون درست نظر می کنیم می بینیم که مصنف (ره) شخصی کسی است که در آثار خود به تصانیف کتاب مستقلی در ۷۰۰ پرده احکام و بعد روی شاد آردش شیخ حر عاملی (ره) کتاب نسی مشرقه و ابیه تمییز وی نوشته است و قبل از آنکه صوفیه در کتب باقران خصی نامی ذکر کرده از این (اصول) ششمه به حق اردینی (ره) حتی بعد از مصنفه نیز ، ویرا بردگترین عالم که در آن عصر با کمال اقتدار با صوفیه طریقت کرده و کسر صوفی بشار جهانکه بناید و باید نمود است علامه مجلسی (ره) است و در این موضوع در مطاوی کتبش به بیان می افزوده

لیکن تألیف مستقلی ننموده است .

ناری از طریق مصنف با آن دسته به تمام لوی و نهایت صراحت فیه طاعت و محبت وی معلوم می شود در صورتیکه می بینیم مرحوم بعضی و محمد تقی مجلسی و نظائر ایشان با اختصار مجلسی خود تا حدی با صوفیه مخالفت کرده اند و این امر لزوم اهل غیره و بصیرت واضح است (۱)

* * *

(۱) از روی میر جلال الدین حبیبی ، هشت رساله فارسی از رسائل مولی

محمد طاهر قمی ، صفحه

تالیفات آن مرحوم

مرحوم شیخ محمد طاهر قمی تألیفات زیادی از خود به یادگار گذاشته است که هر کدام از بد کرده نویسان به تعدادی از آنها اشاره کرده اند ، و مرحوم علامه امینی لیست بسیار کامل کتابهای وی را در لایق آورده است . آنجا که می نویسند او را کتب است بر جهت در موضوعات مختلف :

۱ - احکام دینی و حدیث سلیمانی

۲ - بحال اخبار بخاری در دو جلد است جلد اول آن در ردّ فساد صوفیه است که چاپ شده و جلد دوم آن در حمایت خلاصه است که هنوز چاپ نشده است

۳ - بهجة الدارین فی الحکمة فی الجبر و تفویض الامر بین الامرین .

۴ - رسالة السلامية فی ترک (سلام طریقت ابها الثبی) فی التثبوت .

۵ - الاذین فی فضائل امیر المؤمنین و امامة الائمه المعصومین .

۶ - النامع فی اصول الفقه والدین ، اسماء « حجة الاسلام »

۷ - الفوائد الدینیة فی الرد علی الذمکاء و الموفیک .

۸ - حکمة المازنین فی ردّ شبهة المخالفین من المصوبین و المظلمین .

۹ - سبب الرافدین فی الموعظة ، (چاپ شده است) .

۱۰ - رساله فی حل الصلاة ، به زبان فارسی

۱۱ - حق تبیین فی معرفة اصول الدین .

۱۲ - مهراج الموفین ، شرح رباعیات بشأن

۱۳ - فرحة الدتین فی المدالة .

۱۴ - رساله فی صلاة التلیل

۱۵ - رساله فی صلاة الاذکار .

۱۶ - شرح تهذیب الحدیث

۱۷ - رساله فی غصم القرائن .

۱۸ - رساله فی الرضا ع

۱۹ - مدح النبوة

۲۰ - رساله الجنبه

۲۱ - صفة النجاة (۱)

مرحوم علامه العینی تصنیف کتابها و رسائل ایشان را ۲۹ عنوان ذکر کرده

بسیاری را مرادف به کتبهای دیگر بر هم نهاده که به اور رسائل آن مرحوم مانع
بر ۳۰ عنوان می گردد .

۲۱ - رساله موعظه النفس (۲)

۲۲ - رساله مطالعة النفس .

۲۱ - رساله مباحثة النفس

۲۵ - رساله در زکوة

۲۰ - بحثة عباسی (۳)

۲۷ - رساله فارسیه فی نسو و شفت (۴)

(۱) لیلی ، مهد العسین ، العلامة ، التلخیص ج ۱ / ۲۲۱

(۲) عینی ، حاج شیخ عباس ، فوائد الرضویة ص ۴۸

(۳) قزوینی ، شش رساله فارسی از رسائل مولی محمد طاهر - نفس

(۴) لردیلی ، جامع الرواة ج ۲ / ۱۳۳ - تنبیح المقال ج ۳ / ۱۳۳

۲۸ - رساله فی القرامطة الاحسن من فوائد القوآب (۱)

۲۹ - رساله فی ذم الدنيا (۲)

۳۰ - کتاب توضیح المشریین و تنبیح الملحدین (۳)

حیر از کتاب « تحفة الاحیاء » شش رساله از رسائل فارسی وی نیز در یک
مجموعه به همت مرحوم محدث ارموی چاپ شده است (۴) ولی متأسفانه مایعی
آنها صور چاپ نشده است .

اشعار آن مرحوم

اشعار زیادی هم از آن مرحوم به یادگار مانده است و آنها در حدود هزار
بیت در مدح حضرت امیر مؤمنان و ذم صوفیه است . مرحوم امینی در کتاب
گزارش خود « التلخیص » روی به صوفیه ، سحر نام رده و به همتی از اشعار
فارسی فیهتلاف در « التلخیص » درج کرده است (۵) ما نیز در اینجا به نقل چند بیت از

(۱) ۲ / ۱۱۱ - روضه البیضاء ج ۵ / ۱۱۱ (۲) (۳) امینی ، التلخیص ج ۱ / ۲۲۱

(۴) شش رساله از رسائل فارسی آن مرحوم که به همت محدث ارموی

در یک مجموعه چاپ شده است به نام « رساله فی ذم صوفیه » - حاشیه

۳ - ترجمه نسبه الزنادین ۴ - رساله در زکوة ۵ - رساله در صلوة ۶ - بحثة

عباسی ، که به نظر مرحوم ارموی حا دارد که این مجموعه « آینه عریض و گنجینه

حکمت » نامیده شود - بیع چاپ ۱۳۳۹ س - ق ۱۳۷۹ چاپخانه مصطفوی ، به

تصحیح مرحوم محدث ارموی .

(۵) محدث نفس در کتاب « منتهی الامال ج ۱ / ۱۲۰ » برشته است

آخوند ملا محمد طاهر که بر شش توضیحات کثیر رقم است بزرگ چنان ذکر را

این آدم فتنه های در مدح حضرت امیر المؤمنین - گنجه مرحوم به ناموس الاراده

و در آن اشاره کرده به بسیاری از قصائد آن بزرگوار و شایسته است که ما در

این کتاب مبادله به حد شمر آ - مرادف و تجمیع ، که بزرگ است - ۹ - پس از این اشعار

و در منتهی الامال ج ۱ / ۱۲۳ درج کرده است .

آنها تیرا می‌جوئیم :

می‌گویند :

بنا رسیده حدیث صحیح مصطفوی
کسی بکرده داشت بدین حدیث عمل
دو رک و بعضی دیگر می‌گویند
از گفتا مصطفی امام است به چار
بناسی گر به چار حق را بچار
باز می‌گویند :

بسی چو وارد دهم گشت بر سر میر
چهار بر سر او ناج و دل می‌واله
ولیک آنکه به بخ بخ سرود نهشتش
فتاد بر سر حارث و قیب سنگه لقا
البته است عده اشعار آن مرحوم در باره فضائل امیر مؤمنان علی (ع)
و ائمه اطهار است ولی بعضاً شعری هم در مواعظ و مصابیح سروده است که از
آن جمله

از دوری راه غریبش کن یادی
در راه طلب چو خفته ای غافل
آمازه در بهر معرفت کن رادی
بر غیر که از قافله دور افتادی

* * *

برخیز چه خفته ای و ایمان رفته
خدا را منشی که جمله پاران عزیز
خائف چه شمنی عرب را و شد
با سوز دل و دهدا گریان رفته

* * *

ای بنده طوطا اهل و حرم و حید
این سر که بولا بخوت لغو و برباست
فردا است که اعضای تو از هم ریزد
تا چشم رمی بود بر از خاک لحد

سخنی درباره کتاب تحفة الاخیار

کتاب « تحفة الاخیار » تألیف مولانا محمد طاهر قسبی ، بهرین کتابی است
که در بحر و مضرب آراء منسوخه به زبان فارسی نوشته شده است و این کتاب
که در قرن یازدهم هجری به فارسی سلیس قدوین گشته و بواسطه شهرتی که در
میان ارباب فضل و دانش داشت از نثر پست و موصیفات بی‌بیار و مستغنی است
این کتاب به صورت خطی ، عانت بسیاری از کتابهای اسلامی دیگر ،
فائز اواخر در محراب کتبخانه معسومین بود ، تا اینکه در سال ۱۳۳۶ شمسی
هجری یکی از ناشران تهران موفق شد تا آن را به چاپ برساند و در اختیار عموم
قرار دهد و حدیث این عهد وی در حدود ۵۰۰ تن بدین و احسن است باشر محترم
با افزودن مقدمه ای بر او در کتاب افزودند و ولی در این مقدمه برخلاف معمول ،
هیچ درباره خصوصیات کتاب و بلکه از روی چشمه ای آن را چاپ کرده ،
کوچکترین اشاره ای نشده است

بالاخره نسخه چاپی از روی هر نسخه خطی هم باشد علاوه بر اخلاط چاپی
دلای اخلاط مر اوان دیگر می‌می باشد و همین روای اخلاط و یاقین بودن کیفیت
چاپ آن از رغبت مردم سبب به آن می‌گردد

گروهی که به خطر صومعه‌گری در اسلام روبرو افتند و به همین خاطر
به این کتاب عصب خاصی قابل حسد ، درست می‌دند که این کتاب در مقابل

کتابهای بیرون و بیرون صوفیان به صورت مطلوب و آبرومندی چاپ شود

تا اینکه در سال ۱۳۹۳ هـ. ق کتاب روشی طباطبائی قم از نو به چاپ آن اقدام می‌سازد انتظار می‌رود این بار لافل انقلاب چاپی آن اصلاح و پاکیزه بپوشی چاپ بدوولی دیدیم در آبروی هجاب . به چاپ و دست کردند و به حد کیفیت انتشار یافت

این کار گرچه موجب خوشحالی علاقه‌مندان شد ولی از جهاتی باعث تأثر و تألم گردید ، ناسف افزاین جهت که می‌دیدند ترویج صوفیگری در جاد سیاست دریم عده‌ای بی‌نوی فر دزدان از سبها دیده پسند که شرفسالار رسوق و عرب و وولوب فرهنگ از ایران دست به دست هم دهند بر اوج آندسی افزایند (مکرمه الاوسا) سبج عذر ر دلالت به اصلاح مرحوم کتاب در رویا چاپ شده به ایوان موصوفه می‌شود ، و (اسرار التوحید) ، ابومعید را عمار و ضامن روسی و والتین و که دیکسی ، ر ، بر نورگشت (شیراز) می‌سازد و بعضی چاپ می‌کند و به ایران می‌فرستد ، مشوی مولوی و غریب و شعرهای او چاپ شده بر کرده می‌گردد و در رب مره گند بران در عصر طاعون (صوفیگری در سی در دانشگاهها می‌گردد ، و سالانه بودجه هنگفتی دور ، چاپ کتاب صوفیان بیرون می‌گیرد و

تا اینکه اخیراً یکی از دوستان به نویسنده این سطور پیشنهاد کرد که نسخه نسخه از آن را به به خوبی که قبلاً چاپ شده است باز دیگر چاپ شود ، این خبر چون تجدید طبع آن را به همان سوچندان سودمند می‌دانست ، در حیل اصلاح و تصحیح کامل آن برآمد ما مگر طبع خطبه بری معانه کهنه کتاب دستر معبد و سودمند واقع شود

چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب

کتاب حاضر از روی نسخه چاپی در سال ۱۳۳۶ هـ ش با مراجعه به موز و منابع اصلی کتاب و با توجه به چند نسخه خطی به خط میر قاسمی برای نسخه چاپی که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و در دفتر خود مؤلفان تشریح یافته ، تصحیح و به چاپ رسید است

تصرفائیکه تصحیح برای آسانی فهم مطالب و ریختن جملات رو دیده‌است به شرح زیر می‌باشد :

- ۱- بری جدا کردن جمله‌ها و سهولت خواندن آن ، نشانه‌های علامت گذاری و برخی قواعد دیگر را که امروزه معمول است ، بکار برده است .
- ۲- برای سهولت در یافتن مطالب ، کتاب از اول تا آخر دقیقاً از گزینی شده است .
- ۳- آدرس دقیق مطالب کتاب در یادورها مشخص گردیده است .
- ۴- هر کجا در متن کتاب به ترجمه آیه و یا روایاتی استشهد شده در یادآوری متن آنها نقل گردیده است .
- ۵- به نامیده مطالب سودمندی در یادورها به اصل کتاب افزوده شده است

* * *

بسم الله الرحمن الرحیم در این کتاب به حدس خطی در کبر از نظر پوشیده است اینها بود آنچه تصحیح ذکر آنها را به عنوان مدینه لازم می‌دانست امید است که این حدس به چهره مولود در نگاه حاضر احداث واقع گردد و بعضی بدواری فریب‌خوردگان و آنگشته‌گان وادی ضلالت شود ، خداوند متعال به من و کرم خود به روان پاک مؤمن رحمت فرستد ، تصحیح و سایر و خزانده را از رحمت واسعه خود می‌بصب فرماید ،

بمحمد وآله الطاهریں والسلام علی عباد الله الصالحین .

قم - جوهره شریفه - دارد انعامی - تیرماه ۱۳۶۹

تحفة الاخيار و كشف الاسرار

در ردّ عقاید صوفیه

تألیف

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی

رضوان الله تعالی علیه

بِسْمِ اَیُّهَا الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین

امید ، بدانکه محتاج رحمت الله قادر ، « محمد طاهر » این قصیده را که « چه عروس الاقرار » موعوم است ، در ثنات حضرت امیر المومنین و سید الوصیین و مغلوب العالمین برپید داد ، و منجمل بود ، بر مسمی چند که غیر علما اندر آن و قلم آن توانند نمود

بنابر این بر مشکلات آن شرحی نوشت ، که : تا از آن خاص و عام بفرستد تواند شد ، و آن را به « نعت الاحید » موعوم ساخت ، امید که : حق کفایت این اقتاده در به دستاری توفیق از عاقل مددت برداشته ، به ثواب عظیمش سرفراز گرداند ، و شیعیان را به حرارت و شیلد آن امیر جمیل دهد

بدانکه از حضرت رسول الله ﷺ نقل شده که : فرموده اند : به دوستی که الله تعالی گردانیده است ، از برای برادر من علی بن ابی طالب آن قدر فضیلت که بر بسیاری از انبیا و اسرار است اگر کسی ذکر کند ، فضیلتی از صفای او را ، و به آن قریب نماید ، می آید و حق تعالی نگاهان گشته و آید او را ، گرچه ما نگاه می واصل به قیامت در آید ، و هر که به یوم بعد فضیلتی از فضایل او در پیوسته ملائکه از برای او آمردش طلب می کنند ، تا نشانی از آن نوشته باقیست

و هر که بگوید ، و یسوی فضیلتی از فضایل او ، تقدیری می گردد هر گاهی در آنکه به گویا کرده است ، و هر که بگوید بفرموده فضیلتی از فضایل او را حد می آید هر گاهی در آنکه به بگوید کرده است (۱) .

و این طریقه (۲) است ، که این حدیث را با دیگر احادیث صحیحیه صریحه در لعاب و خلاف و فضیلت امیر المومنین علیه السلام بیان نیز نقل کرده اند ، و با این حال ابو بکر و عمر را بر آن غالبیت مقدم میدارند ، و از سایر آنست که هر ای نفس ، ایشان را کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی توانست بگذارد .

و دیگر از حضرت امام رضا ضامن تاس صلوات الله علیه نقل شده که : « هیچ مؤمنی نیست که شمری در حق ما بگوید و ما او را بدان مدح کند مگر آنکه باکند از برای او الله می دوست سهری که از دنیا عقب مرتبه خبر ما بداند و بداند او بیاید در آن شهر جید جلاک مقرب و مقربان مرسل » (۳) .

قصیده

به حرم دجسته موشنم ، بر دوز دیوار

که چشم مردمی از اهل دوزگار ، مدار

مگر آنس به کسی در جهان ، هر خدا

بکن اگر بتویی ، در خویش بر کنار

حریب برمی آیدای دوزگار معزود

که هست تو می ایشان ، برنگ تو می مار

(۱) امامی مدون ص ۸۸

(۲) طریقه (چه طایع و طبع طایع) سخن تو جمع طریقه - فرخنگد همد -

(۳) قال الخضا (ع) « ما قال جیبا مؤمن شراً بعد حجاب الا ان الله له فی الدج

طبع من الدنيا صبح مریت برنده دنیا کل طریقه طریقه لکل من مرسل » (عبدود اخبار لرحا ص ۵)

همیشه هم بخوابد و خورد و مسجود

کند مثل مردمان حله ، قش و نگار

چو روز ، ظاهر شان بر صفا و نورانی

در ایشان چو شب تیره رنگ بره و تار

همیشه در پی آواز بکشد بگر باشد

حسد نموده شمار و وفاق کرده دثار

تمام فرقه های درویش و طول اهل

حسد نیست در برابر موجه پندار

جسمی هست وینار بهر سیم و زرد

دوای عشاق و حسب شریک دینار

و حساب طمع و حرص بهر بگوش

شود دست سر با برونک شاخ چار

خوردن از سر حرمت حرام و از غفلت

می کنند بی تر به آب استصار

در روی ذوق ، چنان سفوف مال حرام

که اشراق ، علف سیر را به وقت بهار

به گردششان نفوذ آفتاب ، حکایت مرگ

انگیزگی به شب و روز برداشت تکرار

می خورند به مردم ، از آن جهت راضی

که ، گردماند صارت ، درین شکسته حصار

چو فاطمه رذر الجهاد از آن خورشید

مشتند ، درین دیر بی نور و دیوار

کلمه دنیا به دارالشفا

بدانکه دنیا بهر نه دارالشفاست و اهل دنیا بشارت و عیالاتند که دلای ایشان

به انواع مرضها و علتها مثل جهل ، بخل ، حرص ، حسد ، منکر ، طول اهل

کینه ، بغض و عداوت و غیر آن مبتلاست و پیغمبران و امامان علیهم السلام در این

دار دنیا طیبند که حکیم علی الاعلاق حل جلاله ، بدان را نصیب نموده که

مردمان در به حکمت کامله خود معالجه نمایند ، تا با صحت و سلامت دل ، معبود

خود را خدمت و عبادت کنند و با طمعیهای مقبوله ، مسدود شیر غریب الهی نمانند

و به لذات باغیه خروید معجوز و بهر معنی گردند و حضرات پاری خورشید در کتاب

هریر خود بدین شاره فرموده و گفته : «مروم لانتع مال و لاسون الامر الی ...»

بنفای سلیم» (۱)

مهدی طیب بیداران

حضرت مهدی علیه السلام که طیب بیداران این زمانست اگر چه طیب و پنهان است

و حسب طیلان به در من می رسد و بیکی هر بد وجودش بسیار است و مباح و

شرعی بی شمار است و درین مقام به وجودش قائم و برقرار است

زیاتعی

گرمهدی هادی و نظر مستور است اما بوجود او ، جهان پر نور است

هر چند که جان رفته غایب باشد از پرور او کشور تن مصور است

مهدی که ، زوی ، رونق ایمان باشد هر چند چو جان رفته ، پنهان باشد

خودش بود روی جهانی روشن هر چند به دیر آید پنهان باشد

ونه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب و مستور است ، طریق

معالجه قلب معبود است ، بلکه علماء بیدار که تا گردان الهیه اظهارند ، طریق

مساجات آن را در کتابهای معتبر خود ذکر و بیان فرموده اند ، و از همه کتابها

مطهر درین باب ، بعد از کتاب حد ، کتاب اربعة حدث (۱) است که در مدح آنها این دو روایت به خاطر قاصر رسیده

در کتب اولیه ، چون جان باشد این چهار چهار و یکی ایمان باشد
 هنگام جهل ، این چهار کتاب چار آئنة صاحب عرفان باشد
 ای آنکه ترا حفظ روی غایت و خوست روکی برهی که سر لرحمت دوست
 میخوان کتب اربعة کز وی هر مطر راهیست که راست میرود تا دوست
 رفته پنداری که طرق مدلیح ظلوب را از گنابهای طریکان ایدان مثل : سقراط
 و غیره جالری و فلاطون و مثال ایشان سحر حوله معود به در کتابهای
 نامان حلاج و یارید که مدعیان طب المومنین ، استفاده توان کرد بلکه بر طب
 وحکمت مخصوصی اصحاب عصمت و مبداء و قیاس و کارگردان و پیروان ایشانست
 پس بدانکه نبدی روزگار ، جوی خود را نشاخشند و کار خود را نمائند به دنیا
 و عیش بیا برداشند و بنگاره دست از معالیه خود گشوده به انواع مرصها مبتلا
 گردند و خود را راواید غرب لهی بی بهره گرد بدارند ، بلکه ساری از عافان
 که به ظم و قطن در میان اهل دکان مشهور شدند .

نابیر آنکه با جهلان شراب غلظت آفامیدند به مرضهای جاهلان مبتلا گردیدند
 و سر کتاب مستند در میان مردم نمودند و غفلان را از خود و نمایندند و ایشان را به دام
 جاهلان بر مرضی که دعوی طبیبی ظلوب کنند انداختند و آنان را هلاک ساختند
 و حضور امیر المؤمنین و امام العقیلی بدین معنی اشاره فرموده و گفته که
 ما قسم ظهیری الا جهلان عامی منتهک و جاهل متسلک حد ، بخرص حبه چنگ
 و حد ، يدعوا الی باطله یتسک (۲) .

(۱) بی لامصره لقیه - ۲ کاف - ۳ نهیب - ۴ اسرار

(۲) کتاب دهر حرم حدود - باب الاثوب - ص ۶۹ حدیث ۲ - اسرار ۲۴

با کسی ندوت

یعنی پشت مرا مسکنت اند مگر دودمرد عالم منتهک که با وجود علم و دینی
 از مصیبت اجتناب ننهاد ، و جاهل عمدت که با وجود جهل و نادانی به جهل
 مقبول خود ، و این عالم به افعال و شب خود مردم را از حق خود و مال و این جمل
 متعبد ایشان را به پامال خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی عمل ، مثل طبیبی است صاحب وفوف که بیمار و علل
 باشد و بیمار را بر غیر فرماید و خود پریشان نکند ، و غیانی چند که کمال مهربانی
 به مرضی دلورده تناول نماید - و شک نیست که در این صورت بعضی از بیماران ،
 از دایره مرگ خارج گردند و برگ بر سر بدارند ، و هلاک شوند و بعضی دیگر
 عیبیه می و قوف پنداشته از وی خیرت نمایند و به دام بی و قوفان که خود را بصورت
 عیبیان حلق در آورده باشند گرفتار سازند ، و هلاک گردند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به سراف چربانی است که مسکرمورده و عافان
 ضعیف شده باشد و در عالم مستی و بی عملی به خاطر رسد که پوست گرگ
 پوشد و بپوش گرگان به در رود - و جاهل متعبد ، به منزله گرگ حیل گر است
 که جرب جویان را جس داند به مسکرموری پوشد و به عافان گرسنه را به راه
 رود ، و شک نیست که چون گوسفندان چویان را به صورت گرگ بینند ، همگی
 از وی فرار کنند و به صاحب گرگ روند و همگی هلاک کنند و چویان هر چند در باد
 کند ، و گویند که من چویانم و لو گرگ از وی دشمنند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به منزله مرد جوهری است که لباس پنه و روان
 پوشیده باشد و جواهر خرد و چرکی و بی صفا ساخته باشد ، و جاهل متعبد ، مانند
 پنه و ریخت که لباس جوهریان پوشیده تا خود را به صورت پنهان در آورده باشد
 و شسته پارهای جوهر نمای خود را ، صفائی داده باشد ، شك نیست که در این
 صورت بی و عرفان که مطهر غرب عاقل و بصورتان - و هلاک گردد و گرفتار دام
 ایشان خواهد گردید ، و شیشه پاردها را به جای جوهر خواهند خرید و شک نیست

که بی روحی اسلام و دین و ایمان در هر زمان از بی دو کس بوده و خواهد بود ،
 و از امام متقیان و امیر مؤمنان حضرت جاهد متبید بدینی هجرت میر واقع شده ؛
 و باطل متبید کجاست از طاحوتی پیر و لایبرج من مکانه (۱)
 بی جاهد متبید هاشم الاخی است که آیا گرداند هر چه درود به جانی برسد
 و درین بی روحی باطل قاصر رسیده

رباعی

جاهل ر کج ، راه محبت داند طی کردن این پادیه ، کی بتواند
 هر چند در جرح ، بجائی نرسد مانند غری که ، آیا گردد

فصل

صلی علی رضاء

مختصری از فصل علم و علماء که در مورد صلاح و دیانت آراسته اند ، بلکه
 حضرت حق سبحانه و تعالی در چندین آیه ، از آیات قرآن ، مدح علماء کرده
 و در جمله آن ، بی آنه است و با بحثی الهی من عباد الله (۲) و ترجمه
 آن بروحی که بصیرت کرده اند ، این است که : (بسی تو میداند پند گای خدا از خدا
 مواء علماء) بی حق بدلی بر من جود که از اعظم کمالات است در آن آیه مخصوص
 علماء گردانیده ، و ایشان را بدان وصف نموده است

و از حضرت امام جعفر علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده که : این عالم کسی
 است که کردار من موافق گفتارش باشد ، و هر که کردارش موافق گفتارش نباشد ،
 عالم نیست و اما سادیت در فصل علم و علماء بسیار است ، ما درین مقام به طبی

(۱) متبید علی خبر الله کجاست از طاحوتی بدور و لایبرج اختصاص من ۲۳۸
 بهار ۱۳۸۶ - شرح بیح بلاغه من ای المحدث ج ۲۰ / ۲۰
 (۲) سوره طاهر آیه ۲۸

کتاب می کنیم از حضرت رسول الله ﷺ روایتی است که گفت
 «ان کان یوم» لیساً یورب مدار السماء مع دماء الشهداء فیرجع مداد السماء
 علی دماء الشهداء (۱) .

یعنی : روز قیامت روزی گشته می شود ، مداد علماء ، با خونهای شهدا ، بی
 ریاضتی می کشد ، و مداد علماء با خونهای شهدا ،

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که : بعضی از آن
 این است :

«جلس ساعده عند العلماء احب الی الله تعالی من عبادة سنة لا یصلی الاضغی
 طرفة عين و نظر الی العالم احب الی الله من اعتکاف سنة الی انیس الحرم و
 زیارة العلماء احب الی الله من سبین حجة و عمره و افضل من سبعین طوافاً حول
 بیت» .

یعنی (فتشش يك ساعت نزد علماء ، نزد خدا دوسر است از عبادت يك
 سال که در آن يك سال يك جسم درون منصب حد نکند ، و نظر کردن به عالم دوسر
 است نزد خدا از عبادت يك ساله در یک خانه بحرام و ده بار ، علماء وقتی مرد حد
 دوسر است از خدمت حج و عمره ، و فصل است از هزار طواف بر گرد خانه خدا)
 در حدیث دیگر وارد شده که : (استغفار می کنند از برای طالب علم هر
 چیز حتی ماهیاد در دنیا و مرغان در هوا) (۲)

محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت
 کرده که آن حضرت فرمود که حضرت رسول الله ﷺ فرمود که :

«طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بقاة العلماء» (۳)

(۱) امالی طوسی ۱۳۵/۲ - بهار ج ۱۶ / ۲۰ این روایت در کتاب دوسر
 لواعظین من ۱۳ و بهار ج ۱۶ / ۲۰ کی قاتل از امام جعفر (ع) نقل شده است .
 (۲) کافی ۱۲ / ۱ - منیه البرید من ۱۱
 (۳) اصول کافی ۳ / ۱

پس: طلب علم فریضه است بر هر مسلم و خدا دوست می‌دارد طالبان علم را
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حدیثی در نفس علم نقل شده که گشتی از
آن این است: «اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به» (۱) و ترجمه آن این
است که: (بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل نمودن به علم).

و محمد بن یعقوب به سند متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده که آن حضرت گفت که: «عالم یتبع بطنه افضل من سمس الب هاید» (۲)
پس: (عالمی که متبع غریزه از علم او، افضل است از هفتاد هزار عابد
در محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن این است که:

هو افضل لادم علی الابد کفضل القمر علی سائر النجوم لانه انما یسیر و ان
النساء و زن لاساء، ان الانبياء ابرر ثوابا و سائر الاولاد هم و بکی و رشتہ اسلم،
ضمن خود منه انما یحفظ و اثر» (۳)

پس: (افضل عالم بر عابد، مثل قمری است که ماه پرانی ستارگان دارد، و
در شب بدر وین سی عشاء و ارباب پیغمبر است و پیغمبران به کسی دست و پرده میراث
نداده اند بلکه علم را به میراث داده اند)

و در کتاب کاتبی از حضرت امام جعفر علیه السلام حدیثی نقل شده که بعضی از
آن این است که:

«ان الله یزکک و یزکی الی ذیال ايامک عبیدی الی ان یصل لک العلم
پس: اهل العلم، ان ترک ملاقاتهم بهم» (۴)

پس: (به دوستی که خدای تعالی وحی کرد به دایم که معصومترین بندگانش
بر او کسی است که خصل رساند به حق اهل علم، و ترک پیروی ایشان کند)

(۱) اصول کافی، ۲/۲۱

(۲) اصول کافی، ۳۲/۶

(۳) اصول کافی، ۳۱/۶

(۴) اصول کافی، ۳۵/۶

محرور کلمی به سند خود از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که آن
حضرت فرمود:

«واعلموا انما یزکی الی ذیال ايامک اهل العلم، و لا تکر را بیا، فتهلك و یضمیم» (۱)
پس: (عالم، با منظم پاس، که از ایشان پیاموری، یادوست ایشان باشد
و چهارم می‌باشد که به بعضی ایشان هلاک می‌شود)

بدانکه علم به منزله مشعل است: و راه دین تاریک و پرخطر و خطرناک است
پس باید که: «سالك طریق دین» صاحب مشعل باشد، یا باید که از مشعل داور
دور شود، و چراغش که خاموش شود، از مشعل داور دور شود، یا در مشعل داور
باشد که: از مشعل داور جدا می‌کند: و به نور مشعل او راه رود، پس اگر کسی
با مشعل داور می‌جوشد داشته باشد، و از روی دوری کند آنکه هلاک شود.

پس بنابر این: تأییدان حلاج را یزید که گوشه گیری اختیار نموده اند،
و مرکب پیروی و متابعت اهل علم نموده اند، بر دینکاران نیست، و گرچه به عبادت
مشغول باشند

رباعی

باید به عزه گردد حدیثی دینی، بعضی از داوران علم باید، و بی
بی علم ره شوق، بشاید پیرو، رهیب که بی چراغ توان رفتی
بدانکه تأییدان حلاج و یزید، چو بنای مذهب ایشان بر چهل است مریدان
خود را، طلب علم و مدارب اهل علم باز می‌دارند و منع می‌کنند بلکه علم
و عمل را مانع وصول به کمال می‌دانند، حکمت نیست حرفی که این قول کفر است،
و تعریف نقل احوال ایشان درین باب خواهد شد.

فصل

علم چیست و عالم کیست ؟

اگر پرسند که علم چیست و عالم کیست ؟ در جواب گوئیم که : علم ، قرآن و حدیث است زیرا که علم میراث خداست ، و رسول خدا ﷺ سواى قرآن و حدیث علمى در میان است نگذاشته ، اگر گویند که : بعد از رسول خدا است اختلاف نموده و معتاد و سه فرقه گردیدند ، و همگی احادیث روایت نمودند ، آن احادیث علمى بشان علم است ؟ یا حدیث بعضی از آنهاست ؟ و نا جمیع بشان حاجی و رسیدگی است ؟ یا بعضی از بشان ؟ در جواب گوئیم که علم ، آن احادیث صحیحه است که هر یک بسبب بُیِّنَاتٍ در مصطفی ﷺ روایت کرده اند و بعضی و رسیدگی در معتاد و سه گروه است آن گروهی که علم را اهل بیت علیهم السلام آورده اند و بر خود ، پیروی ایشان را واجب دانسته اند ، و دلیل بر این دو معنی لطوئیت صحیحه سواره است از آن جمله روایت شده که حضرت مصطفی ﷺ فرموده که : **«إِنَّ مَدِينَةَ الْعِلْمِ عَلَى بَابِهَا مِنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ أَبَا»**

یعنی (من شهر علم ، و علمى در باب آن است ، پس هر که علم طالبه باید به سوى دروب آید) و این حدیث را حنیفه و سنی روایت کرده اند ، و حکم بر معنیش نموده اند ، (۱)

رباعی

ای طالب علم دین ، و من گیر خبر
تا چند روی ، در بدو ، نخست بجزر
خود را برسان به شهر علم ، ای ظالم
خو داخل آن شهر ، ولیکی از در
دو خدیو علم حضرت مصطفی ﷺ ، مرتضی علیه السلام را بخورد به سربرد ، و بر

(۱) جامع الفوائد ص ۶۵ باب ۱۱ - این ای حدیث ۲۳۶/۲ - چاپ مدر

را به طلب نمود ، و به تاج خلافت و امامت ، سر فراز صاحب ، و اطاعتش بر تمام است هر که گردانید و در خطش فرمود :

«مَنْ كَتَبَ مَوْلَاهُ لَعَنِي خَدَّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِاهُ مِنْ مَوْلَاهُ وَعَادَمِي عِلْمَاهُ وَانْصَرَّ مِنْ بَصَرِهِ وَانْجَدَّ مِنْ خَدْلَاهُ» (۱)

یعنی : (هر که من مولا و صاحب اختیار تویم ، علی مولا و صاحب اختیار اوست ، حدای دوسوی کن ، کسی که بدوی دوسوی کند ، و دوسوی کنی ، با کسی که بدوی دشمنی کند ، و بدوی کنی ، کسی را که بدوی یاری کند ، و واکندار ، کسی را که او را را گذارده

بفأ حضرت رسول (ص) توضیح ترین کلامی داده اند ، و بیان فرموده که : تابعان و پیروان منی در اهل بیت علیهم السلام ، ناحب و رسیدگی است این معنی ها را فرموده :

«مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي ، كَمَثَلِ سَيْفَةِ نُوحٍ عَزَّ وَجَلَّ فِي كَيْفِيَّتِهِ ، وَ مِنْ كَيْفِيَّتِهِ هِيَ ، هَرَقٌ» (۲)

یعنی ، وصف اهل بیت من صفت کشتی نوح است ، هر که در آن بگفت و بگفت یا گفت و هر که تخلف نمود غرق شد

رباعی

در کشتی آل مصطفی ، هر که غفلت
از دفعه غرق شدن ، پیشک و صفت
از فرق بجا نهد دامن کوه
رنهار می کشد دامن کشتی صفت
چون رفت بیرون دوازده دنیا
طوفان و صلال و گریه شداید
در بحر صلال ، عالمی غرق شدند
من آل نبی ، سینه لال لاجی

(۱) در لستور ۲۵۶/۲ - غیر اتفاق ۳۱۶/۱ - این کثیر ضامی ۱۴/۲ - خطیب

و هي التي اجمعت وصية يوشع بن نون و لفرعون امة عيسى على النبي و صهيون لفرقة
كلها في لار ، لا واحدة و هي التي سبقت وصية شعون و شعوري امتي على ثلاث
وسبعين فرقة ، كلها في النار ، الا واحدة و هي التي بنيت و صهيون عليها (۱) .

يعني { ما موسى عهد و عهد گروه شدید ، جمیع ابناء در آئند ، الا يك گروه
که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند ، و امت عیسی ، هفتاد و دو گروه
سند جمیع ابناء در آئند ، الا يك گروه که پیروی وصی عیسی که شعون است
کردند ، و عسیر است من عهدیه گروه حو عهدیه ، جمیع ابناء در آئند ،
الا يك گروه که پیروی وصی من که علی است پسایند .

پس هر که انکه فهم دشمنی داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحیه ثابته
متواتره مذکوره نماید ، حکم جزم کند که از هفتاد و سه گروه است ، سوای يك
گروه نحی و رستگاریست ، و آن گروه نحی دخیل ثقی عشریه است که متابعت
اهل بسا یقین را برخود در اصول و فروع لازم دانسته اند و متابعت غیر ایشان را
محرکند است ، و این طریقه است که تا بهمان حلاج و با برید از طریق مستقیم علی
و قتل پیروان وقت ، تمامی عهدیه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند !

از آن جمله : علاء الملوک صناعی که از عهد تا بهمان حلاج و با برید بوده
و از اکابر شیخ نور بن علی است در کتاب «عروه» گفته که ، جمیع هفتاد و سه گروه
ناجی و رستگارند !

و آنکه حضرت رسول الله ﷺ گفته که : يك گروه و رستگارند ، و مرادش این
است که يك گروه ، بی صاحب نحی و رستگارند ، و احتیاج به هدایت ندارند و هفتاد و دو
گروه دیگر ناجی و رستگارند به شفاعت

بدانکه این قول صحیف صحیف را ، ناجی میرحسین مهدی در کتاب فوائد

(۱) با کتب فادات ، الانصاح ۱۴۰۱ - ۱۴۱۰ - ۱۴۲۰ - ۱۴۳۰ - ۱۴۴۰ - ۱۴۵۰ - ۱۴۶۰ - ۱۴۷۰ - ۱۴۸۰ - ۱۴۹۰ - ۱۵۰۰ - ۱۵۱۰ - ۱۵۲۰ - ۱۵۳۰ - ۱۵۴۰ - ۱۵۵۰ - ۱۵۶۰ - ۱۵۷۰ - ۱۵۸۰ - ۱۵۹۰ - ۱۶۰۰ - ۱۶۱۰ - ۱۶۲۰ - ۱۶۳۰ - ۱۶۴۰ - ۱۶۵۰ - ۱۶۶۰ - ۱۶۷۰ - ۱۶۸۰ - ۱۶۹۰ - ۱۷۰۰ - ۱۷۱۰ - ۱۷۲۰ - ۱۷۳۰ - ۱۷۴۰ - ۱۷۵۰ - ۱۷۶۰ - ۱۷۷۰ - ۱۷۸۰ - ۱۷۹۰ - ۱۸۰۰ - ۱۸۱۰ - ۱۸۲۰ - ۱۸۳۰ - ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ - ۱۸۶۰ - ۱۸۷۰ - ۱۸۸۰ - ۱۸۹۰ - ۱۹۰۰ - ۱۹۱۰ - ۱۹۲۰ - ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ - ۱۹۵۰ - ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ - ۱۹۸۰ - ۱۹۹۰ - ۲۰۰۰ - ۲۰۱۰ - ۲۰۲۰ - ۲۰۳۰ - ۲۰۴۰ - ۲۰۵۰ - ۲۰۶۰ - ۲۰۷۰ - ۲۰۸۰ - ۲۰۹۰ - ۲۱۰۰ - ۲۱۱۰ - ۲۱۲۰ - ۲۱۳۰ - ۲۱۴۰ - ۲۱۵۰ - ۲۱۶۰ - ۲۱۷۰ - ۲۱۸۰ - ۲۱۹۰ - ۲۲۰۰ - ۲۲۱۰ - ۲۲۲۰ - ۲۲۳۰ - ۲۲۴۰ - ۲۲۵۰ - ۲۲۶۰ - ۲۲۷۰ - ۲۲۸۰ - ۲۲۹۰ - ۲۳۰۰ - ۲۳۱۰ - ۲۳۲۰ - ۲۳۳۰ - ۲۳۴۰ - ۲۳۵۰ - ۲۳۶۰ - ۲۳۷۰ - ۲۳۸۰ - ۲۳۹۰ - ۲۴۰۰ - ۲۴۱۰ - ۲۴۲۰ - ۲۴۳۰ - ۲۴۴۰ - ۲۴۵۰ - ۲۴۶۰ - ۲۴۷۰ - ۲۴۸۰ - ۲۴۹۰ - ۲۵۰۰ - ۲۵۱۰ - ۲۵۲۰ - ۲۵۳۰ - ۲۵۴۰ - ۲۵۵۰ - ۲۵۶۰ - ۲۵۷۰ - ۲۵۸۰ - ۲۵۹۰ - ۲۶۰۰ - ۲۶۱۰ - ۲۶۲۰ - ۲۶۳۰ - ۲۶۴۰ - ۲۶۵۰ - ۲۶۶۰ - ۲۶۷۰ - ۲۶۸۰ - ۲۶۹۰ - ۲۷۰۰ - ۲۷۱۰ - ۲۷۲۰ - ۲۷۳۰ - ۲۷۴۰ - ۲۷۵۰ - ۲۷۶۰ - ۲۷۷۰ - ۲۷۸۰ - ۲۷۹۰ - ۲۸۰۰ - ۲۸۱۰ - ۲۸۲۰ - ۲۸۳۰ - ۲۸۴۰ - ۲۸۵۰ - ۲۸۶۰ - ۲۸۷۰ - ۲۸۸۰ - ۲۸۹۰ - ۲۹۰۰ - ۲۹۱۰ - ۲۹۲۰ - ۲۹۳۰ - ۲۹۴۰ - ۲۹۵۰ - ۲۹۶۰ - ۲۹۷۰ - ۲۹۸۰ - ۲۹۹۰ - ۳۰۰۰ - ۳۰۱۰ - ۳۰۲۰ - ۳۰۳۰ - ۳۰۴۰ - ۳۰۵۰ - ۳۰۶۰ - ۳۰۷۰ - ۳۰۸۰ - ۳۰۹۰ - ۳۱۰۰ - ۳۱۱۰ - ۳۱۲۰ - ۳۱۳۰ - ۳۱۴۰ - ۳۱۵۰ - ۳۱۶۰ - ۳۱۷۰ - ۳۱۸۰ - ۳۱۹۰ - ۳۲۰۰ - ۳۲۱۰ - ۳۲۲۰ - ۳۲۳۰ - ۳۲۴۰ - ۳۲۵۰ - ۳۲۶۰ - ۳۲۷۰ - ۳۲۸۰ - ۳۲۹۰ - ۳۳۰۰ - ۳۳۱۰ - ۳۳۲۰ - ۳۳۳۰ - ۳۳۴۰ - ۳۳۵۰ - ۳۳۶۰ - ۳۳۷۰ - ۳۳۸۰ - ۳۳۹۰ - ۳۴۰۰ - ۳۴۱۰ - ۳۴۲۰ - ۳۴۳۰ - ۳۴۴۰ - ۳۴۵۰ - ۳۴۶۰ - ۳۴۷۰ - ۳۴۸۰ - ۳۴۹۰ - ۳۵۰۰ - ۳۵۱۰ - ۳۵۲۰ - ۳۵۳۰ - ۳۵۴۰ - ۳۵۵۰ - ۳۵۶۰ - ۳۵۷۰ - ۳۵۸۰ - ۳۵۹۰ - ۳۶۰۰ - ۳۶۱۰ - ۳۶۲۰ - ۳۶۳۰ - ۳۶۴۰ - ۳۶۵۰ - ۳۶۶۰ - ۳۶۷۰ - ۳۶۸۰ - ۳۶۹۰ - ۳۷۰۰ - ۳۷۱۰ - ۳۷۲۰ - ۳۷۳۰ - ۳۷۴۰ - ۳۷۵۰ - ۳۷۶۰ - ۳۷۷۰ - ۳۷۸۰ - ۳۷۹۰ - ۳۸۰۰ - ۳۸۱۰ - ۳۸۲۰ - ۳۸۳۰ - ۳۸۴۰ - ۳۸۵۰ - ۳۸۶۰ - ۳۸۷۰ - ۳۸۸۰ - ۳۸۹۰ - ۳۹۰۰ - ۳۹۱۰ - ۳۹۲۰ - ۳۹۳۰ - ۳۹۴۰ - ۳۹۵۰ - ۳۹۶۰ - ۳۹۷۰ - ۳۹۸۰ - ۳۹۹۰ - ۴۰۰۰ - ۴۰۱۰ - ۴۰۲۰ - ۴۰۳۰ - ۴۰۴۰ - ۴۰۵۰ - ۴۰۶۰ - ۴۰۷۰ - ۴۰۸۰ - ۴۰۹۰ - ۴۱۰۰ - ۴۱۱۰ - ۴۱۲۰ - ۴۱۳۰ - ۴۱۴۰ - ۴۱۵۰ - ۴۱۶۰ - ۴۱۷۰ - ۴۱۸۰ - ۴۱۹۰ - ۴۲۰۰ - ۴۲۱۰ - ۴۲۲۰ - ۴۲۳۰ - ۴۲۴۰ - ۴۲۵۰ - ۴۲۶۰ - ۴۲۷۰ - ۴۲۸۰ - ۴۲۹۰ - ۴۳۰۰ - ۴۳۱۰ - ۴۳۲۰ - ۴۳۳۰ - ۴۳۴۰ - ۴۳۵۰ - ۴۳۶۰ - ۴۳۷۰ - ۴۳۸۰ - ۴۳۹۰ - ۴۴۰۰ - ۴۴۱۰ - ۴۴۲۰ - ۴۴۳۰ - ۴۴۴۰ - ۴۴۵۰ - ۴۴۶۰ - ۴۴۷۰ - ۴۴۸۰ - ۴۴۹۰ - ۴۵۰۰ - ۴۵۱۰ - ۴۵۲۰ - ۴۵۳۰ - ۴۵۴۰ - ۴۵۵۰ - ۴۵۶۰ - ۴۵۷۰ - ۴۵۸۰ - ۴۵۹۰ - ۴۶۰۰ - ۴۶۱۰ - ۴۶۲۰ - ۴۶۳۰ - ۴۶۴۰ - ۴۶۵۰ - ۴۶۶۰ - ۴۶۷۰ - ۴۶۸۰ - ۴۶۹۰ - ۴۷۰۰ - ۴۷۱۰ - ۴۷۲۰ - ۴۷۳۰ - ۴۷۴۰ - ۴۷۵۰ - ۴۷۶۰ - ۴۷۷۰ - ۴۷۸۰ - ۴۷۹۰ - ۴۸۰۰ - ۴۸۱۰ - ۴۸۲۰ - ۴۸۳۰ - ۴۸۴۰ - ۴۸۵۰ - ۴۸۶۰ - ۴۸۷۰ - ۴۸۸۰ - ۴۸۹۰ - ۴۹۰۰ - ۴۹۱۰ - ۴۹۲۰ - ۴۹۳۰ - ۴۹۴۰ - ۴۹۵۰ - ۴۹۶۰ - ۴۹۷۰ - ۴۹۸۰ - ۴۹۹۰ - ۵۰۰۰ - ۵۰۱۰ - ۵۰۲۰ - ۵۰۳۰ - ۵۰۴۰ - ۵۰۵۰ - ۵۰۶۰ - ۵۰۷۰ - ۵۰۸۰ - ۵۰۹۰ - ۵۱۰۰ - ۵۱۱۰ - ۵۱۲۰ - ۵۱۳۰ - ۵۱۴۰ - ۵۱۵۰ - ۵۱۶۰ - ۵۱۷۰ - ۵۱۸۰ - ۵۱۹۰ - ۵۲۰۰ - ۵۲۱۰ - ۵۲۲۰ - ۵۲۳۰ - ۵۲۴۰ - ۵۲۵۰ - ۵۲۶۰ - ۵۲۷۰ - ۵۲۸۰ - ۵۲۹۰ - ۵۳۰۰ - ۵۳۱۰ - ۵۳۲۰ - ۵۳۳۰ - ۵۳۴۰ - ۵۳۵۰ - ۵۳۶۰ - ۵۳۷۰ - ۵۳۸۰ - ۵۳۹۰ - ۵۴۰۰ - ۵۴۱۰ - ۵۴۲۰ - ۵۴۳۰ - ۵۴۴۰ - ۵۴۵۰ - ۵۴۶۰ - ۵۴۷۰ - ۵۴۸۰ - ۵۴۹۰ - ۵۵۰۰ - ۵۵۱۰ - ۵۵۲۰ - ۵۵۳۰ - ۵۵۴۰ - ۵۵۵۰ - ۵۵۶۰ - ۵۵۷۰ - ۵۵۸۰ - ۵۵۹۰ - ۵۶۰۰ - ۵۶۱۰ - ۵۶۲۰ - ۵۶۳۰ - ۵۶۴۰ - ۵۶۵۰ - ۵۶۶۰ - ۵۶۷۰ - ۵۶۸۰ - ۵۶۹۰ - ۵۷۰۰ - ۵۷۱۰ - ۵۷۲۰ - ۵۷۳۰ - ۵۷۴۰ - ۵۷۵۰ - ۵۷۶۰ - ۵۷۷۰ - ۵۷۸۰ - ۵۷۹۰ - ۵۸۰۰ - ۵۸۱۰ - ۵۸۲۰ - ۵۸۳۰ - ۵۸۴۰ - ۵۸۵۰ - ۵۸۶۰ - ۵۸۷۰ - ۵۸۸۰ - ۵۸۹۰ - ۵۹۰۰ - ۵۹۱۰ - ۵۹۲۰ - ۵۹۳۰ - ۵۹۴۰ - ۵۹۵۰ - ۵۹۶۰ - ۵۹۷۰ - ۵۹۸۰ - ۵۹۹۰ - ۶۰۰۰ - ۶۰۱۰ - ۶۰۲۰ - ۶۰۳۰ - ۶۰۴۰ - ۶۰۵۰ - ۶۰۶۰ - ۶۰۷۰ - ۶۰۸۰ - ۶۰۹۰ - ۶۱۰۰ - ۶۱۱۰ - ۶۱۲۰ - ۶۱۳۰ - ۶۱۴۰ - ۶۱۵۰ - ۶۱۶۰ - ۶۱۷۰ - ۶۱۸۰ - ۶۱۹۰ - ۶۲۰۰ - ۶۲۱۰ - ۶۲۲۰ - ۶۲۳۰ - ۶۲۴۰ - ۶۲۵۰ - ۶۲۶۰ - ۶۲۷۰ - ۶۲۸۰ - ۶۲۹۰ - ۶۳۰۰ - ۶۳۱۰ - ۶۳۲۰ - ۶۳۳۰ - ۶۳۴۰ - ۶۳۵۰ - ۶۳۶۰ - ۶۳۷۰ - ۶۳۸۰ - ۶۳۹۰ - ۶۴۰۰ - ۶۴۱۰ - ۶۴۲۰ - ۶۴۳۰ - ۶۴۴۰ - ۶۴۵۰ - ۶۴۶۰ - ۶۴۷۰ - ۶۴۸۰ - ۶۴۹۰ - ۶۵۰۰ - ۶۵۱۰ - ۶۵۲۰ - ۶۵۳۰ - ۶۵۴۰ - ۶۵۵۰ - ۶۵۶۰ - ۶۵۷۰ - ۶۵۸۰ - ۶۵۹۰ - ۶۶۰۰ - ۶۶۱۰ - ۶۶۲۰ - ۶۶۳۰ - ۶۶۴۰ - ۶۶۵۰ - ۶۶۶۰ - ۶۶۷۰ - ۶۶۸۰ - ۶۶۹۰ - ۶۷۰۰ - ۶۷۱۰ - ۶۷۲۰ - ۶۷۳۰ - ۶۷۴۰ - ۶۷۵۰ - ۶۷۶۰ - ۶۷۷۰ - ۶۷۸۰ - ۶۷۹۰ - ۶۸۰۰ - ۶۸۱۰ - ۶۸۲۰ - ۶۸۳۰ - ۶۸۴۰ - ۶۸۵۰ - ۶۸۶۰ - ۶۸۷۰ - ۶۸۸۰ - ۶۸۹۰ - ۶۹۰۰ - ۶۹۱۰ - ۶۹۲۰ - ۶۹۳۰ - ۶۹۴۰ - ۶۹۵۰ - ۶۹۶۰ - ۶۹۷۰ - ۶۹۸۰ - ۶۹۹۰ - ۷۰۰۰ - ۷۰۱۰ - ۷۰۲۰ - ۷۰۳۰ - ۷۰۴۰ - ۷۰۵۰ - ۷۰۶۰ - ۷۰۷۰ - ۷۰۸۰ - ۷۰۹۰ - ۷۱۰۰ - ۷۱۱۰ - ۷۱۲۰ - ۷۱۳۰ - ۷۱۴۰ - ۷۱۵۰ - ۷۱۶۰ - ۷۱۷۰ - ۷۱۸۰ - ۷۱۹۰ - ۷۲۰۰ - ۷۲۱۰ - ۷۲۲۰ - ۷۲۳۰ - ۷۲۴۰ - ۷۲۵۰ - ۷۲۶۰ - ۷۲۷۰ - ۷۲۸۰ - ۷۲۹۰ - ۷۳۰۰ - ۷۳۱۰ - ۷۳۲۰ - ۷۳۳۰ - ۷۳۴۰ - ۷۳۵۰ - ۷۳۶۰ - ۷۳۷۰ - ۷۳۸۰ - ۷۳۹۰ - ۷۴۰۰ - ۷۴۱۰ - ۷۴۲۰ - ۷۴۳۰ - ۷۴۴۰ - ۷۴۵۰ - ۷۴۶۰ - ۷۴۷۰ - ۷۴۸۰ - ۷۴۹۰ - ۷۵۰۰ - ۷۵۱۰ - ۷۵۲۰ - ۷۵۳۰ - ۷۵۴۰ - ۷۵۵۰ - ۷۵۶۰ - ۷۵۷۰ - ۷۵۸۰ - ۷۵۹۰ - ۷۶۰۰ - ۷۶۱۰ - ۷۶۲۰ - ۷۶۳۰ - ۷۶۴۰ - ۷۶۵۰ - ۷۶۶۰ - ۷۶۷۰ - ۷۶۸۰ - ۷۶۹۰ - ۷۷۰۰ - ۷۷۱۰ - ۷۷۲۰ - ۷۷۳۰ - ۷۷۴۰ - ۷۷۵۰ - ۷۷۶۰ - ۷۷۷۰ - ۷۷۸۰ - ۷۷۹۰ - ۷۸۰۰ - ۷۸۱۰ - ۷۸۲۰ - ۷۸۳۰ - ۷۸۴۰ - ۷۸۵۰ - ۷۸۶۰ - ۷۸۷۰ - ۷۸۸۰ - ۷۸۹۰ - ۷۹۰۰ - ۷۹۱۰ - ۷۹۲۰ - ۷۹۳۰ - ۷۹۴۰ - ۷۹۵۰ - ۷۹۶۰ - ۷۹۷۰ - ۷۹۸۰ - ۷۹۹۰ - ۸۰۰۰ - ۸۰۱۰ - ۸۰۲۰ - ۸۰۳۰ - ۸۰۴۰ - ۸۰۵۰ - ۸۰۶۰ - ۸۰۷۰ - ۸۰۸۰ - ۸۰۹۰ - ۸۱۰۰ - ۸۱۱۰ - ۸۱۲۰ - ۸۱۳۰ - ۸۱۴۰ - ۸۱۵۰ - ۸۱۶۰ - ۸۱۷۰ - ۸۱۸۰ - ۸۱۹۰ - ۸۲۰۰ - ۸۲۱۰ - ۸۲۲۰ - ۸۲۳۰ - ۸۲۴۰ - ۸۲۵۰ - ۸۲۶۰ - ۸۲۷۰ - ۸۲۸۰ - ۸۲۹۰ - ۸۳۰۰ - ۸۳۱۰ - ۸۳۲۰ - ۸۳۳۰ - ۸۳۴۰ - ۸۳۵۰ - ۸۳۶۰ - ۸۳۷۰ - ۸۳۸۰ - ۸۳۹۰ - ۸۴۰۰ - ۸۴۱۰ - ۸۴۲۰ - ۸۴۳۰ - ۸۴۴۰ - ۸۴۵۰ - ۸۴۶۰ - ۸۴۷۰ - ۸۴۸۰ - ۸۴۹۰ - ۸۵۰۰ - ۸۵۱۰ - ۸۵۲۰ - ۸۵۳۰ - ۸۵۴۰ - ۸۵۵۰ - ۸۵۶۰ - ۸۵۷۰ - ۸۵۸۰ - ۸۵۹۰ - ۸۶۰۰ - ۸۶۱۰ - ۸۶۲۰ - ۸۶۳۰ - ۸۶۴۰ - ۸۶۵۰ - ۸۶۶۰ - ۸۶۷۰ - ۸۶۸۰ - ۸۶۹۰ - ۸۷۰۰ - ۸۷۱۰ - ۸۷۲۰ - ۸۷۳۰ - ۸۷۴۰ - ۸۷۵۰ - ۸۷۶۰ - ۸۷۷۰ - ۸۷۸۰ - ۸۷۹۰ - ۸۸۰۰ - ۸۸۱۰ - ۸۸۲۰ - ۸۸۳۰ - ۸۸۴۰ - ۸۸۵۰ - ۸۸۶۰ - ۸۸۷۰ - ۸۸۸۰ - ۸۸۹۰ - ۸۹۰۰ - ۸۹۱۰ - ۸۹۲۰ - ۸۹۳۰ - ۸۹۴۰ - ۸۹۵۰ - ۸۹۶۰ - ۸۹۷۰ - ۸۹۸۰ - ۸۹۹۰ - ۹۰۰۰ - ۹۰۱۰ - ۹۰۲۰ - ۹۰۳۰ - ۹۰۴۰ - ۹۰۵۰ - ۹۰۶۰ - ۹۰۷۰ - ۹۰۸۰ - ۹۰۹۰ - ۹۱۰۰ - ۹۱۱۰ - ۹۱۲۰ - ۹۱۳۰ - ۹۱۴۰ - ۹۱۵۰ - ۹۱۶۰ - ۹۱۷۰ - ۹۱۸۰ - ۹۱۹۰ - ۹۲۰۰ - ۹۲۱۰ - ۹۲۲۰ - ۹۲۳۰ - ۹۲۴۰ - ۹۲۵۰ - ۹۲۶۰ - ۹۲۷۰ - ۹۲۸۰ - ۹۲۹۰ - ۹۳۰۰ - ۹۳۱۰ - ۹۳۲۰ - ۹۳۳۰ - ۹۳۴۰ - ۹۳۵۰ - ۹۳۶۰ - ۹۳۷۰ - ۹۳۸۰ - ۹۳۹۰ - ۹۴۰۰ - ۹۴۱۰ - ۹۴۲۰ - ۹۴۳۰ - ۹۴۴۰ - ۹۴۵۰ - ۹۴۶۰ - ۹۴۷۰ - ۹۴۸۰ - ۹۴۹۰ - ۹۵۰۰ - ۹۵۱۰ - ۹۵۲۰ - ۹۵۳۰ - ۹۵۴۰ - ۹۵۵۰ - ۹۵۶۰ - ۹۵۷۰ - ۹۵۸۰ - ۹۵۹۰ - ۹۶۰۰ - ۹۶۱۰ - ۹۶۲۰ - ۹۶۳۰ - ۹۶۴۰ - ۹۶۵۰ - ۹۶۶۰ - ۹۶۷۰ - ۹۶۸۰ - ۹۶۹۰ - ۹۷۰۰ - ۹۷۱۰ - ۹۷۲۰ - ۹۷۳۰ - ۹۷۴۰ - ۹۷۵۰ - ۹۷۶۰ - ۹۷۷۰ - ۹۷۸۰ - ۹۷۹۰ - ۹۸۰۰ - ۹۸۱۰ - ۹۸۲۰ - ۹۸۳۰ - ۹۸۴۰ - ۹۸۵۰ - ۹۸۶۰ - ۹۸۷۰ - ۹۸۸۰ - ۹۸۹۰ - ۹۹۰۰ - ۹۹۱۰ - ۹۹۲۰ - ۹۹۳۰ - ۹۹۴۰ - ۹۹۵۰ - ۹۹۶۰ - ۹۹۷۰ - ۹۹۸۰ - ۹۹۹۰ - ۱۰۰۰۰ - ۱۰۰۰۱ - ۱۰۰۰۲ - ۱۰۰۰۳ - ۱۰۰۰۴ - ۱۰۰۰۵ - ۱۰۰۰۶ - ۱۰۰۰۷ - ۱۰۰۰۸ - ۱۰۰۰۹ - ۱۰۰۱۰ - ۱۰۰۱۱ - ۱۰۰۱۲ - ۱۰۰۱۳ - ۱۰۰۱۴ - ۱۰۰۱۵ - ۱۰۰۱۶ - ۱۰۰۱۷ - ۱۰۰۱۸ - ۱۰۰۱۹ - ۱۰۰۲۰ - ۱۰۰۲۱ - ۱۰۰۲۲ - ۱۰۰۲۳ - ۱۰۰۲۴ - ۱۰۰۲۵ - ۱۰۰۲۶ - ۱۰۰۲۷ - ۱۰۰۲۸ - ۱۰۰۲۹ - ۱۰۰۳۰ - ۱۰۰۳۱ - ۱۰۰۳۲ - ۱۰۰۳۳ - ۱۰۰۳۴ - ۱۰۰۳۵ - ۱۰۰۳۶ - ۱۰۰۳۷ - ۱۰۰۳۸ - ۱۰۰۳۹ - ۱۰۰۴۰ - ۱۰۰۴۱ - ۱۰۰۴۲ - ۱۰۰۴۳ - ۱۰۰۴۴ - ۱۰۰۴۵ - ۱۰۰۴۶ - ۱۰۰۴۷ - ۱۰۰۴۸ - ۱۰۰۴۹ - ۱۰۰۵۰ - ۱۰۰۵۱ - ۱۰۰۵۲ - ۱۰۰۵۳ - ۱۰۰۵۴ - ۱۰۰۵۵ - ۱۰۰۵۶ - ۱۰۰۵۷ - ۱۰۰۵۸ - ۱۰۰۵۹ - ۱۰۰۶۰ - ۱۰۰۶۱ - ۱۰۰۶۲ - ۱۰۰۶۳ - ۱۰۰۶۴ - ۱۰۰۶۵ - ۱۰۰۶۶ - ۱۰۰۶۷ - ۱۰۰۶۸ - ۱۰۰۶۹ - ۱۰۰۷۰ - ۱۰۰۷۱ - ۱۰۰۷۲ - ۱۰۰۷۳ - ۱۰۰۷۴ - ۱۰۰۷۵ - ۱۰۰۷۶ - ۱۰۰۷۷ - ۱۰۰۷۸ - ۱۰۰۷۹ - ۱۰۰۸۰ - ۱۰۰۸۱ - ۱۰۰۸۲ - ۱۰۰۸۳ - ۱۰۰۸۴ - ۱۰۰۸۵ - ۱۰۰۸۶ - ۱۰۰۸۷ - ۱۰۰۸۸ - ۱۰۰۸۹ - ۱۰۰۹۰ - ۱۰۰۹۱ - ۱۰۰۹۲ - ۱۰۰۹۳ - ۱۰۰۹۴ - ۱۰۰۹۵ - ۱۰۰۹۶ - ۱۰۰۹۷ - ۱۰۰۹۸ - ۱۰۰۹۹ - ۱۰۱۰۰ - ۱۰۱۰۱ - ۱۰۱۰۲ - ۱۰۱۰۳ - ۱۰۱۰۴ - ۱۰۱۰۵ - ۱۰۱۰۶ - ۱۰۱۰۷ - ۱۰۱۰۸ - ۱۰۱۰۹ - ۱۰۱۱۰ - ۱۰۱۱۱ - ۱۰۱۱۲ - ۱۰۱۱۳ - ۱۰۱۱۴ - ۱۰۱۱۵ - ۱۰۱۱۶ - ۱۰۱۱۷ - ۱۰۱۱۸ - ۱۰۱۱۹ - ۱۰۱۲۰ - ۱۰۱۲۱ - ۱۰۱۲۲ - ۱۰۱۲۳ - ۱۰۱۲۴ - ۱۰۱۲۵ - ۱۰۱۲۶ - ۱۰۱۲۷ - ۱۰۱۲۸ - ۱۰۱۲۹ - ۱۰۱۳۰ - ۱۰۱۳۱ - ۱۰۱۳۲ - ۱۰۱۳۳ - ۱۰۱۳۴ - ۱۰۱۳۵ - ۱۰۱۳۶ - ۱۰۱۳۷ - ۱۰۱۳۸ - ۱۰۱۳۹ - ۱۰۱۴۰ - ۱۰۱۴۱ - ۱۰۱۴۲ - ۱۰۱۴۳ - ۱۰۱۴۴ - ۱۰۱۴۵ - ۱۰۱۴۶ - ۱۰۱۴۷ - ۱۰۱۴۸ - ۱۰۱۴۹ - ۱۰۱۵۰ - ۱۰۱۵۱ - ۱۰۱۵۲ - ۱۰۱۵۳ - ۱۰۱۵۴ - ۱۰۱۵۵ - ۱۰۱۵۶ - ۱۰۱۵۷ - ۱۰۱۵۸ - ۱۰۱۵۹ - ۱۰۱۶۰ - ۱۰۱۶۱ - ۱۰۱۶۲ - ۱۰۱۶۳ - ۱۰۱۶۴ - ۱۰۱۶۵ - ۱۰۱۶۶ - ۱۰۱۶۷ - ۱۰۱۶۸ - ۱۰۱۶۹ - ۱۰۱۷۰ - ۱۰۱۷۱ - ۱۰۱۷۲ - ۱۰۱۷۳ - ۱۰۱۷۴ - ۱۰۱۷۵ - ۱۰۱۷۶ - ۱۰۱۷۷ - ۱۰۱۷۸ - ۱۰۱۷۹ - ۱۰۱۸۰ - ۱۰۱۸۱ - ۱۰۱۸۲ - ۱۰۱۸۳ - ۱۰۱۸۴ - ۱۰۱۸۵ - ۱۰۱۸۶ - ۱۰۱۸۷ - ۱۰۱۸۸ - ۱۰۱۸۹ - ۱۰۱۹۰ - ۱۰۱۹۱ - ۱۰۱۹۲ - ۱۰۱۹۳ - ۱۰۱۹۴ - ۱۰۱۹۵ - ۱۰۱۹۶ - ۱۰۱۹۷ - ۱۰۱۹۸ - ۱۰۱۹۹ - ۱۰۲۰۰ - ۱۰۲۰۱ - ۱۰۲۰۲ - ۱۰۲۰۳ - ۱۰۲۰۴ - ۱۰۲۰۵ - ۱۰۲۰۶ - ۱۰۲۰۷ - ۱۰۲۰۸ - ۱۰۲۰۹ - ۱۰۲۱۰ - ۱۰۲۱۱ - ۱۰۲۱۲ - ۱۰۲۱۳ - ۱۰۲۱۴ - ۱۰۲۱۵ - ۱۰۲۱۶ - ۱۰۲۱۷ - ۱۰۲۱۸ - ۱۰۲۱۹ - ۱۰۲۲۰ - ۱۰۲۲۱ - ۱۰۲۲۲ - ۱۰۲۲۳ - ۱۰۲۲۴ - ۱۰۲۲۵ - ۱۰۲۲۶ - ۱۰۲۲۷ - ۱۰۲۲۸ - ۱۰۲۲۹ - ۱۰۲۳۰ - ۱۰۲۳۱ - ۱۰۲۳۲ - ۱۰۲۳۳ - ۱۰۲۳۴ - ۱۰۲۳۵ - ۱۰۲۳۶ - ۱۰۲۳۷ - ۱۰۲۳۸ - ۱۰۲۳۹ - ۱۰۲۴۰ - ۱۰۲۴۱ - ۱۰۲۴۲ - ۱۰۲۴۳ - ۱۰۲۴۴ -

قریش (۱)

بسی (۱) می باشد بعد از من خطا به عدد نسیان بی اسرائیل ، دوازده غلبه که جمیع ایشان از قریش باشند)

این قتل همان است در بیان حد خطا ، و اما نقل شیده در این باب و باده از آن است که در این مختصر گنجد ، پس این حدیث ، نزد شیعه و سنی متواتر است ، و دلیل واضحی است بر اینکه شیعه اثنا عشری ، در میان هفتاد و سه گروه فاسی در سید رد ریز که در میان هفتاد و سه گروه کای امام و خطبه در دوازده ندانسته میوای ایشان و در بعضی از کتابهای اهل سنت ، مثل کتاب مناقب و خطب خواندم و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام وارد شده ، و در آن حدیث ، نامهای دوازده امام مذکور است . (۲)

رباعی

از نکتہ مصفا ، امام تست سه ، چار ، نزدی چگونگی که امام است ، چهار بشاری گر سه چار حق را ، ناچار ، خواهی به عذاب ابدی گشت ، دچار

(۱) مسند احمد ج ۵ / ۹۳ - بخاری ۴ / ۲۱۴ - تاریخ بغداد ۱۴ / ۲۵۳ - مسلم ۶ / ۴ - فرات السطی ۲ / ۱۴۹ - کنز العمال ۱۲ / ۲۳ علاوه بر این کتابهای ذکر شد ، سایر علمای اهل تسنن در کتابهای خود عباری در این باره نقل کرده اند . سید صاحبی در کتاب ۵۰ بیع نموده ۵۰۷ / ۷۷ ص ۴۴۴ در اختصاص به این موضوع دلت و انبهار ریادی در این باب نقل کرده است . مرحوم بحرانی در حایة المراد باب ۱۲ در به این موضوع اختصاص داده و احادیثی که در این باره از اهل تسنن وارد شده ، در آن باب نقل کرده و باب ۱۳ را نیز به روایات شیعه اختصاص داده است .

(۲) به تنها به اعداد دوازده گانه ائمه اطهار در روایات اهل سنت تصریح شده بلکه اسمی فرد فرد آنها نیز ذکر شده است . به بیع نموده چاپ قدیم ص ۴۱-۴۲ ، حایة المراد ۱۶۲/۱ - ۱۶۴ -

پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ، دانستی که تمام است ، سوای تاجران و پیروان اهل بیت (علیهم السلام) همگی گمراهند و مستوجب عقوبت الهی .

عبادت کنندگان به گمراهند .

فصل

بد نیک ، علما و تاجران ایشان ، سعاظه اند ، يك طايفه جدا را عبادت کنند در بر من جهنم ، که اگر ترمس جهنم باشد ، خدا را عبادت نکنند ، و يك طايفه خدا را عبادت کنند ، به طمع بهشت ، اگر طمع بهشت ، باشد خدا را ، عبادت نکنند ، و این دو صیغه ، اگر چه به تعبیر به ثواب الهی رسد ، و در عبادت به صورت و مصرون باشند ، ولیك ، در پیش خدا ، رتبه عالی ندارند ، زیرا که ایشان ، مانند غلامان و مزدورانند ، که خدمت را از ترمس و طمع کنند .

رباعی

اخلاصی ، شمار صاحب ، عرفانست کاندل دل او روشنی آیدانست آنکسی که کند ، طاعت حق بهر طمع از جمله تاجران و مزدورانست طاعت اگر از ، روی محبت باشد مقبول صاحب ، رب عزت ، باشد طاعت که کسی ، و بهر تحصیل ثواب ، طاعت نبود ، بلکه تجارت باشد اخلاصی ، فن صاحب عبرت باشد کاندل دل او ، نور بصیرت ، باشد آنکسی که کند عبادت از ترمس ، عذاب مانند ، غلام هست غرور ، باشد طايفه دیگر از خدا به غایت ترسند و به بهشت بسیار امیدوار باشند ، و یکی چون دلهای خود را مدلیجه نموده اند ، و چشمهای دل خود را روشن و سناست ساخته اند و به چشم دنیا ملاحظه آثار عظم و جلالت و ادراج و عجب پروردگار کرده اند ، دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده ، و حقوق بندگی و خدمت رب العزت بر دلهای آنان غالب گردیده ، پس خدا را عبادت و محبت کند از روی عشق و ذوق حیا و ادب و خشوع و خشوع ، چنانچه گویا خدا را می بینند و این عبادت

ایشان، بنابر محبت که به خدا دارند و در هنگام عبادت که منظور ایشان باشد، به عبادت از جهنم (۱) .

و از حضرت امیرالمؤمنین و امام فاضلین روایت آمده که فرمود:

« بهی ما عبادت حوالاً من بارک و لا حملاً فی جهنم من وجدنا من اهل الجنة عبادت » (۲)

یعنی: (خدا را عبادت نکردم از ترس آتش جهنم، و نه به طمع بهشت بلکه از سر لطف عبادت به نعم، پس ترا عبادت کردم) .

(۱) در بعضی احادیث این مصحوب: «امیر مومنان علی علیه السلام به عبارت دیگر و از امام صادق (ع) میروارد شده است در هیچ بیلاعه لغوی ریا منقذ شده است که می فرماید: «ان فرما عبداً لله رغبة فذلك عبادة الخمار، و لا فرما عبداً لله رغبة فذلك عبادة الله و لا فرما عبداً لله فذلك عبادة الاحرار» نهج البلاغه کتاب انوار، شماره ۲۳۷ حرر لحکم آمدی شماره ۳۹ - روح الاحبار ص ۱۰ اگر و می خدا را از روی رغب و میل به بهشت پرستی می کنند این عبادت بجا نیست و گروهی آن را از روی ترس می پرستند پس عبادت بردگان است و گروهی خدا را به خاطر شکر نعمتها می پرستند این عبادت آزادگان است .

امام صادق علیه السلام می فرماید: «عبادة (لباء) ثلاث فوم عبداً لله عروجه حوالاً فذلك عبادة لئیم و فوم عبداً لله تبارک و تعالی طلب ثواب فذلك عبادة لاجر و فوما عبداً لله عروجه حواله فذلك عبادة الاحرار و هي افضل عبادة»

(مرد و در آمدی ۲ - ۵۸۱) معنی باشد که این دو باب ظاهر بلکه صریح است در صحت هر سه قسم و اضلیت قسم عیم . پس کلام آن حضرت باید حمل بر این شود زیرا در وصیت نامه آن حضرت شیخ طوسی به صد صحیح روایت کرده دلالت می کند بر اینکه بعضی از عبادات حضرت میر از برای طمع در بهشت و ترس از آتش بوده است .

(۲) فرد و در آمدی ج ۲ / ۵۸۰ چاپ دانشگاه

رباعی

یا رب تو مرا اولاً به محبت باشی و آخراً که مر ، ولی نعمت باشی
حسنت کنست بمعاذ آرویه که تو شایسته طاعت و عبادت باشی
بدانکه این طایفه خاموش شود ، و خاموشی ایشان فکر باشد ، و تکلم کند
و کلام ایشان ذکر باشد ، و سخن گویند و سخن ایشان حکمت باشد ، و نظر کنند
و نظر است عبرت باشد ، و مر به این طایفه در پیش رب لغز به عبادت است و ...
نامی و اسم سانی ایشان اولیاء الله است

محمد بن محبوب کلینی به صد خود ، حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام
نموده که : «مضمونش این است که : «خدا را به طاعت و عبادت : يك طایفه عبادت
کنند خدا را ، از ترس جهنم ، و این عبادت علامان اسو و لا حلاله خدا را عبادت کند
به طمع بهشت ، و این عبادت مزدورانش ، و يك طایفه خدا را عبادت کنند ،
بنابر محبتی که به خدا دارند ، و این عبادت آزادانست » (۱)

رباعی

یا رب به محبت گرفتارم کن از هر چه ، به مهرت ، بزارم کن
از حسرت خویش ، برونم آیی و بشهشچون ، و حوائج بیدادم کن
یا رب به محبت ، گرفتارم ساز در توبه اخلاص ، دلم و بگذران
از پل ویرم ، دهنه غفلت بردار شاید که کنم ، به لوح مهرت ، بروق
عبادت اولیاء الله .

ای حریر من دانستی ، که آزاد مردان ، خدا را عبادت کنند بنابر محبتی
که به خدا دارند ، و عبادت ایشان ، نه از ترس عذاب باشد ، و نه به طمع بهشت
و بکنی گداز نکنی و نه پنداری که ایشان را خوف از عذاب ، و شوق به ثواب

معنی باشد، چنانکه اولیای اهل سنت گمان کرده اند، بلکه خوف ایشان، از عذاب و خوف ایشان به ثواب، اعظم است و عقرب بیان مذهب اولیای اهل بیت خواریم کرد.

و این بابویه و حجة الله علیه به سند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و آنحضرت از پدرش نقل نموده که: حضرت امیر المؤمنین و سید المرافین گفت که حضرت رسول الله ﷺ فرمود که:

«من عرف الله وعظمته معناه من تكلام وبت من انعام وبت من عذاب» و لَمْ يَسْأَلُوا بَأَمَانًا وَامَانًا رَسُولُ اللهِ هَؤُلَاءِ اُولَاءِ لَمْ يَلْزَمُوا رَجَاءَ اللهِ سَكَنُوا فَكُلَّ سَكُونِهِمْ فَكُرًا وَكَلَمًا فَكُلَّ كَلَامِهِمْ دُكْرًا وَظُرُوا فَكُلَّ مَظَرِهِمْ هَرًا وَنَظَرُوا فَكُلَّ نَظَرِهِمْ حَكْمًا وَنَسُوا فَكُلَّ نَسِيهِمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً اَوْ لَا اَلْجِبَالُ اَلَّتِي قَدْ كَسَبَتْ طَلِبُهَا لَمْ يَسْمَعْ اَنْوَاعَهُمْ فِي حَقِّهِمْ حَقٌّ مِنْ اَمَانَةٍ وَتَوَكَّلُوا لِي ثَوَابٍ (۱) یعنی عذاب این است که: (هر که بیامد و عظیم کند، عذر دهد، معذرت کند دهان خود را از کلام، یعنی کلام بی فایده، و شکم خود را از طعام، یعنی

طعام حرام و شبهه و زیاده از قدر حاجت او حلال، ریاضت فرزند خود را به عصیان و نسیان، یعنی زور و جور و ستم و شبهه، گفتند: الهی تو باد پدران ما و جدان ما یا رسول الله، این بیجا است اویاه الله اند، حصر محجورات گفت: یعنی کسی که اویاه الله است کتب باشد و سکر باشد، نشان فکر باشد، و کلم کند و کلام، نشان دگر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد، و تعلق شوند و تعلق ایشان حکمت باشد، و راهروند و راه رومی بدان در میان مردمان برکت باشد، و اگر به احدی باشد برکت بوسه دهد، قرار می گرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان، از ترس عذاب و شدی ثواب گیرند که از حدیث مذکور مستفاد شد که هر که خدا را شناسد و عظیمش

شناسد، معنی می کند دهان خود را، از کلام و شکم خود را از طعام، و ریاضت می دهد یعنی خود را به امر و نهی، پس چون است که در میان ما و خود آنکه همگی خدا را شناسند و عظیمش دانند، این صفات ایشان را حاصل شود، بلکه اکثر انسان از روی حرأ، عصب کذب و مخالفت و دروغ، و حرام خوردن و آنچه باید گفت، گویند: و از حلقی خویش شرسند [۲].

معرف و شناخت

حوب گوئیم که معرفت و شناخت جوهری است: کامل و ناقص، اما معرفت ارباب عباد، ناقص باشد، و این معرفت مانند معرفتی است که غلام مست به حال مولای خود دارد و اگر چه در حالت مستی اقرار به بندگی و غلامی دارد و عرایف کند که مولا، مولای وبت، لکن در حقیقت به خود رساند، و به مولای خود، و بیابین نه او را از مولا تومی باشد، و نه سومی، و نه اطاعتش کند و به حرمتش را نگاه دارد، بلکه در حضور مولا، بدمسبها کند و حیدهای بیجا زند، و حرفهای نابین گوید، تا وقتی که هستی از سرش بیرون رود، و هشیر سرد، در این هنگام خود را، و مولای خود را خوب شناسد، و آگاه شود که در حضور مولا بدمسبها کرده، و حرکتی داشت بهجا آورده، پس، از کردههای پیشین شرمند، و شرمند و معذرت می گردد، پادیده گریان در مقام عذر خواهی در آید.

پس آن شناختی که غلام به خود و مولای خود در حالت مستی داشته، آن معرفت ناقص است، و این معرفت که در حالت عشیاری دارد، معرفت کامل، پس اکثر مردمان مانند غلام مستند که، سکر غفلت بر ایشان غایب شده، نه خود را شناسند، و نه خالق خود را، پس در حضور خالق خود، ابرع می بینند، و از وی ترسند و شرم می نهند، پس اگر به توفیق ربانی، مستی خود را علاج کنند، و بهیوس آیند و هشیر شوند، و خود را بشناسند که بنده اند له آزاد، و مسافران به مقیم، و تصور مرگهای سمر خویش نمایند که اولش صلب پذیراست

(۱) مخرج صدوق مجلسی (۵۰) این روایت بنا به نقل از کتاب حلیة النبلاء

ودوم رحم مادر و سوم قضای دنیا ، و چهارم ظلمات قبر ، و پنجم صحرای محشر ، ششم جهنم یا سر .

پس در این هنگام که خود را چپس شناسند ، خاکی خود را به شناسند و حیا و عرم بر پیشانی بکشند ، و از پشمیبد داده و پنبان خود ، و صاب کمال که شمار او پادشاه است ، ایشان را حاصل شود ، پس در زمره اولیا داخل شوند ، و از آنچه گنیم منی حدیث مشهور که « من عرف نفسه عرف ربه » بر ظاهر شد ، بدانکه فکری که اولیاء الله ، در هنگام سکوت کنند ، چند نوع است ؛ اول فکری در بحرال هجرانه خود و آسمان و دستان است ، که انسان چگونگی بودند و به کجا رفتند و چنان ایشان و دستگاه بشاک چگونگی شد ، و بعد از آن فکر در خود نمود که صریح مثل حال ایشان خواهد بود ، و این فکر جلالت دل است ، و تقوا از غری و هوشی پادشاه است .

دوم فکری در آثار عظمه الهی ، و انواع بسبب اوست و این فکر بسبب معرفت و محبت است .

سوم ، فکر در تصیر است ؛ و این فکر بسبب شرم و بدعت و توبه و انابت است .

چهارم فکری در انواع مواضع و الهی است ؛ و این بسبب خوف و رحمت و بدانکه نظر عبرت که اولیاء الله ، می کنند فیست که : بر هر چه نظر کنند از آن مبرینی حاصل است ، مثلاً اگر بر خورشید نظر سازند ، به فکر بکتاب و بنا کنند گاش افتد ، و اگر نظر بر صلابت بوی کنند ، خود را به فکر خرابی و فای ابلش اندازند .

فصل

معنی اولیاء الله

بدانکه بیفتد « اولیاء الله » بر دو معنی اطلاق می شود گاهی « اولیاء الله » می گویند

و چنانچه را می خواهند که به امر خدا طایفه و امام و امیر و صاحب اختیار است باشد ، و قائم به جمیع حکام سرپیش باشد ، و از کدیر و صفا ، و منیر و مبره باشند ، و اطاعت و پیروی ایشان ، بر همه است ، واجب و فرض باشد ، و شدت است که ولایت به این معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین و پادشاه بودند از چند است ؛ که : به زیر علم و عمل و عصمت و طهارت می باشد ، و از صاحب خدا و رسول ، می باشد ، و دلیل بر امامت و خلافت ایشان بسیار است .

و در کتاب قرین ، چهار دلیل بر امامت و خلافت ائمه با عسراخ ذکر نموده است و به حدیث است که سالان حلاج و سرور نگار کرده اند ، که به ریاست امام و حلیه می توان شد ، و تحصیل این منصب عالی می توان نمود ، بلکه از انبیا ، اهراف می توان گردید ، در کتاب می می و سلف است ، حدیث می می و سلف ، این صاحب پیروان خود را واجب الاطاعت می دانند ، و ایشان را امام و حلیه می خوانند و از این جهت است که پیروان ایشان در هنگام قریب خروج می کنند

به ریاض می توان مهدی شد

چنانچه ویرد بخش که از کابر پیروان این طایفه است ، دعوی می کرده ، و می گفته که « من مهدی و امام و صاحب الاطاعت » و در زمان شاهرخ ، مکرر خروج کرد ، و مدعی لدین که را کار ایشان است در کتاب خصوص گفته که حضرت رسول الله ﷺ را در رحلت کرد ، و بر روی خود بغین حلیه نکرد ، و بر که می دانست ، بعضی خواهند بود که خلافت را بر خدا بگیرند و حکم را بی و معنه ملک ، از خدا فرا گیرند

و شدت نیست در این که این اختلاف کفر ، بعضی است و کلمات کفر او بسیار است و غریب مذکور خواهد شد ، که این مرد ، دعوی نبوت حلیه ، و دعوی حسم ولایت می کرد ، بلکه دعوی می کرده که « از حسم الانبیاء » علم است ؛ و در معارف الهیه ، و خود را از حسم الانبیاء اصل می دانسته و گفته که « مستقل دینه

و مصارف اهل وای بواسطه ملت از جدا افتد موده ام کفر این مرد دو حالت ظهور
و توضیح است و این حال باطل طالب دور کار ، بهر دوسی و مریعی اومی که
جدا شد یتنا کند ، و ملای رومی که از مریدان و مخلصان محیی القذین است
اعتقاد این است که بهر واسطه تمام و حلیه و هدی و عهدی می توان شد بربر که
هو مشوی گفت

رباعی

هر که به هر دوری و شبی فاسد	تسا قیامت ، آزمایش ، دالست
هر که به نه جی ، بگویند ، پرمب	هر کسی کوشیده و بلانده شکب
پس اسام حی قائم ، آن ولست	خواه از بل عمر ، خواه از ملیک
مهدی و عادی و عیب ، ای راه جو	هم نهان و هم ، شسته ، پیش رو
لوچو خوراست و خرد جبریل اوست	آن ولی کم ازو ، قندیل اوست
و آنکه رین قندیل ، کم مشکفتابست	نور از ، نور مرقبه کریمه است
و آنکه حنظل ، پرده دارد نور حی	برده های مودان ، چندین طیب
از پس هر پرده ، قومی را مقام	صف مصلحان پرده سال ، نام (۱)

بعضی نماد که ازین آیات مستفاد می شود که ملای رومی را اعتقاد این
است که هر که به ریاضت و مجاهده ، صاحب خوی خوب شود ، حتمت پرده نور
حی و علی حاید وی و امام و عادی و مهدی می شود ، خواه از اولاد علی باشد ،
و خواه از اولاد عمر ، و هر که ششده و مودوبه پرده نور حق را ، طی کند ، قندیل
امام می شود و معلوم است که مولانا در بحث مبدل بوده ، و ششده و مود و هشب
پرده نور طی کرده ، و در پرده او ر باقی بوده که وی و امام و عادی و مهدی شود
و شک نیست که این سیر انوار که نامان حلاج در پرده دهری می کند ، خاص

(۱) مشوی نفر دوم ، فستی از ایاتی که در هر عنوان و علامت کردن مردمان
شخص را که مودور به نسبت بگفت آج مناج است

مخصی است ، بعد از آنی که ترک حیوانی کردند ، و در فاسدهای هیر مشروع گسیدند
صکک است که نشان را حاسی بهر شد ، مانند کسی که مایه بر باد سه باشد ،
با شنگ خورده باشد ، پس در عالم خیال نشان را این میرها واقع شود و ملای
رومی بهر خود را که شمس بر بری است ، امام و عادی و مهدی می دانند ، احسان
این بوده که او حتمت طقه نور حق را طی کرده ، و او را بر اینها ترجیح می داده ،
و ازین هر که در دهران ملای رومی است این مدعا میسر و معلوم است ، (۱)

غزل

شخص لبریری ، امام و مهدی مولوی

مطرب ، سر مست شد ، انگشت جروی می زند

پرده عتیق را ، از بل پروی می زند

و سب بریدید ، ای پادشاه که سلطنت در کون

ایستاده ، بر کواچ چرخ ، شبح می زند

البا و لولا ، حیران شده ، در حضرت

بعضی و مقبول و سب ، خوشی اعلان می زند

(۱) به اعتقاد تمام فرق اسلامی « مهدی قائم » يك شخص مبین از نسل
پادشاه کرم و از اولاد علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است . این مشخصات را که حضرت
مهدی از اولاد پادشاه و از نسل علی و فاطمه است تو مدارک ذیل می تواند مطالعه کند .
۱ - الملاحم و القتن .

۲ - انصاب الراشدين که در حاشیه من نور الابصار شلمی چاپ شده است

ص ۱۳۴

(۳) منتخب کبر السال ج ۱/ ۱۳۲

(۴) البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان

(۵) مذکره الخراس .

عسی و موسی چه باشد، چاکرند حضرتش

چهرین اندر دوشش، سحر مطلق می‌رشد

جاد بر لایم، میمون گشاده اندوشت تو

بیع را بر حق اسمعیل و اسحق می‌رشد

احدش گوید: که واشو قاتل افسوسنا

بر هوای عشق او صدیق و صدی می‌رشد

سوی و همچون پخته آه حیرت می‌خورند

حسرو و شیرین به عشق جام دادی می‌رشد

رستم و صبره شکفته، تبع و امیر پیش او

همچو، حیدر گرفت، هشام و ابرق می‌رشد

کیسه آمکس گانچین مردی گنده اندوختهان

شمس تبریزی که ماه بدر را، عشق می‌رشد

ای صاحب الدین، تو بر گونام آن سلطان عشق

گرچه مکر، در هوای کوی او، دی می‌رشد

مکر است و روسیه، میمون و مرید ابد

از حد، همچون سنگان، از دوروی و وی رفته

شمس تبریز ایستاده مست و در دشت کمان

تیر زهر آلود را، بر جان افسی می‌رشد

هر که نام شمس تبریزی خند، از درجهان

روح او قبول حضرت شد انا الهی می‌رشد

دست‌مست بر این که صاحبان قلوب و اعتقاد کافر و ازایره ایمان خارج است

بدنکه ملای رومی، گون به اعتقاد مطلق و بیروانش به ارباب شمس سریری عاقبت

به مرتب کمال رسیده، و سیر جمیع اعتقاد طبع نورسود، که وئی و انما و مهدی

و عادی شد، بلکه از این مرتبه میرنگار کرده و به مرتبه خطائی رسید !!

زیرا نقل کرده‌اند که کسی از شمس سریری حوال ملای رومی را پرسید،

کتاب گزنفروش می‌پرسی و انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون و گزنفروش

فمنش می‌پرسی: کل يوم هو می‌سازد و گزنفروش می‌پرسد: هو الله لانی لانه

الاهو عالم لیبی: الشاده هو الر حش لرحیم و گزنفروش می‌پرسد: لیس کشته

شیء و هو السبع البصر

شک نیست، در اینکه، گوینده این قول از بهار است، بلکه از اظم کفار

و همچنین، کافر است کسی که در کفر گریخته‌اش، شک نماید زیرا از ضروریات

دین است که صفت مذکور، صفت مخصوص، این است و الیاتی از برای

غیر خدا، کفر و بدعت و انجاد است.

و این قول بنا بر اعتقاد به وحدت وجود است، و تخریب مذکور خرافات

ی هل بصیرت صفت، مکر کید، در کتابهایی که از کبر شیعه، در باب احوال

صحابه رسول حد و اصحاب ائمه عدی علیهم السلام تصف کرده‌اند، به بیید که بی نوع

دعویها که تا به حال سلاج و با یزید کرده‌اند، از کسی از ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه

ایشان سو کرده، بلکه این بابویه که از اکابر محدثین شیعه است، روایت کرده که

جدهائی به مرد امیر المؤمنین آمدند و گفتند که تو پروردگاری، پس حضرت امیر

بنا بر ادوات خود ناجاه کردند و بنا را در جهاد بنا نهادند و در آتش بنابر اهلان

ساختند. (۱)

اعتقادات اولیاء الله

بدانک گاهی، دیگر ولیا مقسمی گویند، و حد اعتقاد می‌خورند که اعتقادات

ایمان در مرتبه حد و رسول و جه علیهم السلام و عذاب فر و حشر و نشر و جنت و نیر

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی، انبات الهداة ۷/۳ - الحاشی، تنبیه و توفد علی

اهل الاحزاب و بیع ص ۱۶ و ۱۷

و جمیع حاجات به سببی **عشق** صحیح و موافق قرآن و احادیث منواری باشد و دلای
پنهان لبریز از محبت اوست، باشد، ساکت شود، و سکوت ایشان مگر باشد
و تکلم کند و کلام پشاندگردد، و نظر کند، و نظراتش هرگز باشد، و خوف
ایشان از عذاب و شوق ایشان به ثواب الهی به غایب باشد، خدا را دوست دارند
و خدا دوستان را دوست دارند و هر صبی که پند ز به خدا بردیگسترد، دوست
دارند، و بعضی دارند دشمنان خدا را و هر صبی که ندهد را از خدا دور سازد
و به جنات است که نایاب، حسن بصری و حلاج و بایزید دعوی می نمایند، و می گویند
که ما عاشق خدایم در دل ما سرای عشق خدا چیری نیست.

چنانچه عطار، از براسه هدیه کلامی نقل کرده که مضمونش این است
او گفته که دل من سرپر از محبت خداست، و در آن جای، محبت مصطفی و خدا و
ایس نیست، از ابوالحسن حرانی نقل نموده که: چنان در اطیوافه مشرفم
که در احب ارسوی، حجابها دارم، نایابو لولایم چه رسد؟ ۱۲ می شده صاحب
این نوع اعتقادات و مذاهب، از ملاحده و ربانوته است.

واژه عشق

معنی میدهد که خلایق به سبب **عشق** که هدایت راه معبد، هرگز لغت عشق
را در محبت حد استعمال نکردند زیرا که لفظ عشق اسم مرضی است و مداوی که
مستغرق، محط دماغ و صفت فعل است و هرگز مضمون را، از محبت خدا این صفت
حاصل نشود، پس محبت خدا، مستغرق کمال فعل است
آری چنانچه از اهل سبب که خدا را به صورت پسر امرد خوش صورت
تصور می کنند، ممکن است که، عاشق شوند، و غبط دماغ به سرسانند، بلکه
دیوانه و مجنون شوند. (۱).

(۱) «عشق» مأخوذ از ماده «عش» است و آن گاهی است بر به درختی که
پیچید آن را خشک سازد و بخورد به طراوت خویش باقی ماند، پس عشق بر هر نیمی

مدانکه ولایت، به معنی مد کور را به معنی محبت و معالجه دل، کسب می توان
کرد، و هر ریب مختصری، از طریق تحصیل محبت و ولایت و معالجه و معالجه
دل، مد کور خواهد شد
بدانکه عارفان شیعه، سالکان این صفت خریدند، و طالبان این صفت میفروشند،
و مگر آن طریق حلاج و بایزید

پس باید دانست و عقاید سرور، که حضرت والاویت، معانی صریح،
غیر انور صواب و صواب، سلطان انوارین، و اند سلاطین و انوارین، انور حسین
للهین، انور حسین، سلطان صمیم الدین لطیف الحسینی انور صواب
رحمة الله علیه، از طالبان این صفت عظیم، و سالکان این صفت مستقیم، بوده و اگر

که بر آید جرم محبت و غصب کند و محو گرداند و آن را در صفت سار و دل
مدح را متور گرداند (نکته نامه تصدیق نامه عشق)

در اثر آن معبد از عشق، با ولایت و محبت و درود و یاد شده است و از درسی
و محبت صبیح مؤمنان سبب به حضرت حق به «حب» خدیجه تعبیر گردیده است
و پیروان کعبه الله و الدین آمو انداخته اند (سوره بقره آیه ۱۶۵) (سب برسان
سوار مثل خود دوست می دارند) و آنکه تمام آورده اند در دوستی خداست
از برای «عشق» معانی گفته اند از جمله صواب آن اینکه عاشق در اثر استغراق
در محبت مشغول از غیب او طلب می کند که «حب» است «عشق» و «عشق» و «عشق»
شیئا اعتنی بهر و امرضی قلبیه: (هر کسی که عاشق چیری شود چشمتش را محبوس
و دلش را محبوس می کند) اثر سوء عشق بر است که «عشق» را عاقل می کند

بالاخر از این، به تنها عشق حب را می یوشاند بلکه حب را حسن جلوه می دهد
و نباید به خاطر معایب آن است که هیچ در قرآن این واژه استعمال نشده و در روایات
بیر به سبب به چشم می خورد از آنجمله، مرحوم کلینی دو گاهی از روایت راجع
کرده که پیامبر اکرم فرمود افضل اناس من عشق بربه، و معنی و بهیچ بنده
و پادشاهان پیوسته و تفرع له، اصول کلینی ۸۴/۶ - چاپ آخوندی.

چه در زمان دولت مخالفین به عادات اجداد خود، صلوات الله علیهم به مفتضای
دلتیبه دین و دین بنی‌سب می‌کرده و مثل سب که سوزی که حضرت سبح پسریدان
و طالبان خود می‌گفته، و ایشان را بدان ارشاد می‌نموده، پس ایشان و عمو و عثمان
برده، امید که روح پر خورشید، با ارواح طاهره بظهره الله اظهار، محض و به
قرب جوار ایشان سرور برده باشد، زیرا که به پس دولت طاهره اولاد و احضار
و آمدن، مدعی حرامیه که، هر که ناسیب بد از مکمل (۲) حاکم بمقتضای ظهور
و سیدو به معاصی حبسه ایشان، گلشن دین، سیر و خرم گردید، و امینوارم که
خداوند کریم، دولت طاهره، باهره، دیده و برگزیده این مسئله طلبه هاله را،
اصی شاهنشاه، صاحبشرف، صحر سلاطین زمان و خور بین جهان، شاه عباس ثانی،
نوسون انجمنی، معلول دولت حضرت صاحب لرمب "باز" گردید و دلش
را لیریز سرعت و محبت و حقوق طاقت و مبدلت و ترویج دین و شریعت، سازد -
(اللهم و الله و الله علیه بحق محمود و صبه رفته و مطبوعه)

بدانکه مقام محبت و ولایت، مخصوص صلا و طهارت و ایمان ایشان است
و نه پنداری که اهل جهل و جهل و سعادت را ازین مقام بند و منزلت ارجعت،
بهره و عیبی هست، و سیهان را عزیز و محترم می‌دارد، بلکه ایشان را طلب
و ولی می‌خوانند

رباعی

در صومعه جسمی که دوشی خراشد
از عمارت دین خدا هر یافند
آنها که جوی و چهل باتند، کامل
این طایفه‌اش طلب ولی می‌دانند
«عطار» در تذکرة الاولیاء، از بولحس خرقانی که از فلسای و بی‌اهل
ست است، و مبدوح و فتنه‌ای ملای دومی است نقل کرده که گفت: این راه،

(۱) پنج مرد دمی، بیای پنهان شدن، گمبگه، نکلی جمع - روزگه حید

و بی‌تاک و راه دم انگن و مسار است با خدا می‌وید و مکی دمی، کی سود
دارد و بدلتی که او، و کسومی و کلاه و حرف می‌باشد، حدیثه رسم و عادت
نابعدن حلاج و بایزید است، بلکه ایشان را هدایت، و در لباس تجمل می‌ماند

خرقه لباس شهرت صوفیان

و او حضرت امیر مؤمنین رو بستاده که واصل بر هدایا نرهد (۱)
بسی به (چیزین رهد پنهان دانش رهد است) و چه گنجش دارد که اولیاء
که باذعای خود پیروان حضرت رسول و آله و مولود، راضی شوند، به پوشیدن
کلاه و خرقه، و وجود آنگاه الله اظهار بپایان می‌کرده باشند، از پوشیدن لباس
شهرت، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت (۲) شده که هر که به پوشیدن لباس
شهرت را در دنیا به بوب و الله تعالی، بر او ناسیب و خوری - در روز قیامت
و شک نیست که کلاه و خرقه و غیر آن، از کموتهای نابعدن حلاج و بایزید،
لباس شهرت، و در حدیث طویل امرد - که مشتمل سب بر مو عطا کاشه، مذکور
است که، حضرت رسول الله (ص) گفت که کسی ابودری می‌باشد در آخر زمان
قومی که در ناسیب، در میان پشم می‌پوشد، و گمان می‌کند که، پشم سب ایشان را
بر غیر فطرت، این چنانچه در فلس می‌کنند، علامتکه آسمان و زمین (۳).

پس به برای، اولیاء را تخران شناخت، مگر به عادت و پیروی مصطفی
و مرتضی و آله هدی، صورت به عیبهم، زیرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن
مشابعت رسول خود را، نشان و علامت معجانه خویش ساخته، و گفته و نقل می

(۱) غرر و دیر آمدی ۲۰۲/۲ جاب دانشگاه

(۲) من بی لباب نهره لی الدنیا لیه الله یاس الله ورم لباب - مکارم

الاعلاق ص ۱۶ طبع بیروت

(۳) یا باذر مکنون می آخر الزمان هم بیسود نصیب فی صلبهم و نشانهم یرون

اولهم افضل بذلك علی غیرهم اولئك لانهم ملائكة الساعات والارض بطار ۷۷/۹۳

کسم محبوب الله فانعمونی بحکمکم الله» (۱) یعنی بگو ای محمد (ص) که گزشتما دوست خدایید، مرا متابعت کنید، ناخدا شمار دوست دارد) و عترت و سرخ بعضی از ایات، این معنی بیان خواهد شد.

صومعه و خانقاه

و دیگر بداری که محاذ و صومعه و خانقاه می باشد، و سرای مسجد، عمارتگاهی و سوغ سرل خویش، خانوگاهی، می باشد، در کتاب روضه کنی حدیثی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که بعضی از آن این است:

«...تم صومعه المسلم یتة یکف یتة بصره و لسانه روضه و حرجه...» (۲) - یعنی: (عرب صومعه ایست، از برای مرد مسلم، خانه اش که در آن نگاه میدارد، از حرام چشم خوردن، و وریان خود را و بس خود را، و فرج خود را - و عترت و بیان خواهد شد، که: دومیان اهل اسلام، هرگز صومعه و خانقاه نبوده، بلکه اول صومعه ای که در بلاد اهل اسلام ساخته شد، صومعه بود، که «حسن بصری» و وفادارش در صومعه بنا کردند و اول خانقاه می که ساخته شد، خانقاهی بود که امیر بصریان آنرا در زمانه شام، از برای جمعیت اولیای اهل سنت، ساخت، و عترت و بیان خواهد شد.

گویست که فرق میان صومعه و خانقاه چیست؟ و جواب گوئیم که صومعه حجره ایست، که بصری از برای عبادت، ساخته اند و خانه ایست مثل بر چند حجره، که تا همان حلاج و یازید از برای جمعیت خود، می سازند و هرگز در میان صومعه و خانقاه، تفاوت نبوده، از آنچه تمیز بین بودیم، معنی ایات مذکوره از تصدیقه دانسته شد.

جماعتی، بی تسبیح اهلان، پوشند کلاه و حرقه و حریر، و تنه حیر، عمارت کنند و کس، چه آواز مطربان شنوند کشند آه، در هر یک، لاله عمار

(۱) سوره آل عمران ۱۴۲

(۲) روضه کافی ج ۱ ص ۱۸۷

کنند، طعم سرائی، چه مطربان، اما به دل میانشان، قومی و مهر خدا به سر بیست و سحر هوای کاکل و راف و رعدی، طلب سب و رکن این قوم هوای داروان الحی، و نذر و سر جان ز روی چهل، دم از وحدت وجود دوست رنند لاف خدائی به ذکر میحاطی، جمیع، پیرو حلاج و یازید و چند رجهل در همه صومعه خورش، دوره دین کنند، دعوی تسبیح جهان به دروغ رنند و دست و رقص ای، و اما کان ا رنند چرخ و رجهلش به دست نام نمی رنند به حالی اگر تمامی صبر کنند عادت می گردان، و می گویند خدا گرامیست، آنکه عاشقی هرگز طریق چله و ترک نکاح و حیوانی بنای قاعده دینشان بود بر چهل و ده شرع بیرون می روند، مردم را و می که غیر طریقت، بود یعنی نافذ

میان گریه خدا، مهر گرمی بازو اگر چه، لاف صحبت و دست، این و نهان به سر گواه بود، ذات عالم الاسرار از آن شدند، مریدان، مالک دنیا از آن کنند، چه حلاج کفر، خود اظهار رنند لاف انا الحی، از آن جهت بسیار همین کم است، از آن کفر شاه و نانو تمام بی سحر از شرع، احمد صغار می روند به طرز انما اظهار که تا کند الاعان انی را انصار بهیچ به گوش، و گویند، استعار کنند دین خدا را به لب و باری خوار و نه چرخ بیایی چه لبش صغار بود مجاز بل عشق حضور جبار نبوده است رزی خدای، جنب و ناز بوده است و آیین حیدر کس کفر و اهل دانش و پیش از آن کنند کنار حد کثرت از این قوم به انوار لاله و در ضلالت و سر منزلت بود سردار

حسن بصری مدح و صلوات

بدانکه حسن بصری که، فریق دروای بدعت و ضلالت، و مبتدای از باب ضلالت است، اول کسی است که، و هیئت را از میان اهل اسلام رواج داده و سازگردان او محل در به عذوبه و و حبیب اعجمی و مالک دساره و غیر این در بصره، بنای صومعه کردند، و صومعه شیبی و ترک نکاح و گوشت و بوی خورش

و بسیاری از منسوبین به یوه نمودند، و دعوی گرامت و معجزات کردند، و مردم اهل
سب و برضخود ساختند و بعد از آن، جماعتی از اهل طبع مثل «شعیب بنی»
و «ابو حیم انهم» و غیره شد، و بطریق او حسن و شاد گردش استفاده نمودند، و رفقه
رفقه بر طریق دروغ و سایر بلاد ماوراءالنهر و خراسان، سیاح و مسافرت نمودند و بر
طایفه کمال خود و اولیاء الله و نام نهادند.

بدانکه حسن بصری که «مروج رحمانیت و معلم بدعت و صلات است از
دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از انصار طایفه بوده، و بدین جهت حجاج
بن یوسف به وی خلاصی تائید است.

شیخ طاهر در تذکره الاولیاء نقل کرده که حجاج گفت: اگر خواهید که
مردی را به بیعت در حسن نگاه کنید (۱)

حسن بصری سامری امت اسلام

در کتاب احتجاج از «ابو یحیی واسطی» نقل شده که گفت: چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصره را ملتوح ساخت، مردمان بر سر آن حضرت
جمعیت نمودند، و از جمله ایشان «حسن بصری» بود که با خود لوحی داشت
حضرت امیر المؤمنین به هر کلمه که متکلم می شد، او می نوشت حضرت
امیر علیه السلام به شد برین ورس، به حسن گفت که: چه می کنی؟ گفت: آنرا
و می نویسم تا بعد از شما بدان حدیث کنم.

حضرت امیر علیه السلام گفت که: «از برای هر قوم سامری می باشد» این سامری
این امت است (۲)

و باز در کتاب احتجاج، از این عباس کلامی متقول است که مختصری
از آن این است: (حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه از زنان اهل

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۲۸

(۲) احتجاج طبرسی ج ۱ / ۲۵۱ - طبع دار الفکر نجف

بصره، خارج شد، و متبری از پالان شتر از برای حضرت ساختند، و آن حضرت
بر بالای آن رفت و اهل بصره را جمع کرد، و بعد از آن فرود آمد، و روان شد
و ما با آن حضرت روان شدیم، گذرش به حسن بصری افتاد، و او وضو می ساخت
حسن بصری و عبادت الله به امیر المؤمنین (ع)

حضرت امیر به حسن گفت: «یا حسن الصبیح بوضوء یعنی آب وضو را، و اگر
کن (و صبر و کمال دعا آور) حسن گفت: یا امیر المؤمنین در روز کشی جدهایی
و از مردم که سیدین می گفتند و بیج سامری می گفتند و دعوی کمال می کردند؟
حضرت به وی گفت که: «چه مایع شد ترا که به من دشمنان ما، یا ما
مطابقه نکردی؟ حسن گفت: راست بگویم یا نه؟ یا امیر المؤمنین در روز اول
بیرون آمدم، و حسن سودم و حیرت کردم و در غور اسلحه برداشتم و می شنیدم در
داشتم که: «تخلیف از امام المؤمنین علیه السلام، کفر است، چون به موضعی از حریه
رسیدم، منادی ندا کرد که: «یا حسن کجا میروی؟ به دوستی که قاتل و مقتول
در برتند؟ پس به وحشت افتادم و برگشتم در خانه نشستم، چون روز دوم شد،
شنیدم تخلیف، در پی یک بخت، از امام المؤمنین علیه السلام کفر است، پس حیرت
کردم و اسلحه بر حیره در دست کردم و به قصد قتل بیرون آمدم پس چون به موضعی
از حریه رسیدم از حیم یار منادی ندا کرد که: «یا حسن کجا میروی؟ به
دوستی که قاتل و مقتول، در برتند.

پس علی علیه السلام گفت که: «صدای یار من تو را پیس بود، و راست گفت یا نه؟
بعد از آنکه قاتل و مقتول، از شد دربارت یعنی از لشکر عباسیه پس حسن گفت
در این وقت و ستم که یا امیر المؤمنین ایشان عاقلاند (۱)

معنی مانند که: از این کلام حسن ظاهر و عویداست که او، در طایف
صائب و صفا و صفات عقل بوده، در واقع چه می داند که عاقلی بعب

(۱) احتجاج طبری ج ۱ / ۲۵ - ۲۵۱

عایش را با وجود طی بن بی طالب رضی الله عنه واجب دانند، و بطلب از وی را کفر و بد و از آب سوره بحریم که در مدینه عایشه و حصه دار شده، غافل خود حق سبحانه و تعالی در این سوره عایشه و حصه را به زن لوط و موح شبیه کرده که ظفر روده اند، و چه تمجیدش دارد که کسی را بشک مدوری بدست و با وجود احادیث متواتره بر وی، که در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده، مثل حدیث و عدیر غم (۱) و حدیث سلیمانی و حرر حریری (۲) و حدیث دین علی لایحک الامؤمن ولا یسبک الاکفر (۳) و غیر آن، بر احادیث صریحه دانه بر امامت و خلافت و مرض طاعت امیر المؤمنین علیه السلام و بر آنکه بحساب مرجع دهد و با احادیث سار، در بیان امامت و خلافت و مرض طاعت حضرت امیر علیه السلام، بر کتابهای معتبر اهل سنت، در کتاب از بعضی نقل کرده ایم

رباعی

بی خبری طلی بهمن نماند و امیر / گردیده طلی، امیر در دور خبر
می شناسی اگر، نیست عجب / خفائی بود می و او مهر خبر
گر پرسند که از کلام حضرت امیر علیه السلام در جواب حس،
مهرم میشود که انیس، راستگویی کرده، در اینکه گفته: غافل و متغول از گفتار
عایشه در باره آنجا چه سر است، در اینکه باسی کوس دروغ و مکر است، یا
حس راستگویی کرده و نگذاشت که به جنگ حضرت مرتضی علیه السلام رود؟ جواب
می گوئیم که انیس می رسد که حس به جنگ رود و کشته شود، و هنگام
و عیادت و دیدن نظام، بهم برساند و اباس این مطلب را به عیایت عظیم می دانست،
و در واقع این حری که از راه رهسپار مدینه املا رسد، از هیچ راه نرسد،

(۱) المراسم ص ۲۵ - مستدرک ج ۳۰/۱۰۹

(۲) بعد الاثر ج ۲/۲۲۱

(۳) قصص النبیه بن صباغ مالکی ص ۱۲۴

این طرفه است که: عطار از برای این مرد ضلّ مفضل، کرامات نقل کرده (۱).
از آن جمله نقل کرده که (حسن سجاده بر بالای آب فرات انداخت،
و سار کرده، نقل کرده که او در پشت بام صومعه، به عبادت اشتغال داشت
و در سجده چندان پگریست که آب از ناودان روان شد، و شطیعی بر در صومعه
نشست، آب چشم بروی ریخته شد، آواز داد که: ای آب که بر من چکیده
شد، پاک بود یا نه؟ حسن جواب داد که بشوی که آب چشم حسانیت است، و
راهدان را با آن سار دوست نیست.

بر هیچ غافل پوشیده نیست که: آب چشم بدین مرتبه می رسد، که ناودان
روان شود. دارد که بول برده و حسن جواب که: ای دروغ آن مرد آلوده و
مرتبه خود سازد، و در باره مرتبتش داخل گرداند، و این دروغ آنست، دروغ
است که شیخ عطار در باره من عطا که از تولیدی اهل سب است، نقل کرده
گفته که (جماعتی به صومعه من عطا رفتند، تمام صومعه را تر دیدند، گفتند این

(۱) در رجال کشی رفض بن شادان بشابوری روایت کند که فرمودند: (حسن بصری
از راه آمد به سمت که چهار نفر آنها با امیر المؤمنین علیه السلام بودند که از آنجا اوس غری
است و چهار نفر آنها ردشمان آنحضرت بودند که حسن بصری از جمله آنها است
حسن بصری هر روز به مدینه می می کرد و به عوای مردم سخن می گفت و در طلب
دانش و محبت می می کرد و او سب را سب قدری) اخبار صریحه رجاله الجره الثاني،
ص ۹۷ چاپ دانشگاه مشهد، و مرحوم علامه حلی دوه پنج لحن: حسن بصری
در آن عده اهل بیت شمرده است و مرحوم خورشیدی در روایات بحساب در
توجه حسن بصری گفته که حسن بصری در نزد امامیه برای کثرت اخبار و ائمه
در طلب او فدای و ذم شده است و او پنج نفر از ائمه وارد کرده و با بن طول مدینه
اصلا از آنان لفظ حدیث نرسیده و از بیعت امیر المؤمنین کناری گرفته و در جمل
وصفین و بهروان باری آن حضرت مکرده و از امام محبی، و سید الشهدا و امام
سجاد و امام باقر دوری گزیده است.

نری از چست ؟

گفت در کودکی کبوتری از کسی گرفته بودم ، هر از گاهی برای خود وندس کردم ، و یازده ماهه امروز به خاطر گفتمت - از مردم آن می گریستم ، و گردنم می گشتم ، این آب چشم من است (۱) .

این حید گرانه دروغها را از برای فریبی خوردان می ساخته اند ، این ایهان دعوی این صدف آب چشم می کرده اند ، تا آنکه دعوی می کرده اند که جوی می خورند و می آشامند !

فصل

رهبانیت در اسلام نیست

بدیک رهبانیت در عالم عسی ^۱ نبوده ، و در زمان پیغمبر ما ^۲ مسوخ شده ، و در این جنس خود رهبانیت ، احادیثی وارد شده بلکه از ضرورتی که منجم است ، و از جمله احادیث این حدیث است که : لو حضرت رسالت پناه ^۳ به ایود گفته که : یا ایذا الله عروجل یست عسی بن مریم بالرحیانه ویت باحیمة السحابة ویت ^۴ یساء رعیب ویت فی الصبره فیه عسی (۲) عسی ای ایذا الله فی فرستاد عسی را به رهبانیت ، و من فرستاده شده ام بهترین حق آید ، و داده شده ام دوسی و معیت رسا و بوی خوش و شادی و خوشحالی من در سائر است

بدیک رهبانیت که در سرعیت عسی ^۵ نبوده ، و در زمان پیغمبر ما ^۶ مسوخ شده ، این است که گوشت بشن می شده اند ، و تکرار معاشرت مردم و تکرار نکاح و وی حدس و ترا بانی که می کردند و در کتب شیعه ، احادیث بسیاری

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۳۴ / بعد ذکر حسن بصری

(۲) فضائل الشیعه ج ۵ / ۱۶۹ / باب ۱۵ ج ۱ - مرحوم طواف حدیث مزبور

را درین ترجمه نکرده است

در طاعت رهبانیت و فصل و ثواب معاشرت و تکرار عبادت و به رطارت و عبادت مؤمنان رفتن و رزی حصاره اینان رفتن و کجای و بوی خوش کردن و د شده و هل بیست ^۷ عباد می نموده اند ، تا کسی که طریقی رهبانیت پیش می گرفته و او را ملامت می نموده اند (۱)

از آن جمله از حضرت امام جعفر ^۸ روایت شده که در روز پنجم حضرت حضور رسوب الله ^۹ آمدند ، یکی از ایست گفته که شوهر من گوشت نمی خورد ، و دیگری گفته که شوهر من بوی خوش نمی کند ، دیگری گفته شوهر من یا زبان مردیکی نمی کند ، پس حضرت رسول الله ^{۱۰} از صحنه بیرون آمده ، از غضب ردای مبارک را بر زمین می کشید ، تا آنکه به سیر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که : چه باعث شده که ، بعضی را اصحاب من ، گوشت نمی خورد و بوی خوش نمی بویند ، و یا زبان مردیکی نمی کنند ، یا درمی که من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم و زبان مردیکی می کنم . پس هر که بی رعایت باشد بهشت من ، و آنرا ترک نماید ، از من قیامت (۲) بدانکه احادیث در کتب شیعه و سنی در حلیه رهبانیت و بی از آن بسیار است .

از آن جمله طبرسی شیعه و سنی ، نقل کرده اند که : مطعون بعضی از آن این است که :

دوری حضرت رسول الله ^{۱۱} دو صفت داشت گفتگویی کرد پس مردمان را رقتی حاصل شد ، و گریبان شدید ، و ده کس از صحابه ، در خانه عثمان بن مظعون جمع شدند ، و اتفاق کردند بر اینکه روز و سه بگیرند و شب به عبادت بگذرانند و بر قرآن بخوانند و گوشت نخورند ، و چیزی نخورند ، و با زبان مردیکی نکنند ، و بوی خوش استعمال نکنند و ناس بیوشند ، و ترک دب کنند ، و صاحب کنند ، و

(۱) مناقب الشیعه ج ۱ / ۷۴ / باب ۱۸ ج ۱

(۲) وسائل الشیعه ج ۱ / ۷۴ / باب ۱۸ ج ۲ / کلام ۵ / ۱۶۹

و من، و بعضی از ایشان قصد کرد که : قطع مردی بخود کنند، پس چون حضرت
مرا حوالا ابناء اطلاع شد، بدان و ارباب عمل مع فرمود : و گفت که : جبهای
شمار بر شمع است، پس دوزخ بگیرد و اهلان گاید و شب قیام کنید و بخوابید .
دو سخته می‌قام می‌کم و خواستی کم، و دوزخ می‌گیرم و افکار می‌کم و گوش
می‌خورد و چری می‌خورد و نکاح می‌کنم .

پس هر که از دست من بیدار شود فراموش است (۱) بعد از آن مردمان را
جمع نمود و از برای ایشان خبیثه خورد و گفته که چون است که جاعنی صنع
می‌کند از رند و بوی خوش و خوب و بدیهای دنیا، در دهن من بیست تریه گوش
ورنان و باطن صومعه (۲) .

و بعضی بدانند در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت احادیث بسیار است
و آن جمله در حضور امام جعفر ع روایت شده که (دور گفت مدار که مرد
متزوج بجا آورد، افضل است از هفتاد رکعت که مرد عزیمت به جای آورد) (۳)
و از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که : (دور گفت مدار که مرد
کذا خدا (متزوج) بجا آورد، افضل است، از این که مردی روز، و دوزخ بگیرد
و شب به عبادت بام بساید (۴) .

و روایت شده که ارباب مردعی شماء خزانند (و قال من تا کم الفز آب) (۵)
فی عزیز من ا تابان علاج و بایزید با وجود احادیث بسیار، که در بیان
عصبت نکاح، و عصب بر نکاح و لود است محدود و بنوعی کمال جدا اند و عصار
در دگر لایه بدن کرده که دوزخ مردی بو بگر بمرد و مان بسیار نگذاشت

(۱) بشار الانوار ج ۷۰ / ۱۱۵

(۲) کافی ۵ / ۱۹۹

(۳) کافی ۵ / ۲۲۸ - باب کراهه استودع ج ۱

(۴) وسائل الشیعه ۴ / ۷۱

(۵) وسائل الشیعه ۷ / ۱۱۵

وار و دخترتری مانند با جمال آن دختر بزرگه نکاحت بناییه و گفت

وای غریبه به و مالک و بنای بگو که مرا در عقد و نکاح خویش در آورد،
تا در صحبت از روی به عبادت آوردم تا آب آلوده را با مالک به گفت و مالک گفت
که من دیدار صلاح داده‌ام. و در ادب است عطله ملازم نکاح نکرده‌ام (۱)
ای عاقل بین که این رئیس اهل پدخته و این عریض بحر صلابت، که اهل سنت
اور از کابر اولیایه سرده‌اند چه گوید مسترسون خدار از دور و دویه سرده
و ظهیری شبی از آرموده‌مان، کتاب در صفة الملازم، مان فیه جابود کرد و عتقی
این مرد مبتدع نموده به، و در باب سماع بوی خوش احادیث بسیار است (۲)
از جمله قر حضرت امام ع روایت شده که : فرمود : (دور گفت مدار
که کسی نگذارد که بوی خوش کرده باشد اهل سب زهد و کتب که کسی
نگذارد که بوی خوش نکرده باشد) (۳)

و در باب گوشت و زده شده که (سید اعظمه است) (۴) و روایت شده که
هر که چهل روز گوشت بخورد خطیش بد میشود (۵) و در گوشش ادا بد نکند
گویا سبب این که فرموده‌اند که کسی که چهل روز گوشت بخورد، لذت در گوشش
باید گفت این سبب خوردن گوشت حبس دماغ بهم میرسد، و خط دماغ موجب
ضعف دین و روال عین است و اذان با خاصیه قوی و مصلح نیست .

قر گوید رهبانیت هر گاه که طریقه سوس حد یزید و انچه حدی بیان کرده
و صاحب و اصحاب ائمه ع هرگز صاحب این طریقه نبوده‌اند، و شیعه در هر
زمان پیروی ائمه حل نیست چنانچه می‌بوده‌اند، پس چون سب که در این زمان

(۱) بدخود ادب ج ۱ ص ۴۹

(۲) مکرم الاخلاق ابواب الثاني ص ۴۹

(۳) مکرم الاخلاق ص ۴۴

(۴) مجمع سید نظام فی الدین والاخره، مکرم الاخلاق ص ۱۵۸

(۵) مکرم الاخلاق ص ۱۵۹

جصاصی که دعوی شیعگی می کنند ، طریقه و حیثیت را اختیار کرده اند ، و در دایره اهل بدعت داخل شده اند در جواب می گوئیم که این حدیث معتبره بعضی از ایشان طالب اعتبارند ، و چون کمالی و استعدادی و عقلی که وسیله اعتبار باشد ندارند ، بنابرین سرمایه عبر خود را ، مدعوی نامعاند حلاج و سایرین صاحب بدعت و بعضی دیگر تتبع اعتبار و احادیث را نهاده اند ، و به دام اهل بدعت گرفتار شده اند

فصل

شیخ ابو بکر شبلی

بدانکه ، صومعه شینان که رعایت را شعار خود ساختند ، اختلافات باطله نمود و که کمر ورسته ادب ، پنهان می رسد ، تا آنکه در زمان خطای بی حساب آنها بعضی از اختلافات خود را ، ظاهر ساخته ، بعضی از ایشان گفته شدند ، و بعضی به مکر و حیل حلاصی یافتند ، ملاحظاتی که از عقلای این طایفه است در «صحاب» گفته . و آن کسی که ، روح بن طریقه داد «امو هاسم کوی» بود و بعد از او هاسم و دو آل او ، صبری و مروح بن طریقه بود ، و گفته و از با گردان و مالک القس ، پیوسته ، که آله اهل سنت است ، و بعد از ذوالنون و جنید و روح این طریقه داد ، و چون شبلی به پیوسته ، طریقه این جماعت را بر سر ضری ذکر نمود ، و آنکه صاحب ، عید می گفتم (با بن علم را در سردارها و خانها ، بیاد می کردم جنبی آمد و آن را آشکار ساخت .

گرفتند که شبلی صاحب این فتنه بوده ، که علم این جماعت را آشکار صاحب چه کسی بوده ، و چه حال دهنده در جواب می گوئیم چنانچه مختار در تذکره الاولیاء ذکر کرده ، احوال او بر این وجه است شبلی کیش یو بکر است و اما افسوس کردندی ، تا ملاکش کنند ،

چنانچه شبلی را که بعضی از صفات او ظریف ، باحسی بی مصور داشت

و می گفته می و حلاج یک چیریم ، اما مرا به دیوانگی شناختند ، و خلاص خدمت و او را عامل دانستند ، و ملاکش ساختند ، (۱)

و عطا گفته که شبلی امر دعاوند بود و ترک نموده ، به بغداد به خدمت و عبید رب و گفت که گزهر آشنایی به بوب می دهد ، با به بحث با بطروس گفت اگر بطروس بر اینهای آسب بود و اگر به جسم سال بدست آورده ناسی ، فدرس ندانی همچون من فله از فرق سار و خود را در این دردی جا گذار ، در انداز تا به صبر و انتظار گزهرت به خدمت در آید .

شبلی گفت : مطبعم ، به هر چه فرمائی ، جید گفت اکنون یک سال کبریت فروغی کن ، چنان کرد ، پس گفت یک سال در پوره کن ، چنانکه به چیر دیگر مسجون نگردی ، چنان کرد ، تا سه سال تمام در بغداد بگشت کسی بوی چیری نداد گفت اکنون فریست خود بدان که بومر خطی را ، به هیچ چیر بریدی .

شیخ گفت : شور در تو از جاء ، چیری مانده ، یک سال دیگر گفتی کن ، گفت : هر روز گدائی می کردم ، و به خدمت شیخ می بردم و شیخ به درویشان می داد و شب مرا گرمه می داشت ، و چون سال پر آمد گفت : اکنون ترا به صحبت راه دهم ، لیکن به هر طریقی که تو خطام صاحب باشی .

پس یک سال اصحاب را خدمت کردم ، تا مرا گفت : یا بیا بکر ، اکنون حال من یو بر دو ، بگو به صاحب گفت : من خود را کمترین ، حق خدا می رسم شیخ گفت : پیمانت اکنون درست شد ، تا حالتی بدینجا رسید که : آتسین بر او سکر می کرد و هر کعبه کودکی می نمود ، در دهان او می نهاد که بگر فله ، پس آتسین پر درم و دستار می کرد ، و می گفت که هر که بگوید «الله» و «الله» در دهان پروردگم آنگاه هربس ، در وی پدید آمد ، یعنی هر کسید هر که نام «الله» برد ، بدین مع صورت پیدا زام ، گفتندی که : پیش ازین در می دانی و بشکر ، اکنون سر می

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۵ بیست ذکر شیخ ابو بکر شبلی

اندازی ۱۹ گفت پنداشتم که از سر معرفت و حقیقت، پادمی کنند ، اکنون می دانم که از سر حسب و عادت پادمی کند ، و من روا ندارم که او را به ربابهای آلوده یاد کنند ، آنگاه هر کجا میرسد ، نام «الله» بر آنجا می کشد ، تا که ، آوایی بسند که ناکی نرود اسم ، گردی گرمالسی ، قدم در طلب مسمی نه ، من سخن بر جان و کار کرد ، چنانچه یک پادگی ، قرار و آرام نرود و شود غائب گشت ، و خود را در دجبه بداحب ، آب درو عمل نکرد ، رطبه موحی بر آورد ، و در بر کنار افکند آنگاه خود را در آتشی انداخت ، آتش هم درو عمل نکرد ، و جانی شمران گرسنه بودید ، خود را در دمی شیران انداخت ، همه از او بر میدید خود را بر سر کوهی فرود انداخت ، بلد او را بر گرفت و بر زمین بستند

۱- قبل از بی لوری یکی هر را شد و فریاد بر آورد که :

وَلَا لَیْلَیْلَیْهِ الْمَاءُ وَلَا انْفَرُ وَلَا الْمِیَاعُ وَلَا الْجِیَالُ .

یعنی : وای بر کسی که می کند او را آب و نه آتش و نه درندگان و نه کوهها ، هاتمی آور داد هر که باشد ، مقبول حق ، غیر حق چیری او را مقبول نمی سازد ، پس چنان شد که به رعبش کشیدند (۱)

باز حصار گشته نقل است که وی را دیدند که پله آتش بر کف نهاده ، و مدود گفت : کجا می روی گفت : می روم تا آس بد کعبه ، و من تا خلاصی به خدا پردازم ، و وقتی چوبی نداشت داشت ، و هر دو سر چوب آتش گرفته ، بود گفت : چه خبر می کرد ، گفت : می روم که تا به یک سرین دورج بر بسوزد ، و بدیگر سر ، بهشت را تا خلاصی را ، بر وای خدا پدید آید ، (۲)

نقل است که زوری در متابعین می گفته که باز خدا پا دنیا و آخرت را هر کس می کن ، لا واپ را قصه مردم ، و در دهان مکی اندازم ، آخرت را قصه سازم

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳۶ - ۱۳۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳۸

و در دهان چوبی نهیم ، که ۱ هر دو حیابند از مقصود - (۱)

دش بست که این کلام ملاحظه و رناده است و گفتند که دور قیامت دورخ ند کند ، آنچه رهبر که ای سلی او من در صراط بر خیز باشم ، بر حرم و بر و بیوم ، دورح گوید که دور تو ، کومر از سو نصیبی بد ، من دار کردم ، و گویم اینست هر چه عوفی بگیر ، گوید دست من هم ، گویم بگیر ، گوید : پایت خواهم ، گویم بگیر ، گوید : حدهایم خواهم ، گویم بگیر ، گوید : دست خواهم

گویم بستان در آن میان فیرت عزت در دست ، که با ایا بکر جویان مردی از کینه خود کن ، دل خاصه داشت ، ترا با دل چکر ، که به بخشی ؟ پس گفت : دل من بهتر از دنیا و آخرت است ، اگر عزرائیل جان از من بخواهد ، هرگز به ر ندم ، گویم که اگر چنان است که حاب بواسطه کس دیگر دنا نا جان ، بدانکس دهم

و چون جان من ، بواسطه دلا ، جام بیواسطه بستان ، (۲)

نقل است که زوری با اصحاب ، در پادیه می رفت کله دید ، بر آن کلمه نوشته که : «مصر لدنیا و الاخرة» یعنی : زیانکار دنیا و آخرت است ، خیلی در شور شد و گفت به عزت الله ، این کله سر می باورستی است (۳) بی شبهه این کلمه از رناده بوده .

نقل است که گفت : روزی پاهم به پای خراب شده ، فرو رفت ، و آب بسیار بود ، دسی وند ، نامحر که مر جا کار آورد ، نگاه کردم ، آن را ندانم می بود گفتم ای منون ! طریق تو هرق کردیست ، به دست گرفتن ، این از کجا آوردی ؟ گفت آن نامرادان را دست دهم که سر می آمد ، من در غریب آدمی را هم حورده ام ، در خواهی دیگری میدم ، تا دوی بود (۴) -

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۴۰

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۴۰

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۴۲ - ۱۴۳

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۴۱ - ۱۴۲

پوشیده این کلام کاتب مدعی دروغ است ، بر تقدیری که راست باشد ،
بر ظاهر است که شیطان نمای این نوع زندقه را می خواهد ، زیرا که : این سخاوی
که این حق ، بدین وسایطه ، شیطان از آن طعنه است .

نقل است که چند گاه غایب شده بود ، و باز نمی یافتندش ، تا آخر هر خانه
مخفی او را یافتند ، گفتند این چه جای است ، گفت : جای من خرد این است ،
دلیل آن که ایشان نه مرد و نه زنند ، و دنیا می بزنه مردم و نه زن ، درین پس جای
من اینجاست .

نقل است که گفت از جمله فرق عالم که حلال کرده اند هیچکس نمی ترزد
روافض حواص باید ، زیرا که دیگران که حلال کرده اند در حق کردند ، و این
ازو گفتند ، و آن دو گروه ، روزگار در حلق به باد دادند (۱) .

ازین کلام اوهمیده می شود که : خیلی ، طبعه و ارجحیت گفتار می تر
می دانسته از جهت که ایسان اوقات خود را صرف سات و نمین امام نموده اند ،
در کفر قائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقل است که چون آخر عمرش بود ، چشمتش را تیرگی گرفته بود ، در آن
حالت که کسر بر سر کرد ، و جهان بفراری بر و اثر کرد که صاحب بنوا کرد ،
پرسیدند که : سبب بی قراری چیست ؟ گفت : از یاسم دشت می آید ، از آتش

(۱) شیخ عطار در منطق الطیر گفته

گم شد از بهداد خیلی چیدگاه	کسی به سوی او کهجا می برد راه
بار چشمتش زهر موشع پی	هر محنت خانه ای و پیش کسی
در ملک آن گروه بی نصیب	چشم تر بسته بود و خشک لب
سائلی گفت ای بزرگه دلجو	این نه جای تو است آخر باز گری
گفت این فرست چون نردمان	در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چه ایشان ولی در راه دین	نه زیم نه مرد در دین آه ازین
گم شدم در جوارسوی خویش	شرم میدادم من از مردمی خویش

عمرت خانه می خورد ، که من ایضا بشمنه و چیری از آن خود به کسی دیگر دهم
و ان حبك لمنی لی يوم تدیر آن صاحب لبست به بیسی نمی توانم دید می خواهم
که : مرا بود ، که : اگر لبست است نه آخر که از آن دوست و نه در اضافات دوست
آنملری ، خود در آن چیداند آ چو هر بران است و این کرامت در این بدست
نقدم بر تارک هرش نهادند جوهری داند قدر جوهر (۱)

گفتا خیلی گمانش این بوده ، که اولست خدا بی صیب و بی بهره است ،
و فهمیده که : اولست خدا بر نصیب اثر و بر بهره اثر از ابلس است ای هر بر من آ هر
که : اندک فهمی و شعوری داشته باشد ، و ملاحظه احوال و اقوال خیلی و پیروان
و سریدانش نباید ، جرم کند که : ایشان ندانند ، و دشمنان دین و ایمانند .

ایوانقاسم نصر آبادی که : مرید خیلی بود ، و عطار در تذکره گفته که : او
استاد جمله حل خراسان بود ، بهد ارشلی ، و او خود مرید خیلی بود
وقتی از ریشاوردش بیرون کردند ، از آن سبب که ، آزادی بر میان بسته بود
و در آشگاه گیر ، طواف می کرد ، گفت : من چه ، حالت سب گفت : در کار
خویش فرومانده ام ، نمی دانم چکم (۲) .

نقل است که روزی آتش آورد و حیمه ، گفتند : مقصود این چیست ؟ گفت
مقصود آنکه ، کعبه را آتش رسم ، تا این خلایق حافل به صدای نمانی مقبول شوند (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۲

(۲) در تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۲ - ۲۶۲ و جمع مطایع جریان چنین نوشته است :
در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه جدار شوی و محبت
و حیرت پر غالب شده بود که يك روز و نلوی در میان بسته بود و در آشگاه گیر ای
طواف می کرد ، گند آخر این چه حالت سب گفت : در کار خویش کالیه کشم
که بیاری به کعبه به چشم باضم ، اکنون به دیرش می جویم باشد که یونمی یابم که
چنان فرومانده ام که نمی دانم چه کنم ؟

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۲

نفل است که دوری از حرم دامن جلوه کعبه باشد گرفت و گفت ای
وفا عروس سرالراز، در میان مکه بنابر نوشته و خود را جنود دانه و صد جهان
خانی را بدوید سر، خیلان به تشنگی و گرسنگی گشته، اگر برایتان بار ویتی
گفت بر عینا بار دهنده گفت ای است که چهل حج بر ما کل کرده بود.
دوری از مکه، سنگی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته، و جیری ندانست که نه در
دند، آورد که می خورد چهل حج بدست تاقی است، یکی از چهل حج را بایکای
من به خرید از وی و کمر و کمراف، و سیح با من به سنگ زد صاحب واقعه
کار دیده آن بدید، از گویه درآمد و سیح را مسمی محکم برد، و گفت ای برائی
بدانی که کاری کرده که چهل حج را بایکای مان بدادی؟ پدرت نصرت بهشت
میدو گندم به عروص که در بین مان بر مدامه هزاره بود، شیخ از حجاب ده گد به
رشد و در دوسر افکند، گفت ووری در مکه می رانم، یکی را دیدم که بر زمین
التماس می خد، خواستم که نامه بخوانم و دم برودهم، یکی پرسیدم او آواز
داد که بگذر بر سنگ را، که دسی دار، امونکر است، بدی است که هر که
ملاحظه احوال این احبقت کند جرم نماید که این مرد از رتبه و ملاحظه
بوده

ای اهل من اتساع دهد که دوستی این طایفه که متافان اهل بیت پیغمبر
مدرستی اهل بیت پیغمبر جمع توان کرد، دادند بر ما کرد و اهل بی می مد
و یا بر اهل بیت باید کرد، و پیرو ایشان باید بود، بیعت در هر چه دانید بدان
صلی الله علیه و آله

فصل

مجتهدان شریعت و طریقت

بدانکه در میان اهل سنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گرفته اند، که
بخطرت گفت که «المریة الخالی و امریة الدانی و الحقیة الخالی» یعنی

(شریعت گفتار من است و طریقت اهل من است و حقیقت احوال من است) بنابراین
مجتهدین اهل سنت، دو طایفه شدند: مجتهدان شریعت، و مجتهدان طریقت، اما
مجتهدان شریعت، در میان اهل سنت بسیار شدند، و اختلاف عظیم در میان اهل
سنت بهم رسید و بسیاری از حلال خدا و رسول را حرام ساختند و بسیاری از حرام
خدا و رسول را حلال گردانیدند، و رسولانی عظیم در مذهب ایشان بهرمید، تا آنکه
در روز بعضی و خطبی بی عباس، اکابر اهل سنت، جمعیت نمودند، و قرار دادند
و طایفه حکم کردند که کسی به مذهب غیر ابر حقیقه، و مالک و شافعی و حنبل و حنبل
عقل نکند، بنابراین اهل سنت ترک مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده، چهار
طایفه شدند: یک طایفه اخبار پیروی بر حقه نمودند و ایشان را حقه گویند و ثروت
طایفه اخبار مذهب، مالک نمودند، و ایشان را مالکیه گویند.

و یک طایفه تابع شافعی، شدند و اخبار شافعیه گویند و یک طایفه تابع
حنبل شدند و ایشان را حنبله گویند. بعضی میگویند که، این چهار مجتهد که
به امر خطای بی عباس پیروی و اطاعت ایشان بر اهل سنت واجب شده است به
ترویجی روی خود، دین اسلام را صاحب روستا ساختند، و مسلمانان را شریعت
کفار گردانیدند، و مادر کتاب اریسم و کتاب دلیله عباسی و کتاب وسعة بغداد
ذکر ضایع قبیحه، و فتاوی شیهه، ایشان نموده ایم

و اما مجتهدان طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات باطله ایشان، بسیار
است، و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات ایشان، کفر و رندانه و الهام است،
چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت سال و ربه از مدینه و سایر این که
پادشاهان و عوام اهل سنت، بی طایفه، بکریم و تعظیم بسیار می کرده اند، بسیاری
از دران و افتاد و رندانه و کلامی که مژر ایشان گشاد می شده، اخبار طریقت
می کرده اند، و دهری اجتهاد، در آن می نموده اند، و در اندیشه مدتی به حیلها
و حیلها، خود را عتقادی ملوک و عوام اهل سنت، می ساخته اند، و اهل سنت

بشان را ولایه الله می نامیده اند

از آن جمله فضل بن عیاضی و اعرن بوده و با جماعتی از واهران در بیابان با دره ها راه را دویدند داشته و از مردان مشهور بوده ، و بعد از آنکه دزدی را کشته بودند ویرختار دزدان آن در برک نموده در جمله اوبای اهل بیت شد ، و صاحبکی را به جانی رسانید که هارون انرشید را مرید خود ساخت (۱)

ویشتر حنفی از جمله امامان بود (۲) و دوادین مصری از جمله ریدینان ، پس شروع در ساختگی و مکر کردند ، و دهری حجرات و کرامات نمودند ، تا آنکه اهل بیت ایستاد و ربه الله دانست ، و اخیراً مردی ایستاد نمود (۳) این شخص آهنگر که از عمده اوبای اهل بیت است ، عاشق کتیری شده ، و می فرار کردند ، پس جهودی به وی گفت که مرا در جمیع کارهای حیرتگی تاسیر کنم ، و بعد لببوسی ، آن شفی اطاعت نموده ، و ترک جمیع طاعتات و خیرات کرده به صانع وصول مغلوب ، پس چون از معجزات او به طرب رسید ، اظهار ساختگی به مکر و جمله از اولای اهل بیت شد ، و عطار در تذکرة الاولیاء بیان احوال ایشان را به تحصیل سوره و مدایح احوال ایشان و برسیل اجمال ، در کتاب (نحلة النبلاء) نموده ایم (۴)

دیگر از جمله اولای اهل سنت و ابراهیم صاحب است ،

ابراهم القیس صاحب

عطار در تذکرة الاولیاء ، او را مدح و ثنای بسیار کرده ، این بدیخت بنابر کسادی ، را به نکر مکر و حبه اعدا ، و اهل بیت را فریفته خود صاحب پس او را از اوباء دانسته و از مشرق و مغرب به یاریش می آمدند .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۷۹-۷۸

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۵۱-۱۱۴

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۱۲-۱۲۹

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۸۹-۲۹۲

عطار در تذکرة الاولیاء گفته عمل است که یکی از او برسد که می خبش کرد ، و توجیه است : گفتن کرد صاحب من ، ام ، اما من می دانم که در این هور و نور سندی به گشتی و نا شب بر سر نهاده ، در همه شهر می گردانید می تا بک نشوی : (۱) باید کهم ، امروز چنانچه می بینی از مشرق و مغرب به یاریت می آیند ، چه کرامت خواهد بود ، بیش از این (۲)

چندچه عطار در تذکرة نقل کرده ، این صاحب مجلس می گفت که : من دهر آدم و قره امین مصطفی ام ، آدم فخر کند ، گوید که : این شریف است ، و پیغمبر و چشم روشن گردد ، گوید : این از امت نیست ، و گفت : و طاه من (۳) بر رخت است او را نگردم ، تا از محمد نادر و محمدی من ، سارود ، عطار گفته که : این همان معنی است که شیخ زاهد گفته است : «نواهی اعظم من لواء محمد» (۴) از نقل کرده که گفت : بر لب دریای خیب ایستاده بودم ، و بیای بدست بک بیل فرو بردم ، از عرش ناخوری به آن بک بیل بر آوردم چنانچه دو بیل را چیری بدانده بود ، و گفت که : خدای تعالی لومی را به بهشت فرود آورد و لومی را به دورخ ، آنگاه بهار بهشت و دورخ نگردد ، و در دریای خیب اندازد ، و گفت : آنجا که : خدای بود ، دورخ بود ، و پس گفت : اهل دورخ همه بدورخ روند ، و اهل بهشت به بهشت : گفتند پس حای حواسردان به کجا باشد ؟ گفت : حواسردان آن باشد که : او را حای بود ، نه در دنیا و نه در آخرت (۵) .

(۱) د تسو (۲) به فتح تا و ضم سین) بک قسب از ۲۴ قسمت خیابان دور که یکسایب باشد به شصت از ۲۴ حصا گر و معنی بک حای به حوضه که چک از چیری و مغرب آن طوح است .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۸

(۳) در طاه گسترده ، فرش ، آنچه روی زمین بگشایند - قرعنگ صمد -

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۷ ذکر شیخ ابراهیم القیس صاحب .

(۵) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۷

ای عربی من ! چون اهل سنت که طالبان بدعتند ، اثرش همراه متابعت اهل بیت
حضرت زین العابدین میرون داشته ، گرفتار این غولان پادیه ضلالت گشتند ،

هر که گیرد در خرابیات شده ، بازکش ، غول بیابان شود

اشاعره و اهل طریقت

بدانکه عطار که از پیشوایان اهل طریقت است ، در کتاب تذکره الاولیاء
ابوحسین و خاصه واحد بن حسین را از مجتهدین طریقت و طریقت شمرده ، و برای
ایشان کرامات ذکر نموده ، و مذک که اهل سنت او را از علماء مجتهدین ، شریعت
می دانند ز مجتهدان طریقتش نشمرده .

اگر پرسند اهل طریقت که تابعان حسی هستند در شریعت که فروغ دین است
تابعان کدام می بینند از مجتهدان ؟

در جواب گوئیم که : اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبله ، که در عاقبت
بی عینی و حقایق بود ، و مادر کتب «الربیع» و «کتاب التحفه عیسی» و «مناقب عیسی»
او را کرده ایم

اگر پرسند که اکثر اهل سنت در اصول دو طایفه شدند : یکتا طایفه اشاعره
و یکتا طایفه معتزله ، اهل طریقت از کدام طایفه اند

در جواب می گوئیم که : ایشان از اشاعره اند که : تابعان ابوالحسن اشعری
مانند ، و لکن بهر قاف از مذهب اشعری کرده اند ، و جهادات نموده اند ، و کفرها
و بدعتها بر آن افزوده اند

مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر شیوخ عالم ، تابعان و پیروان ، در
عاقبت حدیث و بی عینی بوده ، بنابراین اکثر احمدیان به وی گرویدند ، این مرد
دهد خدا را همگی دانسته ، و اعتقاد باطلش نیست که حق تعالی در آخرت دیده
می شود ، بلکه ممکن دانسته که کسی او را و پیروها را به چشم ببیند ، و کوری که
در شهر آندلس باشد که آخر شهرهای مغرب است ، پشه را در شهر چین بیند

چون آخر شهرهای مشرق است این مرد افعال بنده را «از غیر و شر او جدا می داند ،
و تکلیف مالایان ، و علم را از جدا جابر می داند محسوس و لوح اعمال را عینی می داند
اعتقادات باطل فاسده این مرد بسیار است .

اما معتزله که تابعان واصل بن عطاء باشند ، قبح مذهب باشند ، در این مرتبه
بیت فی الجمله عقلی و فقهی ، با ایشان هیچ چون مخالفت این بکر و عمر عثمان
و واحد حضرت امیر اندلس علی بن ابی طالب علیه السلام و غیره و فهم نیست ،
بنابر این اکثر شیوخ عالم ، اشعری مذهب شده اند ، و معتزله را از اهل بدعت
شمرده اند ، و اهل طریقت که نادان حسی بصری و حسیان بر روی و اخلاص و پایداری
عقل و عقلا را مضمحل کرده اند ، از آن جمله ملای رومی که از کابر اهل طریقت
است معتزله را ملحد کرده و گفته :

دشمنی را بدست ، دین را محض خیر	و دین را بدست ، دین را محض خیر
سخره خشنده اهل اعتزال	خویش را عینی نماید از ضلال
هر که در حق مانده ، او معتزلیست	گر چه گوید : سیم ، از جاهلیست
هر که بر و دشمن حسی و عقلیست	دل بهش جسم عقل خویش است

حاصل معنی این بیت : اینست که معتزلی کسی است که صاحب دیده حسی
و عقلی باشد ، و بر دنده عقل و حسی حسی است که مانع از وصال است و معرانی
گر چه از جهالت دعوی میکند ، و می گوید که : من عظیم ، اما سنی نیست ، و از
هر بخش نیست ، بلکه از اهل مذهب است سنی و صاحب پیدائی کسی است که
چشم عقل خویش را بسته باشد ، و صاحب گشتن قیر معتزلی را مدعی
شده و گفته :

مذمت معتزلی

چو آن که بی نصیب از هر کمال است کسی کورا طریق اعتزال است
بدانکه چنانچه بی طایفه معتزلی را مذمت کرده اند ، معتزلی نیز ایشان را

مضمینای مجتهد بود و آنکه از این جهت است که موقوفات این طایفه را موافق اصل و عمل می‌ساختند. آن حبله رمشتری صاحب کشف که استاد مصرین محافل است و اکثر مصنفات تفسیر از منزلت و شاعری حریفه چنین حرمین و پند و چوین مصری مدح است و عمل و فهمی دارد و در کشف در تفسیر سورة آن همراه در حتام تفسیر آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله در مذهب تابعان طایفه طایفه و ما برید که دعوی عشق خدا میکند و دستک می‌برد و می‌چرخند و این عویش می‌انگند گشته :

همی زانی محب فاضل و امیر رسول و امیر کذا امیر کتاب الله بکنده و اذا رب من یادکر محبة الله و دوستی پند و مع ذکرها و عطر و عطر و عطر فلا نشک انه لا یسر با الله و لا بدری با محبة الله و ما یضیبه و صریه و صریه و صریه الا الله تصور می‌شد اندک سورة مشطعة سمة فساد الله بجهنم و ذعاره ثم صری و طرب و عطر و عطر علی تصویر و و رب رب ائسی قد ملاه اراد ذالک لمحب عند صریه و وحی العامة حواله قد ملاوا و انهم بالنعوج لدا و فقههم من حاله رحمة کلام صاحب کشف این است که هر که دعوی محبت خدا کند و مخالف سنت و طریق رسول خدا نماید و پس وی کفاست و کتاب الله مکذوب او کرده است یعنی حکم بر دعویش نموده و هر گاه کسی که کسی ذکر محبت الهی می‌کند و دستک می‌زند یا ذکر محبت الهی و دیگر تصدیق و عطره میرند و پیهوش می‌افتد و پس شناسایی در نیکی او نمیداند که چه چیز است خدا چه چیز است محبت خدا و دستک رکن و عطره کردن و پیهوش افتادن او نیست و مگر بواسطه این که تصور کرده است و در عین ریش با حوس خود و صورت رندی عاشق سازیده و آدر او خندایم کرده و از جهل و نادانی و حیانت و ریشی که در باطن او هست و پس دستک رده و در لعل کند و عطره رده و پیهوش افتد و بیاد آن صورتی که آدر او تصور نموده و بسا باشد که چینی که پر گردیده است و از می‌توان آن محبت نزد

پیهوش افتادش و واحسان عامه دعوای او بر ساحتهاست آشنای خود را از اشک چشم و از زنی که ایشان را از حال آن محبت حاصل شده :

پس از آنچه تفسیر و بیان نمودیم ظاهر و هویدا شد که تابعان طایفه و پیران ارطهه بی‌علاقه و بی‌خبر از حال سیادت و آن میانی که بی‌لحظه معوری دارند این طایفه را مگر منع می‌کنند پس حیف و صدحیف ارسبیان صاحب طایفه که نامر حجاب و خطب بد می‌کند و مگر بی‌حوالات پادیه حلال گرفتار شده اند و مد که به بسیاری موهبات رب العرب و مدد ارواح طاهره معبره اجل است طایفه و عصمت (ع) این گم شدگان را نجات و خلاصی می‌رشد :

اگر پرسند که از چه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام این جناب می‌شوند و یا آنکه از طرف مخالف تمام با مذهب شیعه دارد ؟ در جواب می‌گویم که جاهلان شیعه و خصوصاً جوانان ایشان عیبی به لیل و لعل و عشق و عاشقی ندارند و بعد از طایفه و پیران این طایفه و تعارض خود ساخته اند و هر دوش نام کرده اند و در مدح این حال و عدمت رده و راندی و خدا ارسبی و شمره گفتند و بنابر این جاهلان شیعه از روی جهل و نادانی از این جنبه گرفتار آورده اند و و وجهی دیگر نقل از این مذکور شد :

اعتقاد به وحدت وجود

فصل

بدانکه معتقدین طریقت که از کائنات ثابت اصل بیست و رسالت و و خولای پادیه خلالت و کفر و الحاد و رطله ایمان در طریق دین بسیار است و جهل و باطل و عقده با فاسد و پشاد و بی‌ساز است و لیکن با فیه هم که کسی از ایشان قبل از بایرید دعوی انا الله و انا الحق و لاله الا انا و کس می‌جسی سوی الله کرده باشد و چه چه اربیع کلام این گمراه ظاهر می‌شود و اول کسی که این معاللات از وی صادر شد از معتقدان طریقت و طالبان بدعت و ربانیت :

بایزید بود و بعد از وی، ابوالمحسن حررقانی و صلاح، این دهری می کردند.
 عطار در تذکره من کرده که: «نوحی می گفت که من مصطفی دلم من
 خدای رستم و (۱) صلاح این دعا ویر به جانی رسانید که به لفظی و معنی شد (۲)
 و باطل صلاح و بایزید و بن کفر بسیارید، عطار در تذکره لاوی، من کرده که:
 بایزید در اثنای سفر مکه به شهری رسید و چون از آن شهر بیرون رفت،
 مردمان او عقب او بیرون رفتند، پرسید که: «بها که آمدند؟»
 خواهند داشت، پس بایزید، بعد از آنکه، «فما لم یفلح بکماله» و روی پیری
 ایست کرد، رکن دانی انا لله لا اله الا الله و بی بی می سماعه، بسبب بی
 مگر من، پس مراجعت کنید، پس چون این کلمات را از وی شنید گفتند: این
 شخصی دیوانه است، و همه بفرستند (۳).

نیز عطار در تذکره نقل کرده که: «یکبار بایزید در حیووت بود و در پیش رویش
 که سبحانی و اعظم ثانی، چو به خود آمد مردان گفتند که: «ما چو
 لطفی گفتند، سخ گفت خدای مانی حصم شد باشد که: اگر ین بار دیگر اوس
 این کلمه صادر شود، مرا پاره پاره میکند، پس هر یکی واکار دیبند و گفت که
 گر یکبار دیگر، اوس چنین سخن بشنود، بدین کلام مر پاره پاره کنید، بعد از
 آن، روزی همان کلمات گفتی گرفت، اصحاب قصد او کردند و گفتند: «او حواله
 کردند، خانه او بایزید، پریدند و کار بر ما برید کار می کرد، چو سخن بر آمد
 باز به صورت خود برآمد، اصحاب او را از حال خبر دادند، در جواب گفت
 بایزید این است که می بینید آن بایزید نبود، (۴)

بن حکایت را ملای رومی که از پیروان بایزید است، دوشوی به معنوی

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲/ ۱۳۷

(۲) تذکره الاولیاء ج ۲/ ۱۱۵

(۳) تذکره الاولیاء ج ۲/ ۱۳۱

(۴) تذکره الاولیاء ج ۱/ ۱۳۱

دیگر به نظم آورده و از جمله آیات این حکایت این است:

با مریدان آن ظن محشم بایزید آمد که یزدان ناک (۱) اسم
 گفت مستمعان آذوقه ی لا اله الا انما یاعبدون - - (۲)

معنی این آیات این است که: بایزید با مریدان گفت: «بند کفتم و هست
 الهی سواي من» پس مراجعت کنید، شک نیست، در اینکه قائل این قول کفر
 است، بلکه کفر است کسی که اعتقاد سه داند، که لائل قول کفر است
 بلکه کفر است کسی که در کفر قائل این قول شک داشته باشد، بعد از آن چند
 بیت دیگر به نظم آورده که همیشه اینست که: در صبح آن شب که از بایزید
 این کلمه کفر سرود، مریدان به وی گفتند که: «تو شب چنین گفتی، بایزید به
 ایشان گفت که: «بار دیگر که شنید که بر نوع گفتگو می کنم، کارهای و بعد
 بر من وید، مریدان کارها حاضر ساختند، چون بایزید به شوخی در آمد،
 و گفت: «دلیس بی جی سری افه و این بیت ملا ترجمه این کلام است:

یست اندر جهنم طیر خدا چند جونی در من و درسا (۳)

پس کارها، بر بایزید رفت قیلا بر گردید، و پندهای مریدان را مجروح
 ساخت، شک نیست، در اینکه این دروغها مریدان بایزید، از برای صلاح
 کفر بایزید ساخته شد، ولیکن کفر او به کفری است که به بی نوع مراجعات
 همواره می شد، و ملای رومی که از باطن صلاح و بایزید است، بی نوع کفرها
 از وی بسیار سروده، و از آن جمله بی دلس است که در دیوان ملای رومی به نظر
 رسیده

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/ ۱۳۵

(۲) لک (به فتح موح) مستمعان اولیاء

(۳) مقنوی ج ۲/ ۲۹۳ سطر ۱۵ - ۱۶

شمار ملای رومی در وحدت وجود

فر لحظه به شکلی بن عیار بر آمد
ول برد و نهاد شد
هر دم به پاسی دیگران یار بر آمد
که پیر و جوان شد
گاهی دین که کل انظار بر آمد
را بهیسی به دکان شد
که روح بند و کردجهانی، به حاضر
خود رفت به کشی
که گشت غلیل و ردل ناز بر آمد
آتش چو چنان شد
یوسف بنده از مهر فرستاد قیسی
شد روشن کن عالم
آرمده مدوب چو الوار بر آمد
نابوده عیان شد
حقا که مدام بود که می کرد شبانی
آتش بدی یض
که چوب شد و بر صفت مار بر آمد
ران دگر کیان شد
بر گشت می چند برین روی زمین و
از بهر خرج
همی شد و بر گشت دواز بر آمد
تسبیح کمال شد
بافت که هم او بود که می آمد و میرفت
هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل هر دو بر آمد
دلای جهان شد
منوخ بلند، چه تناسخ، چه حقیقت
آن دلیر و بیا
تمیز شد و از کف کز بر آمد
فصل زمان شد
مخاکبه بود که می گفتند، یعنی
در صورت الهی
منصور نبود آنکه بر آن داور آمد
نادان به گمان شد
رومی سخن گفتن است چو لابل
منکر مشروط شد
کفر خود آن کسی که باتکبر بر آمد
از دور خیانت شد (۱)

ایضا از ملای رومی این ابیات نیز شده است

ای قوم به سجده، کجا باید کجا آمد؟ مشرقه، همین جا است، بیا کنید، بیایید

(۱) دیوان شمس ص ۴۸۳ - ۴۸۴ -

آنان که، طایفه خدایتید، خدایتید
میرود رشما بیست، شما نیکه شما نیکه
دانید و صایه و تکی هر سر و تکی هر سر
ناهی رعدایت، و سرا رعدایت (۱)
و در کتاب مثنوی گفته
حمله بهر بر - عکس آب حوسب * چون بهای بی جسم خود حمله اوست (۲)
بار در کتاب مثنوی گفته
نیکه وحدانیت دو چهره بود
خاک سجود ملائک، چون اسود (۳)

دو خنجر و دو طاقه و دو میوه
بنده را در جزو چرخورد، معجزان (۴)
چشم دل برین (۵) گذاره کن رطین
بی یکی، نه است دوستی (۶)
سک نیست در این که فرض، ملا اتراین ابیات، این است که: بیان کنند که
ملائک که آدمی سجده کردند، و غیر خدا را سجده نکرد، بلکه خدا را سجده کردند
و چون با بیس، دویی بوده، و قابل به وحدت وجود، نبود، بتایرین، سجده نکرد و...

(۱) دیوان شمس انصاری ص ۳۷۰

دیده نشمار:

در خانه بلینید و نگردید بهر سوی
زیرا که شما خانه و هم خانه خدایتید
هم موسی و هم مجیز - و هم بد بیضا
هم میسی و هم بد و سماوات طلائید
خدا نعمت الله می گوید:

در دو عالم چون یکی دارنده انبیاستی
هر یکی در ذات خود یکتای بی همایستی
جس دریا اگر چه موج خواندند و بی
در حقیقت موج دریا پس آن در بسی
طرائق ح ۳ / ص ۱۱

(۲) مثنوی ج ۶ / ۶۳۹ سطر ۱۹

(۳ - ۱) مثنوی ج ۶ / ۶۳۷ سطر ۱۴

(۵) همین (بکرها) کلمه اندوده به معنی این و اینک و کلمه تنبیه که در مقام

تأکید و تمجیل گفته می شود.

(۶) مثنوی ج ۶ / ۶۳۷ سطر ۱۵

در کتاب «مجالس المؤمنین» مذکور است که : «بلا سراج الدین نورانی» که ، یکی را کافر فصل بود ، سید که ملای رومی گفت که : «من با خدا و معصوم و پیکر ام» هیچکی از فضیلتی بر دیگران خود گفت که : بر او در ملای رومی و در حضور مردمان ، از وی پرسید که : این را می گوئی ای ؟ پس انکار را کرد ، او را دهمها مد ، پس تا غفل ، بعد از ملای رومی پرسید که : این تو جمع ای که : «من با خدا و معصوم و پیکر ام» در جواب گفت : آری ، من گفته ام ، پس آن مرد غافل ، ملای رومی را دشمنها به داد ، پس ملا خندان شد ، و گفت که : «من با سکه تو می گزینی بر یکی ام» بر ظاهر است که : این قول بنا بر اعتقاد به وحدت و وجود است ، در این باب ، اشعار و عبارات بسیار است ، از آن جمله : در کتاب جوهر ذاتی ، این ابیات مشهور است :

اشعار شعرا در وحدت وجود

لو ذاتی در صفات آدم نموده	و در آندم ، خورشید ، ایسم ، نموده
تو ذاتی ، در صفات ، آدم چرائی ؟	که : حق را بطاعتی را آندم ، خدائی
خدائی لیک ، در صورت نمودار	خدائی ، این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود ، مبتلائی	چشم صورت بر فکندی ، خود خدائی

باز نقل شده که ، عطار در کتاب «جوهر ذاتی» گفته

چو گل خواهی شدن ، اندر طریق	روست خود مهل جفا ، شریب
چو گل خواهی شدن ، در عین لذت	شوی هر صفات پس شوی ، ذات
شریب ، و غیر ذات آمد	درین جا که نمود ، ذات آمد
خدا را باقم ، در شرع بپوشی	مرد صورت ، رستم از پیش
خدا را باقم که ، جبرئیل است	و عین کل هر ، اینجا دلب
خدا را باقم ، چون مصفا ، من	یکی دیدم ، عجب عجب ، من
خدا را باقم ، در عین عظم	نمود شکس او ، در جبهه ، عالم

خدا را باقم ، دیدم حقیقت
برون و بزم من او ، عین شریب
بال از عطار نقل شده که : در کتاب «جوهر ذاتی» خدا را تشبیه به «الف» کرده و اعتقاد داشت پس است که : «چندین «الف» گاهی به صورت «بی» در می آمد ، و گاهی به صورت «بی» و گاهی به صورت «ئی» و گاهی به صورت «جم» تا آنکه ، سر از گریبان «الف» در می آورد ، و سپس حن نمایی ، گاهی ضایع شود ، و گاهی آشفت ، و گاهی زمین و گاهی ملک و غیر آن ، از جمله اشعار او در این باب این ابیات است :

سایه سترپی چون ، در «الف» دان	بقی عشق را ، در «لام» انفع ، دان
رولاه دهر ، لو چون تصور ، بشو	نمود عشق جان ، هان تو بشو
«الف» بشناس و بار «هم» و «الف» دان	چرا هستی بر این صفت تو ، نادان ؟
المسحی شد و گردنی ، شد و گردنی	و گردنم ، بچشم میدان ، تو نمی

و باز از عطار نقل شده که : در کتاب «جوهر» حکایت گفتگویی که ، با یزید

و خواجه ، یکدیگر کردند به عهد آورده ، شکوی بیزید و علاج بر این وجه است
و یان به گشادو گفت : ای ذات عظمی
سم و انعام ، رحمت بدر بجا
تو ذاتی این دامن ، گل رخ نموده
تو ذاتی و خدائی و پاک ، هستی
تو ذاتی و نموده وح ، در اینجا
تو ذاتی ، این زمان من ، دلمت باز
به گو سر از آیدم ، با من ، ای دوست
که یکسال تا روی تو در خواب
بسی اینجا کشیدم ، و بهاض
کنون چون آمدی ، اینجا بیرون
ابر حق میری ، اینجا تا ، الهی
که می بیم بر ، من ذات بکنا
سود جمله انعام ، در روده
بت صورت به پاک ده ، در شکستی
که تا کلی دمی پاسخ ، در اینجا
حجاب اکنون تو بهاس گل بر انداز
حیث عفر گردانم ، همه پوش
چشم دیدم ، عرا امروزی ، در یاب
در بزم رویت ، فی کلام سلطنت
به دیدم رویت ، عجب ، بی چه و چون

کتوب بسك مرا، بیرون تو آری
بست جوابی که : علاج بهایزد داده :

جو بش، دزد آنگه، صاحب زر
تا شو، تابدی ما، یایی
قاشو، تا کنیم پنجات، واصل
یکی شو، با یزد و، پس مرا
یکی شو، بایزد، اندر برم رود
سم، من آمده، اینجا سخن، گوی
سم، حق آمده، اینجا، نهایی
منم، من آمده، الله، عطائی
شرم، ای بایزد، و گوش میداو
من آه دم تر، دزد در دنیا
منم، اندر رسید، جمله گویا
بالاصطلاح نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفت :

من « محمد » را بین دادم . حد
او خدا بود و خدا او، یکی
باز آورده در این کتاب گفته :

خدا و مصطفا، در جهان میبندند
خدا و مصطفی، هر دو، یکی اند
خدا و مصطفی، در حال بدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی
خدائی، ایک در صورت علمودار
چرا در صورت خود، مبلائی ؟
باز از عبارات نقل شده :

گفتم، من مالك واصل شده

ذات حق آمد، عجایب درصور،
ذات حق بودید، مصور خود،
ذات حق بود، صفات حق بداد
ذات حقش صورت اشیا به
ياك باز آنگه وجود خود، تمام
تا شوی ذات خدا كل، و اسلام

و ملاجی خال خال بنابر اعتقاد وجود گفت

همراه وحی آمده روح القدس شده،
پندام خود رساندم، پیغمبر آمده

بدانکه حاصل کلام قائلین به وحدت وجود این است که : حق تعالی به سرله
دریاست، و حلی، به سرله موحهای دریاست و موح در واقع، حق دریاست این
معنی و قائلین به وحدت وجود به نظم آورده اند :

هر نفس که بر خنده هست، بدست
دریای گش، چه پرورد نقش تو،
و پیدا گفته اند که :

جایگاه موحهای ایس، دریاست
دارای گمراهان خالق را تشبیه به آب کرده اند که : برف میشود و برف چون
گداخته شود، باز آب می شود، چنانچه گفته اند :

آن نقطه که، هست جلوه گر، در هر طرف،

باید که، کنی صبر، به ادراکش، صرف

هر آب که شد پسته و، برفش خونی،

هم آب شود، دگر، چه بنگارند، برف

بی شك این اعتقاد، کفر و الحاد و بدعت است و مخالف ضروری دین است

دیگر لایحه انما و قائلین به وحدت وجود این آیات است :

دوهر آئنه حسن دیگر گونه، می نماید جمال او، هر دم

که در آید، به کسوت حوا، که بر آید به صورت آدم

این طایفه گفته اند که ۱ وجود که ۲ ذات باریست، هم قدیمی است، و هم حادث هم ظاهر است، و هم باطنی، و هم خالق است، و هم مطلق، هم عالمست و هم معلوم، هم مرید است و هم مراد، هم قادر است و هم مقدور، هم شاهد است و هم مشهود، هم متکلم است و هم مستمع، هم واقف است و هم مردوق، هم شاکر است و هم مشکور، هم عابد است و هم عیود، هم ساجد است و هم مسجود، هم کاتب است و هم مکتوب، هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته اند که

حق تعالی، مستغرق عالم است و غیرت عدلوی، این تقاضا می کند که حاشی غیر او را دوست ندارد، و بهای او محتاج بشود، لاجرم خود را عین و لقب کرد تا هر چه عایش دوست دارد، و هر چه محتاج شود او بماند. غیرتش، غیر دو جهان نگذاشت، لاجرم، عین جبهه ابتداء شد این طایفه من کرده اند که: شیخ عبدالرزاق کنتی شد، با کفر تازه که بدشمن گرفتار بود، گفت کلاه ماری، بر سر می گذاشتی، و درین صورت خود را، با من میسازتی، و قصد قلم می کنی، و گمان داری، که مرا ترا نمی شناسم بکش که، هزار جان من فدای شمشیر تو باد؟

و از شیخ در برهان نقل شده که در کتب «کشف الاسرار» نقل شده، گفته که در خطوی سکر جو بر من محلی گشت، در صورتی که یکی، قبابه و مریافته و کلاه کج به ده دست در ایال حلاش ردم، و گفتم به حق وحدت ذات تو که جاسد شد، خندم، که اگر بهر صورت بر تنی و در هر حال کسوت حلوه فرمائی، که پش سر جو، از معرفت تو بهر پیاید.

مضی مانند که صاحبان این مذهب فتیح، اگر چه، ندیدی السلامند، و در نفس حق، پیچاند، و لکن، بردارند بصیرت کفر ایشان را کفر بهود و نصاری اظهار واعظم است، و بر آنکه بنام مکر، مفارقت خدای و محله جند، که از

ضرورت و تدبیرات جمیع مذاهب و مذهب است ازیر که بر عذبه عالم را صحت حد، بلکه عین خدا می دانند، همگی گفته اند که حق تعالی بشری بر ظهور عالم وجود مطلق بود، و بعد از آن به صورت عالم برآمد، و حقل شد، نفس شد، آسمان شد، زمین شد، نبات شد، حیوان شد و هر آن از اجرای عالم شد، به عباد باطل این طایفه، خدا را به چشم عی توان دید، و هر کس هر چه را، بیند خدا را بیند و این بیاب و که سارح گلس، گفته، از عارف عین می نقل کرده، بعد این مضی است:

لاحق به دو چشم سر، بیسم، مردم از پای طلب، می نشیم، هر دم گریخت، خدا به چشم سر، انور شد، آن ایشانند، پس چشم هر دم این طایفه غیر خدا را، خیالی مضی و اسم بی میسی، می دانند، بلکه وجود غیر خدا را محال، می دانند صاحب گلس گفته

همه آن است و این مانند، عقابست جز از حق، جمله اسم بی میسی است هم موجود گردد، این محال است وجود از روی عینی، لا یرال است لایحیی خارج، و تشریح بی بیت گفته: وجود دایما و احدیست و هر حدیست حدی خود، بلا تفسیر و تدبیر، باقی است و عدم همچنان بر غنیمت خود است، و هرگز وجود، عدم می شود، و معلوم موجود، می گردد، چه، قلبه حدیق مستمع است، پس، هر آینه ممکن و محال است جدیچه در اول معلوم، بوده همه معلوم، باشد و موجودیت، عیاز الله تعالی ذات قدس، باشد بصورت ایشان (۱) مضی مانند که من استدلالی که صاحب گلس و سارح و سایر ناموس خارج و بایرید کرده اند، بر این که ماسوی الله، معلوم و غیر نیست، در غایت ضعیف است و در کتاب «حکمه عارفین» نقل آن بر مرده ام، و کلام را ملولی داده ام، و در این زمانه بر، جنوب بیال ابطان استدلال ایشان جو هم کرد، من طرفه است که

این بی‌دندان با این رشتی اعتقاد، طرف مؤمن و مسلم، کسی را می‌دانند که : صاحب بر اعداد باطل باشد، و نگار کرده‌اند، اسلام کسی را که صاحب این اعتقاد باشد، و گفته‌اند :

رباعی

توحید، که از مشرب عرفان باشد، در منصب اهل عشق، ایمان باشد
هر کس که بدید، لغاریه با بی‌ریگی، حیران شده‌ام که، چه مدلمان باشد!

بطلان وحدت وجود

و صریح مذکور خواهد شد که : معنی الدین که : از عمده این طایفه‌ای گفته است که : دیناری کافر شدند به سبب اینکه گفتند که : عیسی خداست، بلکه کافر شدند به سبب اینکه گفتند : خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا بدیده‌اند (۱) پس ما اعتماد محیی لدین، جمیع مدلمان که، خدا را یکی می‌دانند می‌باید که کافر باشند، اگر گویند که دلیل بر بطلان قول بر جهاد چیست؟ در جواب گوئیم که : جمیع آیات محکمات قرآنی، دلالت بر بطلان این منصب صاحب اورد، احادیث صریحه مصطویه و مرتضویه، بر بطلان بسیار است، بلکه بطلان این منصب بدیهی عقل است و احتیاج بدلیل ندارد، ویر که : عقل بالبدیهه بعضی دیگر و تأمل حکم می‌کند که : حائلی باید که غیر مخلوق باشد، و غیر مخلوق نباشد، بلکه باید که : حائلی هیچ عروج مشابهی، به مخلوق نداشته باشد، بلکه عقل بالبدیهه حکم می‌کند که : حائلی مثل درود و مخلوق باشد، موحیای در باب گویی قرآنی و جهل، فی هر دو
حق را به ندانی او خدای بخود را
باشد : چه بحر و موج، در دیده جان

کمی دیده جان، چسب، غلط بین باشد، این را تو خیال ناسد دیدن بدان، اگر پرسند که : از چه جهت و به چه دلیل، این گفته قائل به وحدت وجود شده‌اید، و خدا را، حبیب عالم، و سنده، و سرخدا را، خیال مدوم شمرده‌اید و در جواب گوئیم که : سلاله عینی، این بی‌بطلان، بر این مدعی باطن دانی است که گفته‌اند : ذات حق که وجود و هستی، مطلق است : پس باید که هر چه غیر ذات حق تعالی باشد، هستی و عدم باشد، زیرا که : غیر وجود و هستی مطلق عدم است، و این کلام، در حالت شمه و سطوات است زیرا که : افراد ایشان از اینکه گفته‌اند :

ذات حق تعالی وجود و هستی، مطلق است، اگر این باشد که ذات حق هر چیزی که : از لفظ وجود و هستی، فهمیده می‌شود، هست، این بدیهی البطلان است زیرا که : آنچه از لفظ وجود و هستی فهمیده می‌شود، معنی بدیهی می‌است پس چون تواند بود که در مبدع نفی این معنی عینی بدیهی باشد، و اگر مرد شان این باشد که ذات مبدع بی جبر است، مجهول لکن که : ما مش وجود و هستی است، پس از این لازم بیاید که : غیر او عدم باشد

معنی مانند که : این جهات سی و شصتی منصب بوده‌اند، و چون اشعری صل یقین در مخلوق خدا، می‌دانند و گفته که : وجود حین ذات واجب و مسکن است از بها معنی الدین و تأییدش، وحدت وجود فهمیده‌اند و این غلطیست به حایت عظیم و به غایت بید است : از صاحب عقل، واقع شود، و معنی الدین عربی که مؤسس بر مذهب باطل است، در کتاب صواعق دین وحدت وجود بر آن باب چه که : « قالوا لیس فی نؤمن مثلاً ما نؤمن من الله ان الله علم حبیب و ربان (۱) » باین روش که : « و مل الله و امثله اگرچه : والله را جبر او، و از این استدلال، کمال حماقت و عظمت و بلاغت او ظاهر می‌شود : این غلطی است که : بر هیچ

کودک و جاهل بطلان آن مضمی نیست .

بعضی از این طایفه به حدیثی استدلال بر وجودت وجود کرده که مضمونش این است که : «حق سبحانه و تعالی فرموده که : پیوسته بده به گردن نافه به من مردی که می شود ، تا آنکه به او دوست می شوم ، و چون دوست او شوم ، گوی او شوم که به آن می شود و دند او می شوم ، که به آن می بیند ، و در آن او می شوم که به آن سخن می گوید ، و دست او می شوم که به آن کار می کند ، و اگر ده کند ، دهی او را . سبب می کنم گرامی من . لی کند ، به او عطا می کنم . » (۱) این جهالت از نادانی به پندیده اند که : این حدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد بلکه می تواند گفت که در حدیث دلالت صریح ، بر بطلان وحدت وجود دارد زیرا که : بر اهل بصیرت پوشیده نیست ، که مضمی این حدیث این است که بده به سبب انعام بر اهل محبوب ، عطا می شود ، و چون محبوب خدا شود ، خدا او را به خودش و انسبک دارد : که به چشم گوش و زبان و دست و پا ، که حصص دوری از بر می خورد کند و صاحب خود را بر آورد ، بلکه در دوری بدهد و حاجتش را ، بر می آورد از مطلق که گمان نداشته باشد ، پس از این جهت که گفته او را دوری داده ، و حاجتش را بر آورده او را به خود و آنکه به که به حد چشم و گوش و زبان و دست حاجت خود را بر آورد ، گویا حتمی بصیرت چشم و گوش و زبان و دست او است .

و بنابر این حدیث موافق این آیه می شود که : «حق تعالی در قرآن فرمود

و من من الله بجمع ، معراجا و برره من حيث لا يحسب ، (۲) یعنی هر که از

(۱) می این صفت (فی حدیث) انما جل جلاله قال : ما يقرب لي عبد من عبائي سيدي احب لي من ان يرضي غلبه و انه يقرب الي سائفة من اجه فلا احبته كحب سمع الذي يسمع به و يبصره الذي يبصره و سانه الذي يتلف به ، و بده لي سانس بها ، ان دعائي حبه و ان سني صلبه ، و ما نقل الشیخ ح ۳۲۴ (۲) سوره طلاق آیه : ۲-۳

خدا ببرد و از معصیت دوری واجب کند ، حق تعالی می گرداند از بری او ، و صریح دوری می دهد او را از صبری که گمان نداشته باشد .

پس این حدیث به هیچ نحو دلالت بر وحدت وجود ندارد ، بلکه دلالت بر عده وحدت وجود دارد زیرا بدیهی است که بده که به بواهل به خدا برودت شود ، محبوب خدا شود ، هر خدا خواهد بود و همچنین کسی که دعا کند و دعا دهی او را مستجاب کند ، و سؤال کند ، به وی عطا کند غیر خدا خواهد بود ، پس این دلیل واضح است ، بر بطلان وحدت وجود ، و بی خردان آن را دلیل وحدت وجود ساخته اند !

اگر پرسند که : بعضی تاسان حلاج و یا بزرگ دعوی می کنند که : وحدت وجود را از راه کشف دانسته ایم ، اینی کشمی که ایشان دعوی می کنند ، چه نوع است ؟ در جواب می گویم که این جماعت را این اعتماد بطل ، و باضهای غیر مشروع می کنند ، و چون رور برگ نداشته خبر می کنند و در محفل تائید سب به سر می برند ، پس بدین سبب ، هر حشاش ظالم می شود ، و ضبط دعای ایشان را عارض می گردد مانند صاحب خالطریا و مانند کسی که ملک خورده باشد ، پس ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند ، غیر این عالم و صورت اعتدالات باطله خود را بر عالم حجاب و خیال مشاهده کنند ، که آنچه دیده اند در واقع آن حجاب است که دیده اند ، گاهی در عالم حجاب و خیال به آسمان و عرض و گرمی می روند و خدا را بصورت پیر خود می بینند و گاهی خود را خدا می بینند و گاهی کسی که آنچه طلب می کرده به ، یافته اند ، و در آن مقام خود بوده اند ، در کتاب و سیره القوام و غیر آن بیان شده که یکی از نشان طالب حق بوده و در بلاد می گردیند و پیر سیده و به شخص می رسیده تا آنکه ، در مکه حجابور شده در آنجا به حجاب دید ، شخص نور می را ، و به او گفت که : من به منی و احبالی کن پس ویش کسی را گرفته به دست وی داد و گفت : این را محکم بگیر ، پس بعد از

شد و بی‌شبه سلطان روشش را به دستش خانه که ریشخندش کند و گمراهش را و رها کرد به

ای حلالان و نظر کنید بر مطلب این بی‌علاقه که به لثال این سوار و خیال حکم بر رخسار وجود و جد بی‌خود می‌گردد و در آن دین و دین می‌ماند، این خواب و خیال خود را و کشنده تاج می‌کشد و طوقی که در میان ایشان و قلندران است، این است که نشان راه را بر خود دور ساخته‌اند و قلندران به خوردن سب و زهر را، بر خود بردند گردانیده‌اند.

سیرانوار و یا طراز سینه

بدانکه این سیرانوار که این طایفه ازها می‌سازند و آنرا اطوار سینه می‌نامند و آنرا شاهد وحدت و خود می‌دانند، و کشش نام می‌کنند، بی‌سهم و خیال بنگیان است.

یکی بر میلای اس طایفه حسب شناسی و شیخ سعاد الدین و که در اکبر اولیای اهل بیت است و در تفصیل انوار و رساله تصیف سوده و در آن رساله، این واقعه را در سیرانوار و ذکر نموده در آنجا گوید: واقعه دیدم عالمی بی‌بهایت از نور میر و هرگز هزار دور اعظم و در آن عالم میران نمودم و بهر یک دور هشتم هزار هزار بار محلی دادم و بهر یک بجلی فغانی و فغانی یافتم، آنگاه برسدیم به نام بی‌بهایت از نور کی بود، هزار هزار دور اعظم، در آن عالم میران نمودم و به هر دوری حضرت حق به همین رنگ هشتم هزار بود بجلی فرمود، و بهر یک بجلی فغانی و فغانی یافتم، آنگاه رسیدم به عالمی بی‌بهایت از نور کی بود، هزار هزار دور اعظم، در آن عالم میران نمودم، و به هر دوری حضرت حق، حق هزار هزار نور بود، و بجلی فرمود و به هر یک بجلی

فغانی و فغانی یافتم، آنگاه رسیدم به عالمی بی‌بهایت از نور کی بود، هزار هزار دور اعظم، در آن عالم میران نمودم، و به هر دوری حضرت حق، هزار هزار نور بود، و بجلی فرمود، و به هر یک بجلی فغانی و فغانی یافتم، آنگاه رسیدم به عالمی بی‌بهایت از نور کی بود، هزار هزار دور اعظم، در آن عالم میران نمودم، و به هر دوری حضرت حق، هزار هزار نور بود، و بجلی فرمود، و به هر یک بجلی فغانی و فغانی یافتم.

آنگاه رسیدم، به عالمی بی‌بهایت و بی‌زنگه فغانی شدیم، هزار هزار دور اعظم، فانی بودیم، آنگاه مفا یافتم، هم در واقعه چند بدیدم که حضور کرده ام، رسیدم به عالمی به عذاب لطیف و پر خود را دادم، بی‌واسطه را عرض کردم بر مرد که (اطوار سینه که می‌کنم این است که مشاهده نمودی) آنگاه، خود را بالای عرض دادم، از خود و عذاب بیرون میران نمودم و بجلی فغانی یافتم، آنگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور مرخ و فانی شدیم، هزار هزار سال آن جهان فانی بودم.

آنگاه بدیدم باقه یافتم دیدم که حضرت جبرئیل بی‌بسی کشف و علم من و محیط من به عذاب دراز کباب، ناعدی که همه وحوش و طیور بهر کار و بهر حال که می‌رفتند، بر من معلوم بود که به کجا می‌روند و چه بهد دلوند، آنگاه جمیع قیاسات منسبت شد و من بر من و لا یرا ال بود، دین لثت، می‌گفتم، و در علم من چیزی بود، که تا بوده ام، چیزی بودم، نماند، چیزی خوارم بود. آنگاه حضور کردم و واقعه دیدم، فغانی به غایت خوش و سیران نمودم، رسیدم به آسمان اول آنجا عذاب و عراش بسیار دیدم، از آنجا میران نمودم به آسمان دوم و ملائکه را دیدم، که عظیمه در عذاب است افتاده بود، و ساری می‌کردند و به هر آسمان که می‌رسیدم، هم بر این موال تا عرض، از آنجا بی‌بهایت طبران نمودم، و بی‌بهایت تا رسیدم، آنگاه حضرت حق را دیدم، در صورت پر خود

فنا یافتیم ، هزار هزار دور اعظم الهی بودم ، آنگاه پناه داشتیم ، حضرت حق بودم ، همه عالم را در خود خود دیدم ، هر کس را می خواستم می گفتم و هر کس را می خواشتم دیده می گردانیدم ، و به همه ورق می رسانیدم و به جمیع صفات حق مصعب بودم .

آنگاه دیدم که : همه عالم شراب شد ، همه را آتشیدم ، چون پشت دور اعظم گذشت ، نار همه و آفریدم ، باز سرب شد ، باز همه را آتشیدم ، هزار هر را سوخت ، جبین واقع شد ، که ، من همه را می آتشیدم ، چون پشت دور اعظم می گذشت ، باز همه را آفریدم ، و در اعظم می چسبید بود که ، تا بوره ، چسبید بودم و تا خواهد بود ، چسبید خواهم بود

آنگاه حضور کردم ، و همه دیدم که : دریاها پیدا شد ، از بولون لون ، در هر پشت ، پشت از این دریاها ، هزار هزار دور اعظم ، سیاحت و عروس نمودم ، و به هر دوری هزار هزار دور ، من بطلی فرمودم ، و هر پشت بطلی غنائی و بهائی یافته آنگاه حرارت غالب شد ، آن دریاها را آتشیدم ، و فنا یافتیم ، هزار هزار دور اعظم ، قانی بودم .

آنگاه باقی خدم ، این غزل می شنیدم :

ای من در دوحوس ، وی حاشا خروشی کردی من فروشی بوسیده ایم ، بوسی هزار هزار دور اعظم ، بر این عرل وجد می کردم ، آنگاه در دریای دیگر در می آمدم و سیاحت و عروس می کردم ، و تحلی و فنا و بده بر آن سوال واقع میشد ، آنگاه در و می آمدم و غای می شدم ، و وجد می کردم ، بر همین عرل همچین تا هزار هزار دور می آتشیدم .

آنگاه خود را ، حضرت حق می دیدم به هر دوری ، آدمی آفریدم ، و از و سل پیدا می شد ، و عدم محدود می شد ، و چندی هزار دور می پدید می ساختیم ، و به هر یک و می می کردم و کتا بهای ایشان می فرستادم و چندی هزار دولتی می آفریدم

و بر ایشان بجای می کردم ، و با هر یک خصوصیتی داشتم ، که : دیگری را از آن خبر نبود ، و همه مرا ، می پوشیدند و سجد می کردند و من به جمیع صفات حق ، متصف بودم ، حشر ، علم ، وسیع ، بصیر ، وقدر ، و هر یک و مشکل ، بودم هر که را می خواستم روی می دهم و آن را که می خواستم به دست می فرستادم و من به دست می گفتم ، هزار هزار دور اعظم ، به ذات خود قائم بودم ، و هزار هزار آدم ، بر این سوال که نشنیدند ، فریده در علم من چسبید بود که ، بوده ام ، چسبید بوده ، و لا خواهم بود ، چسبید خواهم بود ، آنگاه حضور کردم

چونان بی روی کفیل

بدان وقت که تالی که این والدین ، مثل خیال چشمت که به پنگان می کشند ، اما خیال آن پنگانی که ، از حلیه ایمان و اسلام جاری و بری بوده باشند .

مخفی مانند که این سیر اتواری که به اصلاح این طایفه آید ، اما از صیبه گویند از لوازم ، کمال و وصلان این طایفه است ، یعنی هر که شد بصیری و معرفتی داشته باشد ، حکم حرم می کند که صاحبان این اقوال و احوال و دینی و مذهبی و عقلی می آمد ، و هرگز این اقوال و احوال را به یکی از سیدانم ، و سراناد و حلقه و حیل عامل ، و هر آن از بلاد شیشه کمی بهیشت نداشتند .

لاهیجی در شرح گلش ، این ابیات را که موافق واقعیه می مذکوره ، است در بیان کشف این جماعت آورده :

دین دلم بی گنجی که ، چو نهان پر پریم دانی بهم دلم ، در ساق و بگندم چندی هزار دور عطشی ، و رای عرش طیران کم که ، جز به رخ دوست ، سنگرم در هر تحلی ز جلالش ، شوم فنا کلی جلال هستی خود ، و از هم دور از خلعت می ، چو مرا یاد عروده ساخت آنگه باسی هستی خود ، کرد در پریم دیدم که ، هر چه هست به هم پیوست ، هیچ غیر هر ذره گشته بودا بر روی انورم بدانکه این جماعت گمراهان ، اعتقاد ناقص ، ایست که : تا کسی به این مقام

مذکور شد ، و خود را خدا مست ، کامل است ، لاهیجی در شرح گلشن این ایات
را در بیان این معنی ذکر نموده :

بسی گمانی در جهان ، و کسی که در باطن خود

هم دریا هر که شده ، میدان که مرد ، کامل است

ما همه دریا ، و دریا هم ما بوده ، ولی

ماهی ما ، در میان ما و دریا ، حایل است

چشم دریا بی ، کسی دارد که ، فرق بحر شد

وزنه ، نقش موج باشد ، هر که او ، بر ماحطت

باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته ، بدان که : تجلی که ظهور حق است

برده شده در باب سائل ، از روی کلیت به چهار نوع است : آناری ، انسانی ، مدنی

و ذاتی ، آکاری آنست که : به صورت جسمیات که عالم شهادت است ، از بساط علوی

و مادی و مرکب ، به صورت حق را ، پیدا و در حق رؤیت حرم را بد

که : حضرت حق است آن را تجلی آناری میخوانند ، و از جمله تجلیات آکاری ،

تجلی صوری ، یعنی در صورت انسان ، مشاهده نمودن ، الم و اعلاست .

و تجلی الهائی آنست که : حضرت حق به مثنی از صفات فعلی که : صفت

ربوبیت ، متجلی شود ، و اکثر آنست که تجلیات الهائی ، متمثل به اقوال متلو به

مبادی ، یعنی : حضرت حق را به صورت خود سبز و خرم گوید و خود سرخ و خرم

رود و خرم مجد بیت .

و تجلی مادی آنست که : حضرت حق به صفات مادی که حیات و علم

و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است ، متجلی شود ، و نگاه باشد که : تجلی

مضائی ، مثل یور میانه مبادی ، یعنی : حق را به صورت مرد میانه پیدا .

و تجلی ذاتی آنست که : سائل در آن تجلی ، قانی مطلق شود ، و علم و حضور

و ادراک مطلقا نداند ، و تجلیات مذکور به حسب صفات اوقات متجلی علیه ، متفاوت است

اگر حضرت حق را بیند ، تجلی است ، و اما اگر خود مظهر حق شود ، یعنی :
بیند که : خود حضرت حق است ، الم و اکمل است .

و باز به از جمله تبارائی چند ، گفته که : سائل در تجلی ذاتی به بقای حق بانی

گرفت و خود در مثنی بی نفس جسمانی و روحانی پیدا ، و علم خود را محیط به همه

ذرات کائنات مشاهده نماید ، و متصف به جمیع صفات الهی باشد ، و قیوم و مدبّر

عالم باشد ، و هیچ چیز بر خود نیاید ، و مرد به کمال بوجود مبدی است

آنکه میباید ، همی گفت ، آن زمان

هم اولین رو ، گفت : آن بحر صفا

آن ذات الحق ، کشف ، این معنی نمود ،

گر به صورت پیش فرمودی نمود

سخنان لاهیجی در حال سکر

معنی مرد لاهیجی ، هر شرح گلشن گفته که : چون ، ... برلی و ...

لم یزنی ، این تقریر را به طاعت و ملازمت حضرت امام زمان ، مهدای اهل بیت ،

قطب فلك میانه و ولایت ، محور دایره ارشاد و هدایت ، شمس الملة و انوار فقه

و احیاء الدنیا و الدین ، « محمد النور بعش » نفس الله سره الکریز ، راهب دینی

کرد ، و در سنه تسع و اربع و ثمانه شریف توبه که ، در طریق اولیاء الله ، متعارف

است و نامش ذکر حق ، مشروط به شرط شرف عدم ، و در ملازمت : یسان سواد

و ریاضت و توجه به احیاء ، الهی ، به امر آن حضرت ، مشغول می بودم و مواظبت

مداکر و فکرمی نمودم ، تا به سر کسب نرسد ، بهر چه ، یادگار کائنات ، آینه دنیای هیر

را بود نهی ، صفائی حاصل کرد ، یک شیی بعد از احیاء ، و اوقات ، این فقر

را حسب حسب در ، دیدم که : تمام روی زمین گدازد و من و مجموع گلهای که

از نازکی و برودگی شرح آید ، شگفته و عالم به حیثی برمود و در شست ،

که : دنیا طاقه بدن آن ساج ندارد ، این بهر بی خود و بدو ام ، و در میان

چشمهای گل بدوم و هریار و معره میخوانند میرم ، در آفتاب آن حال روی به آسمان

کردم ، دیدم که تمامیت آسمان آفتابهای دوخشنده است

چنانچه از بسیاری آفتاب ، روی آسمان پوشیده شده ، و نور ایشان به روی
در این عالم می‌تابد که : وصف آن نتوان کرد ، چون چنین دیدم ، دیوانگی می
رود بر شد ، و سببائی و بی - بی علی - مودم ، ناگاه دیدم که شخصی نوری
آمده به این قهر ، می‌گوید که : میخواهی که خدا را ببینی ؟ گفتم : بلی ، من چنین
که می‌بسی ، دیو به در ، و غیر این مقصودی نداوم ، تا من گفت که : باز گرد
دیدم که : او در پیش شد ، و به تمجیل می‌رود ، و این قهر نیز ، در عجب ایشان
رو به بندم و همچو آب می‌دیده ، ناگاه در سای آب و من ، به عجب حجاب این
قهر را به نظر آمدم که : این در حرایت می‌بسم ، و به عایت ترسان و لرزان شدم ،
که : مبادا بدارم ، و همچنان آن شخص به تمجیل می‌رفت ، و این قهر در عجب
او می‌رفت ، ناگاه عبارات پیدا شد ، تمام از جوهر جبهه ، و در آن عبارات در
آمدیم ، و در میان آن عبارات ، طاق و ایوان بود ، از طلا و جوهر ، و از غایب
بر رنگی اطراف آن ، طاق پیدا می‌بود آن شخص که دلیل بود ، روی باز پس کرد
و گفت : ایست ، بنظر کردم که : نور تجلی الهی ، به عظمتی هر چه قدامت ، ظاهر
شد ، چنانچه به کثرت و کثرت وصف آب می‌تواند کرد ، چون این قهر را نظر
برو افتاد ، همه اعضا و جوارح این قهر از هم فرو ریخت ، و فانی مطلق و بی‌شعور
شدم ، و هم در آن زمانه دیدم که : با خود آمدم ، و باز که کردم و حجاب ، که کماثر
مساعده نمود ، در فانی محض و محروم مطلق شدم ، ناگاه از آن حال به خود آمدم
دیدم که در بای آب و روف در میان صحرای بی‌شکایت نواتی می‌آورد .

و این قهر بر کتاف آن دریا ، ایستاده و چهری می‌طلبم ، دیدم که خلایق
بی‌بند و شمار متوجه جانی‌اند ، و پیوسته می‌روند و در ظلم من بناد آمد که : جانی
مجلسی و محضی است ، و من خلایق آنجا می‌روم ، در سای آب یکبار دیدم ، که
در گنجی بر دگم ، چنانچه طراف و جوانب این گنبد از عایت نورنگی اصلا پیدا

بیست ، و این گنبد از نور ، مملو و پر است و به جلشی تلاؤ و تلمشع می‌تابد که
چشم خیره می‌گردد و بیست صفر نمی‌توان کرد و بر قهر ، رخی این گنبد طوب
می‌نماید ، چنانکه در بی - بی ، که ، جسم در نمی‌توانم کرد ، و حجاب ، من من
جلاله بی من و کیف ، پیوسته شراب در حلق من می‌ریزد ، به نوعی که اصلا هیچ
نظامی ندارد ، تا طریق رودخانه که منصف است ، و در دهان شخص روی و من ، نمودم
دهن مار کرده ام ، و لا - هیچ می‌توانم و کس این شراب بی رنگ و بو ، در حلق من
می‌ریزد ، و در حلق من در آن حال چنان بود که : سالهای بی‌حصر و شمار است که
این چنین است .

ناگاه دیدم که تمامیت عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش و غیره يك نور
و جد ، متمثل به رنگ سیاه ، شدید و من قهر عین بودم و هیچ نمی‌دیگر از جسمانی
و غیره ندارم و محروم علم و من و حصر ، من بی‌جهت و کف دریا های شراب ، و
این توری به من میدهد ، صدها از دریای شراب ، از این نور به يك باز آشنیدم ،
و در آن حال منوچهر بود که : تمامیت کماثر که بود ، همه در آن نور غرق
و همه این بودند و به علم میراث در آن نور می‌نمودم ، ناگاه دیدم که : تمامیت
موجودات عالم از نباتات و طریقات و محرومات و ملایات همه شراب شدند ، و من
همه را به یک جرعه در کشیدم ، و فانی سرمدی یافت و فانی مطلق و بی‌شعور شدم ،
آنگاه دیدم که : حجاب واحد ساریا در حجب است ، من و هر چه در سایه من ، و هر
من هیچ نیست و همه عالم به من قائمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات
میراثت و همه به ظهور من ظاهرند ، بعد از آن از آن حال واقف شدم و با خود
آمدم و چندین روز ، در آن سکر و بیخودی بودم

صدها بران بحر ، می‌دیدم که : شد و دیدم ، میان

جبهه را يك جرعه کردم ، بد ، هورم ، آرزو

بعد از آن دیدم ، دو عالم شد ، شراب و من رشوق

خوش بیکدم در کشیدم ، جسته را از جام هو

پس از آن هفت، رهنی، فانی مطلق شدم

سر عالم را ن قاشد، کشف پرص، مر به نو

چون به دیدم، نسری زان افتاد سرمدی

بودم آن باری که: می خستم، مدامش، کوه کو

سپاسان هزار در حال سگر و به خودی

هزار در کتاب تذکره الاولیاء از پاییز صل کرده که: او کتب، چون به

وجد بیت رسد و آن اول لحظه بود که به واحد نگ رسد: ماله در آ، و دی

مقدم افیاد دوبده، دمرعی گشتم، چشم او یگانگی، به پره، حسنگی، در هوای

می جوئی می رندم، وجوب ر محمولات، فایب گشتم، گشم به حائق رسیدم،

پس سر از ولادی زبیر بر آوردم، و کاتبه یاشامیدم که: هرگز تلافی از ذکر تو

میراب نگشتم، پس می هزار سال در وحدانیت او پریدم و می هزار سال دیگر

در فردایت او پریدم، و می هزار سال دیگر در افو هیت او پریدم.

چون نو در هزار سال به سر آمد، به پرید را دیدم و آن هر چه دیدم، همه می

بودم، پس چهار هزار بانه پریدم و به نهایت رسیدم، چون به ک خلق کردم، سر

خود به کف یک از بی رسد، پس معلوم شد که: بهت حال رلیاء، رباب

احوال، نبات و نبات انبیاء را، ظایب بست، پس درخ من، بر همه منکود

مر گشت، و بهت و درخ بدو نمودند، به هیچکدام القاب نکرد و هر چه پیش

نو آمد، طاقب ارنداشت، و به جان هیچ پیشتر فرسید، الا که سلام کرد، چون

به جان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آفتاب دید بی نهایت، و هزار

صاحب از بود که اگر باوگ دریا قدمی در بید می، به سوختنی، و خود را به یاد

برد می، تالاحرم، از حبب جهان مدهوش گشتم، که هیچ بدم و هر حد جو سم

که: میخ طناب خیمه محسنی (ص) بگو نم دید، و هر به غلظتتم، تا آنکه به می

رسیدم، و سو سم به محمد (ص) رسیدن پس گشتم، ایلی، هر چه دیدم، همه می

بودم دمی مر به و راه بیست و از خردی خود، هر گز بهت، مر به دید کرد؟

فرمود آمد که: خلاص بو روتی بو در عتاب دوست ماست، محمد عربی، علیه

الصلوة و السلام... (۱)

بدانکه این شرح کلمات و خیالات، هرگز در میان صحابه، که شاگردان

می واسطه حضرت رسالت رسد (ص) بوده اند، و البته ظاهرین صلوات الله علیه

اجمعی و اصحاب ایشان، که بی واسطه استفاده علوم از یاران می کرده اند، و بعد

واقعی شریکه که در هر زمان بوده اند، نبوده

و در کتب حدیث و کتب رجال، قییم این حال و مثال را به احدی از شیعه

ایمانه که غرض حاجت به، نداده اند، بلکه بی احوال و احوال، هبسته مخصوص

عدای آل مصطفی و بیگانگان نشان بوده، معنی بسا بد که: این نوع خیالات از

فساد مزاج و دماغ ناشی می شود، بعد از آنی که عدی برک حیوانی نبوده، سود

بر دماغ نشان طالب می شود و بدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب

مالیخولها، این نوع خیالات فاسد می کنند.

«حکیم قیس» که: از اکابر اهل بیت، در کتاب شرح انبیاء، و در ضمن

معالجه مرض های مغزی و روانی، حکایات از جمله می که: مفر یسار فاسد بوده،

صل تموده و گفته که: گاه بهشت عدو حق بعضی به بعضی رسد که: طی بهر سائند

که: عالم به فیب است و سببش را ذکر نموده

و باز گفته که: فساد (مفر) و دماغ به حدی رسد که گمان کند که: ملک است

و گاه فساد دماغ به حدی رسد که گمان کند که: وحش بدلاست، مؤید قوس اوست

این که: مرد قاضل صالحی، از اهل بیعت اشرف، نقل کرده که: مرد سودانی

(دیوانه ای) از اهل مغرب به محله آمده بود، و درون پیشری می کرد، و مرد سودانی

دیگر در صله بود، و دعوی سخنانی می کرد، و نام خود را ولید الناس کرده بود،

الحاضر شده، از مدعی پندیری، پرسند که: توجه می‌گونی ۱۲.

گفت که: می‌گویم که: من پندیرم، چون این به گفت، مدعی خدائی سنگی بر سر وی زد و گفت که: کی من ترا به پندیری فرستادم؟ پس آن، مغربی مدعی پندیری از ترس مدعی خدائی، از خطه بیرون رفت.

و آنچه غره دیدم اینست که: مردی از قبیله نام که از جمله قوشجیان بود، ندک سودائی داشت، به اصفهان رفت بعد از مکتوبت، چیرها نوشته بود، و دعوی می‌کرد که: در اصفهان در عتاب پیشناز، ملزمی کردم، در ندی فرات، لوح محفوظ را، بر من عرضه کردند، آنچه در لوح محفوظ، در دیدم، بر نوشته‌ام.

معی نیست که: این حالات از خودی، ندک بر حاصل میشود، از یکی از اکابر سادات مشهد متدین شیدم که مردی از من صلاح، در مجلس یکی از مراى هند، بدقته معیوبی که ندک حاصل داشته، بخورد، از وی حکایتی غریب صحبت شد، از آن خطه آن مرد مکرر بر آن مدعی، کج و راست میشد، بعد از آنکه پنهانی آمده، از سبب این پرسیدند، گفت که: می‌دیدم که: در آنجا بر کرمی صد نام، علامت صفت کشیده بود و با من در صبح میگفت، پس در برابر تراشع بستان، با ایشان تراشع میکردم (۱).

(۱) علاوه بر دلیل حسن بر طلاق و حجت وجود و طول که در جای خود ذکر شده است دلیل فنی بر لزوم صحت حساب بیرون است و اختیار زیادی دلالت ندارد که ذات این مدعی دره از شبه و متعدد است و مدعی وجود مخلوق را نمی‌داند بلکه وجود جاری نهائی اجل و اشرف است که سرایان در وجودات محدود بنهاد و بسیاری از حجت و کتب در موصوفات منحصراً همین معنی است می‌فرماید: کانی لا یخلف موجد لا یخلف مع کل شیء لا یقدره و هر کار می‌آید امر اینه و غیره اول و جودی است که سانه عدم برای او نیست، همه چیز هست اما نه بلکه طریق آید باشد و مدعیان همه چیز است، اما نه اینکه بر آن بگفت و خداوند (معاذ الله)

فصل

اتحاد و حلول

بدانکه، ظاهر اقوال متقدمین از ایمان حسن صریح، مثل بایزید و بر لیس خرقانی و سراج و امثال ایشان، پس سب که به که: و ما الله وانا الحق، میگفته‌اند، بنابر این سب که اعتقاد به حلول و اتحاد داشته‌اند، اعتقاد باطل است اینست که: چون مالک دل خود را به مجاهده و مخالفت نفس، صلوات بر نهجیب خلاق کند، حقیقتی در آن حلول کند، و چون نفس خود را فانی سازد و ترقی خود می‌کند، به برکت اعتبار و ناموس با الله تعالی، متحد شود، و جدائی بر طرف شود.

* وجودی است که در دلی با سایر وجودات صریح بر عده اتحاد و حجت است و مع کل شیء، هر وجود خداوند با موجودات صریح به معنی معیونه و حجت با یکدیگر نیست بلکه صریحی با بعضی احاطه وجودی و حاطیت و ظاهریت است.

و در جای دیگر می‌فرماید: ولم یحل فی الاشیاء لیس هو کانی ولم یأمنها بمال هو منها، و (از خطه ۶۵) در موجودات حلول مکرر گفته می‌شود و در آنهاست و از آنها فاصله گرفته نا گفته بود و از آنها جداست و این حمیه صریح در انظار حلول و اتحاد است و حمیه مدعی که می‌فرماید ذات برای تعالی دور است از اشتیاء که غیبه شود و بی حس، ندک به علم و احاطه و فضل و رحمت به مخلوق نزدیک است به خداوند و صریح العرب فیه من حل انورید.

خلاصه اخبار و آیات پسند است در کفر کسی که خداوند متعال را شیء مخلوق اراد بنهد و وجود باری تعالی را قاری در موجودات گمان کند و وجود مخلوقات را عین وجود او بداند و بن مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد و در بعضی به ذکر روایی از امام صادق (ع) گفته می‌کنیم: عن الصادق (ع) قال من رعب الله فی شیء او فی شیء فسد شرکاً لانه لو کان مروحلاً علی شیء لکان محمولاً و لو کان فی شیء لکان محمولاً و لو کان من شیء لکان محمولاً (بدر الانوار ص ۱۵۳) نقل کتاب کشف الاختیاء ص ۱۵۳.

و یگانگی حاصل شود، پس از این راه انا الله وانا لهی، گوید، و این صاحب این دعوی را محصور در کمال و واصلان میدانند.

شهاب الدین سهروردی که: از بزرگان این گمراهان است نقل شده که در کتاب «معرفة السالكين» گفته: که چون مالك، به ریاضت مشغول شود، و منصف، صاحب حق گرفتاری در، و معینی شود، و در نماز گردد، و اگر بنده از آن ها، راند، خور حق بند، و عباد وی، بر جمیع مذمومات، مجتنب باشند، و همه اشیاء و بی را عبادت کنند، چنانچه گفته:

در آن حق، که من، حق متعلق شوم مانند دوشی، چنانگی، حق شوم
بود علم من، علم، بی مشا بناسوت و لا الهوت و از من و من
بود علم من، علم حق، که من نباشد به جز من، خدای کریم
و از شیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته:

سم الله در حق کمال هم الله، در حق وصال
سم الله، خود در خود، بدیدم به خود گفت، کلام و خود بدیدم

مخالفان با یزد در حال سکر

شیخ طاهر، در تذکره از بایزید، نقل کرده که گفت: چو به صراج رسیدم، حق بر من نصیب دیدم، و آنجا مردم کردم و صدای بر من، بخشایش آمد و نه من علم ری دد و. من خود را در کام من نهاد، و ناح کرامت بر من به خود را گفت جنگوی حق با جوی، گفت: گر دیدم به خود دیدم، و گر ندیدم، به نوشیدم پس نای بسیار گفتم، لاجرم از کبریائی، خود مرا پروبال گرفت داد، قادر مبداء عزاء می پریدم و عجایب صبح او میدیدم و چون صبح من، بدیدم در توحید بر من بگشاد، آنجا یکتائی بهم رسید، و دوشی از میان برخواست.

باز عطار در تذکره الاولیاء از بایزید نقل کرده که، گفت از بایزید پرسید: آنجا که در برابر تو هست، پس چو، نگه کردم، عاقبت و معنی و معنی یکی

دیدم، گفت که: یاد کردند، از من در من، که ای تو من و گفت مدعی، گردخانه طواف، می کردم، چون به حق رسیدم، خانه گرد من، طواف می کرد

و اما تاخرین از این ساجده، مثل محیی الدین و تاجدیش که: وانا الحق وانا الله، میگویند، بهر اعتقاد به وحدت وجود است، و اعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حق مائی وجود مطلق است و همین همه اشیا است، پس هر که: انا الحق گوید، عبادش می دانند، خواه کامل باشد و خواه ناقص، بلکه ذکر و تسبیح همه ذرات عالم را مطلق، می دانند، چنانچه شبیری در گلش گفته:

ان الحق، کتب اسرار است، مطلق به جز حق، کیست تا گوید انا الحق
همه ذرات عالم، عجز منصور، تو خواهی مست گیر و عجز منصور
در این تسبیح و تهلیل اند دایم بدین، معنی همین باشند، قائم (۱)
بلکه به اعتقاد باطل این طایفه بهرستان، اندام خدا پریشانند، شبیری که از مریدان و پیروان محیی الدین است در گلش گفته:

مستمان گردستی که بت چیست بدستی که در پیش پرستی است (۲)
و محیی الدین در کتاب فصوص گفته که اله مائی صبرت نداد و دارد و را ناسمعی، است موسی را، گویا به پرست ساخت، و این بدین آمده که: الله مائی حوامته که در همه صورت پرستیده شود (۳).

(۱) گلشن وار من ۱۷ و من ۱۸ صابر کرمانی

(۲) همان کتاب من ۱۸

(۳) در فصوص هارونی گوید: اعتراض موسی به هارون برای این بود که چرا مرد چرا به گویا به پرست نشوین نکرد؟! ا

در حق شبیری گوید: عساری با فسی دانه هو مسیح بر منیم، لا بر حسب کافر شدند که خدا را با عیسی متحد شمرند بلکه کفر آنها برای این بود که قاتل به و عیب عیسی را، به بهائی و بن سفا بود، زیرا که هم عیسی است و هم هر چیز دیگری که مانند این عالم می بینیم. *

ملك ليست در اينكه صاحبان اين اقوال مشركان و زنديقانند ، اگر گروند كه حلاج واپريد و پيروان بيان نفس را بنگرند ، فاسي مي سازند ، ناكامل و وصل شوند و گنگي و انحصار با حق يعني حاصل شود ؟ - جواب مي گوئيم كه مختار ناهي ، چنانچه اين است كه ، مالك بايد به مباشرت كارهاي رشت ناپسندیده ، چرا و ناموس و اعتبار را ، از خود دور سازد .

مطالعه در تذكرة الاولياء نقل کرده كه چوب جلي ، در مصيبت دساتير كه و بر د جسد آمد كه تحصيل خداي نسي كند ، حبيب اور مأمور صاحب ملك سال گيريد فروشي كند ، و دو سال گذاري كند ، تا معرفت اورا حاصل شود - (۱) از حصار در كتب المذكور نقل كرده كه زاهدی از اكابر پيام كه از مريستان بريد بود به پريد گفت كه : سي ساد كه حبيب ليهار و قايم علم و دو خود از من علم كه تو ميگوئي ، انرد يعني باب بريد به او گفت كه اگر ميخدا سال صديقه باشي ، بگذره بوي اين حديث را يابي .

راهد گفت : چرا ؟ پريد گفت : از آنكه تو مصحوبي به نفس خود ، گفت اين را در حق نيب ، پريد گفت : اما مكلي ، گفت : يكتم ، از آنكه سالهاست كه طالبم ، پازيد گفت : اين ساعت ، برو ، و موري سرودري خود به نرائي ، و پير هتمو ، و پير و پير و انگه شيرد ملاز ، و پير سر آد محله كه : ترابتر شاست به نيب و - بر گرد كتاب پيش خود به ، و گود كان را حصب كني و بگو كه هر كه هر يك قنابرند ، يك گرد كانش بدهم ، و هر كه دو بريد دو گرد كانش بدهم

و بعضي ابراهيم گويد : بسي ابراهيم عبيلا لثقله ، يعني ابراهيم را براي اين دليل ناميدند كه خدا در خلال وجود او مريان داشت در حق خودي در حق آيد هر نفس اقرب اب من جبل الورد كويد بلاقرب اقرب من ان يكون هويته من اعضاء ابيد يعني نرديكی خدا به بندگان اين است كه خدا را با طير صو بندگان يكي بدانيم

(۱) تذكرة الاولياء ج ۲ / ۱۳۶ / ۱۳۷

و در شهر مي گويد ، تا گود كان ميلي بر گردند و نند ، كه علاج تو ايست ، و اهد گفت كه : لا اله الا الله ، شيخ گفت : كز كاري ، بي كلمه بگويد مؤمن خود ، و تو بدني مفرق شدي ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنكه تو خود را بزرگتر شمردی ، يعني اين چون توان كرد ، تو را بزرگي نفس خود يعني كنه گسي ، نه از براي تعظيم حق ، از حد گفت : من اين توانم كرده شيخ گفت : علاج تو ايست ، و من گفتم كه : انو نكي (۱)

اي صاحب تصاف ، نظر كن ربي ، علاج اين بيو جاهل ميديني و كه : اعدا مي ايستد كه : سانب به كمان مي رسد ، مگر از راه بي حسي و بي شرمي و بي باكي ، بي شبهه ، اين قول مخالف ، قول خدا و رسول خدا و الله هدي و نبي است ، شمسري در گلش گفته :

رب و سمعه و ناموس ، بنگذار
بيكي خورده و پير بند و ردا
جو پير شو اندر ، كفر قردی
اگر مردی ، بده دل را به سردی (۲)

لاصبي در شرح بيت دوم گفتگو ها كرده كه : بعضي از آن اين است كه : در كفر مرد شدن به و معني است بيكي بيكي جامع اين كفرهاي مذكوره شد از به پرسيدن و رمار مس ، رسائي كرد ، و ناموس ردا ، حر دمي گشت ، و ملك شراعت هدمود است ، چه ردي كه : است واصل بوي صباب كمال ، معني نگرده ، در ارشاد و حد بيت ناسنام است (۳) .

از رياضتهاي صوفيان
ديگر اين جملات ، از اسباب فتاي نفس ، ترك اكل و شرب و خواب ، شمرده اند .

حصار از ديوانه حسن عرفاني ، كه از اكابر ارباب اهل بيت است ، و مملوح

(۱) تذكرة الاولياء ج ۱ / ۱۲۹

(۲) گلشن راز ص ۹۲

(۳) شرح گلشن راز ص ۹۹۵ ، ۹۹۶

علاهی روزی است نقل کرده که : گفت چون خواهی به گرانست دمی ، يك روز به خود و سه روز مغرور ، سه روز به خود پنج روز مغرور ، پنجم روز به خود و چهارده روز مغرور ، اول پانزده روز به خود و ششم مغرور ، اول ماهی به خود و چهل روز مغرور ، اول چهل روز به خود و چهار ماه مغرور ، اول چهار ماه به خود و سالی مغرور ، آنگاه چیری پدید آید چون مار چیری به دهان گرفته دودمان تو نهاده نگاه اگر هرگز چیری به خودی ، راند من ، سلاوه بودم و سگم حسرت شده بود ، آن مار بدید آمد چیری پودانتر از سگ ، و خوشتر از سگ ، سر به خلق من کرد ، بحق ندا آمد که : مانرا فرعهده نهی ، طعام آوردیم و در جگر نشسته آب ، آسزندهان ، از برای مرید اهلان ، این دوح دروغهای ساخته اند ، ممکنست که : بیماری از احسان به گمان ایستد ، پس مرد راست نگه و این راه به وصول گرامه : اکل و شرب ، خود را بکشد ، باشند و به جهنم واصل شده باشند

فصل

از بدعتهای صوفیه

چون دالسی که : اعتقاد به وحدت وجود و کثرت در مذهب است و مطالب کتاب خدا و احادیث نبویه و ادله عقلیه است . پس بدانند که اعتقاد صحیح اسلامیه که : اعتقاد آن دین هم در کلام و حدیث معصومی و مرضی و الهی و نبوی ، آنست که محض حق سبحانه و تعالی ذاتی است مجهول الکنه : حق هیچ عقل به کنهش نمیرسد و از جنس جبرست ، و بعد از جبر در ستمانی نیست ، زیرا که ممکن آفرین است ، و محتمل نیست چون ممکن نیست ، نه دور است از چیزی و نه نزدیکست : به چیری ، و اینی که گفته می شود : حق تعالی همهجا حاضر است ، و بدیهه چهر نزدیکست ، معنیش آنست که : هیچ چیز بر علم خدا پوشیده نیست و از قدرش بیرون نیست ، و اینکه گفته می شود : خدا در همه چیز دور است ، معنیش این است که : ذات حق تعالی به چیری ، مانند نیست ، هیچ بی هیچ است ، به صبری و صبر است ، عالم و فاسد است ، بی آنکه

حق علم و قدرت عاقل دانش باشند ، علم تو بی وجود باشد و معانی بی وجود است هر یک است ، بی خراش کاره است ، بی معرفت در این معانی رباعی چند به خاطر رسیده :

رباعی

را آنرو که ، بشیبه باشد ، او را ، فصل	نشانیست کس ، ذات خدای متعال
باشد همهجا ، همه کس ، در همه حال	با آنکه : ممکن و چنانچه ، نور
به دانش صفاتی ، از ره صدق و صدا	در ذات خدا ، فکر بود ، غیر خطا
آورده ، حاضر شود ، ذات خدا	مخلوق بود هر ، چه به خاطر گفتند
گر فکر کنی ، بکن آورد ، صبح قدر	در ذات خدا ، فکر خطا است ، خطا
را آنرو که : بشیبه باشد ، او را ، خطا	دانست که ذات حق ، ممکن نیست
بی شعاع مرو ، که : ره بی نور بگفت	شد او که : راه معرفت ، باز بگفت
هم خود و کائنات و هم نزدیکست	چیزی نرسد ، بر او نه از حق طاقت
عقل به بین ، چه و چو بیرون است	برد که رصع او ، یکی گرد و است
کردار خود ، چه ذات بود و چه است	بیستی به امر کی ، بنا کرده جهان ،
بیکه هر جنس جسم و صورت باشد	حق حق حیات و علم و قدرت باشد
اما یوی از خراش و نفرت باشد	حق هست مرید ، خرد کاره از سر
باند بهمان و عالم بیرون ، پند	پنهان بود از فهم خرد ، ذات خدا
خلاف نمکند صفاتی از ذات جد	دانشی از صفت یوی ، و بی حق صفت

شک نیست در اینکه هر که : عشاقی داشته باشد ، هر ای اعتقاد ، از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود و از آن بهدی من باشد الی صراط مستقیم ، معنی مانند که : حتماً به و حتماً به ، ظله دینا حس بصری و سماع و سیرید که : خود را مجتهدان ملتزم میدانند ، بدعتهای ایشان سواي طول و اتقاد و وحدت وجود که مذکورند ، بسیار است و ما در این رساله ، بعضی را ذکر می کنیم ، شاید که اهل بصیرت و اتقاد به مطالبه آن هدایت یابد ، و از اهل بدعت و ضلالت دوری



بجای صاحب می‌باشد، و ایشان و عظیم و تکریم می‌دانند.

در مقابل بدعت و بدعتگران سکوت چرا؟

روایت شده هر که آیه یزد صاحب بدعتی بود ولو را عظیم بنفید، پس می‌کرده در خرابی اسلام (۱)

نگر گویید که راحت و سلامت دنیا در سکوت و خاموشی است پس چه لازم است این نوع نگرانی کردن و من بدعت و ضلالت را به علامت خود بدعتی؟ در جواب گوئیم که بی‌شک واجب در سکوت و خاموشی است اما چگونه خاموش بماند، و حال آنکه در کتاب کلیبی و معائن بر وی روایت شده که حضرت رسول الله ﷺ گفت:

«لو ظهرت بدعتی منی اسی فظهور ابدان علیها منی ثم یفعل فیها لیس الله» (۲)
بسی (چون بدعت خود را من ظاهر شود، باشد که ظاهر مبارک عالم علم خود را و اگر ظاهر نماید، پس بر اوست، لعن خدا)

و باز در کتاب کلیبی در کتاب معائن بر وی حدیثی از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت شده، و آن حضرت از پدرانش روایت نموده و حاصل معنی آن حدیث این است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «خاموشی که علم خود را بپوشاند، خدای تعالی در روز قیامت او را رنده خواهد ساخت، و از همه اهل قیامت بد بوی تر خواهد بود» و جمیع دوآب او را لعنت خواهند کرد (۳)

و باز در کتاب کلیبی، از حضرت صادق ﷺ روایت شده که حضرت

(۱) من اتی ذا بدعة فلیطشها فانما یسمن فی هدم الاسلام. من شی الی صاحب بدعة فیرتد فیمنی فی هدم الاسلام. وسائل لشعة ح ۱۱، ۸-۵ ح ۳/۲ و ص ۵۱۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ج ۱/۵۴

(۳) ان الدائم لکام علمه یبث من اهل الدیانة رینا، و لیس کل دینیه منی دوآب الارضی لیسار. من معائن بر وی، و نقل بشار ۳/۲

رسول الله ﷺ گفت که (چون پیسید، بعد از من اهل بیت و بدعت و از ایشان چهار براری کنید و ایشان را سوار می‌نماید و با طبع در میان دین اسلام نکند، و مرده‌ای از ایشان جز ویرانگر نمایند، و از بدعت‌های ایشان پیامورند، و چون چنین کنید بنویسد الله تعالی از برای شما، جنات و بلند گردانده از برای شما دو جاب، در آخرت) (۱)

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حدیثی روایت شده که، معنی بعضی از آن، این است که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که بهترین خواجه بعد از شما که شد، آن حضرت در جواب گفت که: «بدون عبادت، اگر صاحب باشد باز به آن حضرت گفتند که: «بدون طلق بعد از اهل بیت و فرعون و ثمود و بعد از آن کسی که غصب می‌نماید کرده اند، و اسم و نسب شما و بر خود گذاشته اند، چه باشد؟» حضرت در جواب گفت که: «نشد عبادت، هرگاه صالح باشد وفات باشد و یشان کسی بد که باطل را ماهر می‌سازد و حق را بوسد، و خدای تعالی در حق ایشان گفته که: «اولئك یذهبهم الله و یلعنهم» (تلاعون الاندیر رسول) (۲) ای عزیز من! چگونه خاموش توانی، و عبادت فاسد اهل بدعت را توانی مخفی داشت، و حال آنکه وی از مکر به جمیع اهل اسلام واجب است، و از عظم مکر اب بدعت است، آنکه، در بعضی روایات وارد شده که بدعت مکر

(۱) لا یندر من الله ﷺ از رأیهم اهل الریب و ایدع من بعدی لا یندر البر ته مهم و اکثر، من منهم و یرون بهم و ویمه و بدعتهم کبلا یطعن فی ائساد فی الاسلام و یصدرون لیس و لا یسمون من بدعتهم یکتب الله لکم بدعت لیس و یرفع لکم به الدرجات فی الاخرة اصول کافی ۳/۲ و مسائل ۱۱/۲

(۲) تفسیر الامام ص ۱۱۱ الاحمد ج ۲ ۲۶۲ - بعد ج ۲ ۸۹ ح ۱۲ عنوان ۲ - ۳ ص ۴۰۷ سوره بقره آیه ۱۵۹

است (۱) و در بعضی موارد شده که بدعت کفر است (۲)

و در بعضی موارد شده که بدعت ضلالت است ، از آن جمله در کتاب صحاح وارد شده که : وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیها الى النار (۳) یعنی هر بدعت ضلالت است و هر ضلالت راهی است سوی جهنم است ، و حنبلی عن بعضی را در کلام مجید ، کفر و ظالم و فاسق خوانده بر آن گفته است :

هو من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرین (۴)

یعنی : (هر که حکم نکند به آنچه خدا در آن گردانیده ، پس ایشان کافرند) دیگر آورده که : و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم المفسدون (۵) یعنی ، هر که حکم نکند بر آنچه خدا نازل گردانده ، پس ایشان ظالمند و دیگر آورده که : و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون (۶) یعنی هر که حکم نکند به آنچه خدا نازل گردانیده پس ، ایشان فاسقند

توبه بدعتگران قبول نیست

شك نیست اهل بدعت که خود را بدعتی می پندارند ، و دین را تغییر دهند ، حکم به آنچه خدا در آن گردانیده ، نموده اند ، پس به منتهای این سه به ، کفر ، ظلم و فاسق باشند

بعضی می پندارند که در حدیث بخیر رسیده که : توبه صاحب بدعت حیوان است و لا آخ و حدیث یکی اینست که : در کتاب دیصائر الدرجات و صحاحین برقی ، از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که : در زمان پیش شخصی طلب رب از راه ضلال کرد ، معذورش نشد ، و از حرام میر طلب نمود ، مقهورش شد ، پس

(۱) بحار ۲۹۸/۲ ج ۲۲ - حرام ۲۰۲ - ۲۹۸/۲

(۲) اصول کافی ج ۵/۱ ص ۱۰

(۳) اصول کافی ج ۵/۱ ص ۷ - بحار ۳۰۴/۲

(۴) (۵-۶) سوره طه آیه ۴۴-۴۵-۴۶

طیعتان به مرد و آمده ، او را وسوسه کرد ، و به گفتف که طلب دنیا از راه حلال کردی مرا ملذوز شد ، پس دلالت و راهنمایی کنم ترا به چیزی که به اودیبتی تو بسیار شود ، و با طاعت بسیار خوشه ، گفت : آری ، گفت : جی بدعت کی و مردمان را به آن دین بخورند ، پس آن مرد به گفته طبعان عمل نموده ، و بدعتی کرد و بدعتی اختراع نمود ، و مردمان را بدان می خواند ، و مردمان را جابیش کردند ، و اطاعت نمودند ، و بدعتی به در آورد ، بعد از آن دگری کرد و گفت : کفر حوی نکردم ، بدعتی کردم و مردمان را بدان دعوت نمودم ، از برای خود توبه نمی دانم مگر آنکه آن کار را بدعت است خود دعوت کرده ام ، از راه باطل رسد را از گرد من پس می آمد به نزد آن گمراهان ، و می گفت که : آنچه من شما را بدان دعوت نمودم باطل است و آن بدعتی است که من کرده ام ، و دروغ است که من گفته ام .

گمراهان در جواب او می گفتند : این دروغ است که می گویی و آنچه گفته بودی ، حق بود ، ولیکن در دین خود شك بهم رسانیده و برگردیده چون از ایشان ناامید شد ، رفت و در جبری را سرش به عینی محکم ساخت ، و آخر بر گردی افتاد و گفت : این را بغیر او از گردن و نمی کنم ، تا خدا توبه مرا قبول کند ، پس الله مالی وحی کرد : به بسیاری از پیغمبران که به ضلال ، پس فلان بگویم معرسم که اگر مرا چندان بخوانی که بدعتی است از من جدا شود ، و های مرا بدعت است نمی سازم ، تا آنکه برگردانی ، هر که را کرده است ، از آنچه او را بدان دعوت نموده ای (۱)

عزیز من ! پس با وجود این احادیث ، از ذکر معایب اینان حلاج و یا یزید

(۱) بحار الانوار ج ۲۹۷/۲ ح ۱۶ نقل از طایب التوابع - حدیث دیگر هر

چند توبه بدعتگران قبول نیست ، و الا در صورتی که (ص) : ای الله صاحب الهیة الطریقه

قبلی : یا رسول الله و کیف ذلک ؟ قال : ان قد شرب کلبه شیاء - بحار ج ۲۹۹/۲ ح ۱۵

که بدعتهای ایشان ، از بدعتهای سایر ارباب مذهب ، رشتی و میهنی است ، چگونگی
 صاحب و خاموش بودن بدعت دیگر در کتاب کسی و غیر آن ، حدیث بسیار
 شده که : دلالت دارند بر وجوب عیسی با حرمستان خلفا و بعضی با دشمنان خدا (۱)
 و ملک است که اهل خلاف و بدعت ، دشمنان خداوند ، و گرنه لاف محبت و
 پس چگونگی یا ایصال خاموشی توان شد و ترک اظهار بدعتهای ایشان توان کرد (۲)

ریاضی

من طالب دینی و اهل ایمان و صدق
 با دشمن دین ، چو آتش سوزانم
 با دشمن دین ، تمام کیم ، صدق
 با طالب دین ، خاک زمینم ، صدق

بصیرت چیست و بدعتگر از کیم ؟

گر پرسند که معنی بصیرت چیست و صاحب بدعت چیست ؟ در جواب
 گوئیم که : بدعت اختراع کردن چیزی است که این روش که تغییر یافت ، حکمی
 از حاکم الهی ، یا معنای او را خداوند دین ، پس سایرین صاحب بدعت
 کسی است که : اعتقادی داشته باشد ، در اصول دین ، غیر آن اعتقادی که رسول
 خدا داشته ، یا در ادعای دین ، چیزی را واجب داد که در دین واجب نباشد یا
 چیزی را حرام شمارد که حرام نباشد ، یا چیزی را سنت شمارد که سنت نباشد

یا چیزی را مکروه شمارد ، که مکروه نباشد ، یا چیزی را مباح داد که مباح نباشد
 یا چیزی را که واجب باشد ، واجب نداند ، یا حرام باشد ، و حرام نداند ، یا سنت
 نباشد ، و سنت نداند ، یا مکروه باشد ، و مکروه نداند ، یا مباح نباشد ، و مباح نداند
 و هفت بیست در اینکه عقاید و سه گروه ، سوای شیعه امامیه که فرقه بدعتی است ،
 همگی اهل بدعت ، و غیر اهل دینای اسلام ، خصوصا ناهان حلاج و یارانش که
 بدعتهای ایشان به صاحب قبیح و سبع است ، و دلیل بر آنکه جمیع طوائف است ،
 از اهل بدعت ، سوای شیعه امامیه ، پس آنکه بدعتی است که بعد از رسول خدا

بعضی و مستشار کسی است که اخبار طریق اهل بیت را نموده و آدم دین از انسان
 آموخت ، و شک نیست ، در اینکه جمیع امت ، پیروی حیرانگیز است نموده بود
 خود را از غیر ایشان آموختند ، سوای شیعه امامیه

این طرفه است که ، بعضی از جاهلان که تتبع کتب شیعه نموده اند و اطلاعاتی
 بر مذهب شیعه ندارند ، گمان کرده اند که بعضی از تاسع حلاج و یارانش ، شیعه
 امامی بوده اند و بدستند که صریح بر این مدعا ، هرگز نشانه شیعه و اصحاب ائمه
 نقل نموده ، و از آنجهت که یکی از اودی ناهان حلاج و یارانش که در مذکره
 الاولیاء و مصحاب و متروی ملای وومی و غیر آن مذکورند ، از اهل ثقیف و کربلا
 و حله و جبل عامل و حریر و جوهر و قم و اسر و سمرقند و حلب و غیر آن رنالدسمه
 نموده اند ، و کسی از اصحاب مدینه که مذهب حق را دست بردارست به حضرت و مالک
 یا علی یا سید بن صاحب بر مذهب سوده و در کتب رجال که کار علمای امامیه
 در بیان احوال صحابه و رسول و اصحاب است ، هیچ نشانه نموده اند ، کسی را نام
 برده اند که صاحب احوال و اوضاع ناهان حلاج و یارانش باشد .

در کتاب کلبی احادیث متعدده واقع شده که : دلالت دارند بر اینکه اهل
 تصوف با اهل بیت ، ساله و معادله می کردند ، و اهل بیت هیچ نشان و
 معنی می نموده اند ، و آنچه این جناعت می گویند که طریقه ما از اسرار است
 و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر راه همه کس بگشاید و دست بردار است
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شک نیست در اینکه این دعوی کتب معنی و اقتراست ، زیرا که اگر از
 اسرار می بود ، اب مدینه اهل که صاحب اسرار رسول خدا بود ، ملایم فرموده
 و شیعیان و ناهان خود می کرد ، و بنا بر این می باشد که میان را جبری از این اسرار
 نباشد ، و شبیه بر آن اطلاع داشته باشند ، چنانچه باعث متبه و رجعت و غیر آن
 از اسرار اهل بیت علوم السلام است که ، شیعه بر آن اطلاع دارند ، و شیعیان خبری
 از آن ندارند ، و حال می باشد که طریقه حلاج و یارانش در میان محافل کمال شهرت

دارد، و شیعه از آن خبری ندارند.

تستیر گری که خانقاه ساخت

و از این جهت است که: در بلاد شیعه، خانه قدیم می باشد و در بلادی که مردم همیشه می بوده اند خانه قدیم بسیار بهم میرسد و ملاطمتی که در فضیلتی نامدار صلاح و ناپایداری است، در انتخاب ذکر نموده که او کسی که خانه ساخت، امیر ترسایان بود که: آن را در زمه شام از برای این جماعت ساخت و پیش آن بود که امیر ترسایان در صحرائی بود در این اثنا از این جماعت دو کسی را دید که: بهم میزدند و با هم گرمی و آشنائی کردند، امیر ترسایان از ایشان پرسید که: قبل از این با هم آشنا بودید؟ ایشان گفتند نه، امیر ترسایان گفت: پس چون با هم آشنائی کردید؟ در جواب گفتند که: این طریقه با هم امیر ترسایان گفت: حالتی در مد که در آن جماعت میاید؟ گفتند: ما پس نه فرمودنا از برای ایشان خانقاه ساختند (۱).

ای اهل بصیرت و مصاب نظر کید، و دشمن نباید که: خانه که بتدای سالی آن از ترمائی بوده باشد، فیض آن در چه مرتبه خود شد بود، بقیه که به وسوسه و ملامت صاحب بای خانه بود، ناباغت بیرونی مسجد که خانه حد است گردد.

بی اعتباری مسجد در نظر اهل خانقاه

بی شبهه مسجد، در پیش اهل خانقاه، قدری و اعتباری ندارد، و بنا بر این است که: ملای رومی در مشرقی گفته

اهلای تعظیم مسجد می کنند در جای اهل دل، جد می کنند
آقماز سب، این حقیقتی ای حیران نیست مسجد، جز درون سروان
مسجدی، کمال اندرون اولیاست، مسجدی که حاصل است، آنجا حد است
بنامیکه از این کلام کفر صاحبش اردو جهت لازم می آید. یکی آنکه دل

اهل خانه در منزل حد و مسجد، گاه خلقی و نه، و دیگر بکه استحقاق به حرمت مسجد که: در حد نه غایب محرم است، و مانده و غایت اهل بیت اظهار $\text{وَالْحَقُّ$ در باب فضل مسجد بسیار است

در آن حد در باب نه که: يك نماز در مسجد الحرام، صد هزار نماز است (۱) و در حد بی است که: جمیع نمازهایی که در مسجد عمر کرده اند، و جمیع نمازهایی که: در بنیه عمر به جای آورند، مقبول در نگاه خدا شود و روایت شده که: يك نماز در مسجد رسول ﷺ به هزار نماز است (۲) و يك نماز در مسجد کوفه، هزار نماز است (۳) يك نماز در مسجد جامع مدین نماز يك نماز در مسجد بعلبک بیست و پنج نماز است، و يك نماز در مسجد بارز دوازده نماز است و يك نماز در خانه، همان يك نماز است (۴) و روایت شده که: هر که صدایه مسجد باشد و با این حال نماز فریضه را در خانه خود بجای آورد، نماز او نماز است (۵).

و در پت شده که:

من بی مسجداً کم محض قضاة، بنی که نه بیتا فی الجنة (۶)

بسی هر که با کند مسجدی، حاید آتش قضاة نکند الله عالمی، از برای او، خانه در بهشت، و قضاة مرغوب کوشک.

پس از این احادیث معلوم شد که: مسجد را در پیش خدا حرفتی استجه غایت عظیم، پس هر که حرمش را نگاه مددند، برین دای و گدازان خود اهدا بود

(۱) وسائل الشیعه ج ۲ / ۵۳۹ باب ۵۴ ج ۱ / ۲-۱-۱

(۲) وسائل الشیعه ج ۲ / ۵۴۳ باب ۵۷ ج ۲ / ۳-۱-۱-۶

(۳) وسائل الشیعه ج ۲ / ۵۴۴ باب ۵۸ ج ۲ / ۱۲-۱-۱

(۴) وسائل الشیعه ج ۲ / ۵۵۱ باب ۶۸ ج ۲

(۵) وسائل الشیعه ج ۲ / ۵۷۸ باب ۲۷ ج ۱

(۶) لقیه ج ۱ / ۷۷ - لمحات، ص ۵۵

فی اعتقادی عبادات در نظر صوفیان

فصل

بدانکه مبارک و حج و سایر عبادات ، برد این طایفه کدوی ندارد ، و این بابویرحبه
 الله علی که از کابر طلب و محذار و صهای شمه سب ، در کتب اعتقادات گفته
 علامت تبعیض خلایق ، ترک مدار است و دعوی تسخیر جی ، و دعوی کیمیا ،
 ملاجسمی در نیلجاست ، در باب محمد معشوق که در زمان خود پیر لعل
 حواسان بوده ، من کرده که : خواهی من القضاة مبدائی ، در بعضی از رسائل
 خود گفته که محمد معشوق مبارکری (۱) را در خراجه محمد حسوبه و از خود
 احمد غزالی شوم که : در روز قیامت همه صدیقا را این تصدیق که : کائناتی
 خداکی بودی ، که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی (۲)
 ای عزیزان ! بپندید این گمراهان را که اعتقادشان این است که : محمد
 معشوق به آنکه بی سار بوده صدیقان که بهرین مردم است ، در دور قیامت
 آورد خواهند نمود ، که کائناتی خاک پای او بودندی ، و شک نیست که : صاحب
 این اعتقاد کافر است .

عطار در مذکره نقل کرده که شخصی از مردان ذوالنون مصری که چهل چله
 داده بود و راضی بهشتها کشیده بود ، برد او آمد و گفت که : بار خاسته و خدمتها که
 کرده ام ، در سبب این هیچ شخص نمی گوید ، و نظری بهم نمی کند و به هیچ بر نمی گیرد
 و از عالم حب هیچ جبر بر من کشیده نمی شود ، ذوالنون به وی گفت : برو سبب
 سیر بخور و سبب ، و ساز خشت مکن تا پامالده شاید که : دوست اگر با تو به لطف
 سخن بگوید به عتاب نام در آید ، مرید بهر سبب و صبر به خود و مدار حسن ، نگهدارد
 و دلش راضی شد که ترک سار حسن کند ، چو به خوب و صبر و صفتی

را به خواب دید که : گفت خدایوند حق سبحانه و تعالی تو سلام میزدی که :
 در پایگاه مردان ، بجای نداری آن کسی که چو گاه ما آید ، و زود سیر شود که ،
 در کار ، اصل کار استقامت است ، و کسب و ملامت ، می فرماید که : مرد چهل سال
 در کتابت بهم ، و هر چه امید داشته بدانت و سنام ، و هر چه مراد است حاصل گردانم
 و بک سلام میداد و هر دو مدعی دو نون مصری بر جان و تنگ ، ی مدعی دو غ
 رب ، اگر تو رسولی عالم بکنم ، نه خداوند ، تا با عاشقان و مرو مانندگان در گاه
 ما ، مگر بکنی .

مرد چهل ساله شد بگریست ، و بر خاست و به خدمت ذوالنون آمد ، و
 حال به گفت ، چون ذوالنون این سخن بشنید که : حق سبحانه و تعالی تو را سلام
 گفته است و مدعی و دروغ و نه خوانده ، از شنیدن به چنان می گردید و به پای
 می گریست و چون از آن حال بار آمد ، گفت : ی شیخ چگونه سب که اور
 خورفت و خشتن فرمودی نا کار می پر آمد ؟ گفت : آری یا خود گفتم ، چون
 دوست به لطف نظر نمودی ، بپسندید ، بهد که به عتاب نظر فرماید ، و جهان برد (۱)
 ای صاحبان انصاف ، نظر کنید و ببینید که کسی به غیر و بدینان و بدینان
 این نوع گفتگوها میکند ، و کسی را به بر مدار دعوت ، باید ؟ بفرموده اینکه
 عطار در مقام توجیه این کلام شمه و گفت

اگر کسی گوید که : بگذر به رو به سب که شیخ کسی را گوید که : مدار مکن
 و بضمیم آ گوئیم که : ایشان طیبان اند طیب گاه بود که : به ره علاج کند ،
 چون می دانست که گایش کار او ، در این حالت به آتش فرمود .

شک نیست در اینکه گفتگوی عطار ، کفر محض است ، زیرا ترک نماز را ،
 حلال دانسته ، و مستحل ترک سال ، کافر است .

عطار در تذکرة الاولیاء ، بعد از آنکه که : دو کتون را مدح و ثنای بسیار کرده

و او را از کار او ناخاموش کرده، گفته که: همه اهل مصر، او را زندقه خوانند و نا آنکه متوکل علیه به فرمود او را بند نمودند، به بغداد برده و در بغداد چهل روز در بند بود (۱) بی شبهه این مرد که متیان او را از اکابر اولیای خود می‌خاست از بدبختان بوده، و لهذا ترك تسراجايز می‌دانسته و ملاجایی در کتاب طبقات از شیخ الاسلام که از سیاه پیره‌ای این طایفه است نقل کرده که او گفته من کسی را می‌بینم که در موسم حج رفت به ریاض بر خود به نفس و حج بگر که زیارت او آویخته به حج شود.

پسید ای مسلمانان! این جماعت چه اعتقاد به حج دارند که ریاض پیر نفس نفس خود را، بر حج مقدم می‌دارند، و زیارت پیر را به حج آویخته می‌کنند به هر حال ببیند که: این اعتقادها را چون با مسلمانی جمع می‌توان نمود؟!

ملای رومی در مثنوی گفته که: با یزید به هر شهری که می‌رفت طلب لویا می‌کرده، تا آنکه به سام رسید که آنجا پادشاه آن محمد بن طاهر و دو تن از پیر گویا بوده به زیارت او رفت:

حکایت پیر و امیر

گفت عزم تو کنیا ای با یزید
گفت عزم کن به دارم از وله (۲)
گفت دارم از درم نمره، دوست
گفت طوی کن به گردم هفت بار،
و آن درمها پیش من نه ای چواده
عمره کردی، حق باقی یافتی،
و خست خست تو، کنیا خرامی که به؟
گفت با خودم هر چه داری بلانده؟
نه (۳) بیست و پنج گوسه در پیست
وین نگو تر از طواف، حج شمار
دان که حج کردی و حاصل شمراد
صاف کشی بر صفا به شاکتی

(۱) تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۷۲

(۲) دیوانه جبرائی اوی خودی

(۳) نك: مذهب يك

حق آن حتی که حالت دیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست
تا بگرده آن خانه را در وی ثروت
چون مرا دیدی، خدا را دیده
خدمت من طاعت و حمد خداست
چشم نیکو باز کن، در من مگر
کعبه را يك بار دیدی، گفت بار
با یزید! کعبه و دریای
با یزید! آن کعبه را هر که راست
آمد تو وی با یزید نذر مرید،
خاک بست که آن پیر ظاهر کور در بهمن نیر کور بوده، و از دهم سال
محمد صلی الله علیه و آله بود، زیرا که از حوستان در هرگز این سال سالار شده و
مردمان به طواف خود امر فرموده‌اند، و طواف خود را بر طواف خانه خدا
ترجیح نداده‌اند و به طمع دینار و درهم، این روح لافها برده‌اند، و از قتل این
حکایت، بد اعتقادی با یزید و ملای رومی نیز ظاهر و هرید است.

طواف به گرد قطب بجای کعبه!

این نقل را همان در تذکره الاولیاء، بر سبیل اجمال از با یزید نقل کرده،
گفت: مردی پیش آمد و گفت: کنیا می‌روی؟ گفتم: به حج می‌روم. گفت: چه
داری؟ گفتم: دوست دارم. گفت: به من ده که، صاحب عالم و بهشت باز گرد
می‌بگرد و باز گرد، که: حج تو اینست و از تو قبول کند، چنان کردم و باز
گفتم: (۲)

همان در تذکره الاولیاء گفته که کسی با او بشر و مشورت کرد که: دو هزار

(۱) جنوری، دفتر دوم، ص ۱۶۸

(۲) تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۲

دوم دارم حلال ، و به حج میروم ، چه مصالحی می آید ؟ به ما شما میروی ؟ اگر از برای رضای خدا میروی ، برو و ام دو کس از کس ، و فراضه به بسمی بدهد ، تا به خیال و روی بدهد که داخل او به طرح او بدهد بکند ، و حسب بدل ایند برسان و احتی که بدل مسامی دسد ، از حد حج فاضلتر است آن مرد گفت

در خود دخیست حج ، بیشتر می بینم ، بیشتر گفت از آنکه این مال ، نماز وجه حلال است ، تا بنوعی خرج بکنی فرار نگیری (۱)

ای مؤمنان ، ملاحظه کنید که این مرد گمراه ، چه اعتقاد به حج دارد ؟ گمانش اینست که : در راه به کسی دلدن و او را شاد کردن ، به از آنست که صرف حج شود ، تا آنکه در طریق هل سب کلماتی حدیثی وارد شده که : « یک درهم در حج ، بهتر است ، از صد هزار درهم که در غیر حج صرف شود » - (۲)

و دیگر گمان باطلش این است که : رد تا حرام نباشد ، صرف حج بیشتر بداحال او و حال مریدش ،

مال خطاردردند که الاویا امر انهم مصر آبادی را که در مرید به شبی است و از اکابر اولای اهل مستجاب ، مدح و ثنا بسیار کرده و گفته بش است که او چهل حج بر تو کمال کرده بود ، دوری در مکه نمی بود ، سگی دید ، گرسنه و تشنه و ضعیف گشته ، و شیخ چهری نداشت که به وی دهد ، آوا داد ، که میخورد ، چهل حج به بکای ناک ، یکی ، آن چهل حج را به بکای مان بحرید از وی ، و گواه بر گرفت ، و شیخ آن ناک را به شک داد (۳) -

باز خطار از این ضعیف نقل کرده ، و گفته :

نقل است که : دوری حبه آورد و آتش ، گفتند که : مقصود ازین چیست گفت که : میسرود آنکه کعبه را آتش دردم ، تا این حلالی عاقل به حدای

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۹۶

(۲) رجال ج ۲ ص ۷۷/۸

(۳) تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۲۶۲/۲

ندانی مشغول شود (۱) -

و قبل از این ، مثل این عمل را از استادش شبلی نقل نمودیم ، این ضعیف خود را بر کعبه ترجیح داده و کعبه را مخاطب ساخته می گفت که : اگر تو یکبارویی گفت ، مرا بملا باور میدی گفت ، (۲) بی شبهه این احمقان ، بی دینانند ،

دیگر از اعتقادات باطله ایشان این است که نفس به هر چه میل کند ، خلاف آن باید کرد ، اگر چه بدل به سار و زورده و غیر آن از حد کعبه ملای رومی در مشنوی گفته

مفروقت با نفس خود ، گز میکنی هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و دوره می فرمایند نفس میگوارد است فکری پا پیش
مشورت با نفس خویش ، التماس هر چه گوید ، عکس آن باشد کمال
بسر از این قول مستفاد می شود که اگر وقت سار و زورده تنگ شده باشی و نفس خواهی این دسه باشد ، که آن سار را ادا کند و تضاد کند ، در این صورت نفس را مخالفت باید کرد و آن سار را ترک باید نمود -

عوالمی صوفیان

فصل

بدانکه نابینا حس پیری و سحاح و پیری که تارکان حایض اهل بیت علیهم السلام اند ، و نابینا او میگوید و عرض می دهد ، بلکه حساعی از ایشان ، رد نمایند از برای غریب حوام و عیون اهل بیت ، چه دعوی می کرده اند ، و هو م به معنی دعوی فریفته ایشان می شده اند -

اول آنکه ، دعوی مصاحب و آشنائی و شاکرتی حضرت ائمه می کرده اند ، دوم اینکه دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الیوب می کرده اند ، و می گفته اند که

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۶۲/۲

(۲) تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۲۶۲/۲ - ذکر ابی القاسم نصر آبادی

و حال انبیا قلند ، بر جمع هر بلیه ویرانه و محبوسه و محرومه ، و عوام را ازین راه
فریب میداده اند ، و سرور آنکه دعوی می کرده اند که ما المسیرا می بینیم و بر روی
تکلف داریم و لوازم باز و صندوق داریم ، و غیره دعوی و ترس داده

چهارم اینکه دعوی خوابها کنند ، گاهی خدا را به خواب بینند ، و گاهی
مصلحتی و گاهی دعوی و شیطان خدا را از خدا ، به واسطه ملک کنند ، و اینها
را تصدیق کنند

پنجم اینکه دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای خود و از برای دیگران
و کیمیا و سبب ، که بر روی کرب و سخت کرده اند ، چنانچه در کور خرافات و حب
مادعوی اول که مصاحبت خضر و آختانی و باوند ، حکایت ایشان در این
باب هست . است مادی . کتاب : مغربی آنکه می گویم ، رآب حمید و علاء الدین
سنائی ، که از معجزات اهل بیت است و معجزات ایشان خلاصه و بعضی از معجزات
کرد می گویم که شریاران در عهد درسه و دهمین و سیمانه ، سخت سخت
می کردند ، و در آن میان سنگی بر سر حضرت آمد و بشکست و تاسه ماه سرش و دم
داشت ،

اولیای ملاحده یا حصر

بی کتاب درمیدی : ارجاء الدوله من کرد و سیخ خطار در ذکر الاولیای
گفته که ملاحده یا حصر (۱) گفت که : در تیره بی اسرائیل می دینم ، و دعوی به من
رسید ، مرا الهام دادند که : این خضر است .

گفتم : یا حق می ، بگری که تو کیسی ؟ گفت : برادر تو خضر ، گفتم : در
مدعی چه گوئی ؟ گفت : برادر است ، محمد در محمد حبیل چه گوئی ؟ گفت
از محمد نیست ، گفتم : در بشر چه گوئی ؟ گفت : بعد از تو چون توولی بود .
بی شبهه این حکایت دروغ است خاصه و این حبیل از مطربان دین می

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۰۷ ذکر بنو حنی

بوده اند و شر بر از گنجانان و دشمنان دین است و غیره بیاد حال او خواهیم
کرد ، و بعد مدعی کرده که طوی دین را در دست می بیند که محمد بن علی حکیم
ترمدی که او حکیم الاولیاء خوانند ، بنابر اطاعتی که ملوک خود را کرد ، حضرت تاسه
سال می آمد و او را درس می گفتند بعد از آن خضر او را به علی الارض با خود بردند ،
بی اسرائیل برد و در آنجا درختی میز و چشمه آبی بود و در درخت آنجا تخت تاجی و درین
بود و یکی بر آن تخت نشسته و ساسانی بر آن پوشیده ، چنانچه حضرت در یک روی و در
اوبر پای خواست و او در بر آن تخت نشاند و از هر طرفی یکی می آمدند و چهل کس
جمع شدند ، پس اساری کردند به آن ساسان ، طعانی میدادند ، نه خود دیدن حضرت
از وی سوال میکرد و او جواب میداد ، چنانچه یاشعور ، انهم می توانستم کرد
پس دعوی حو حبت و در گفت و مر گفت که : سید کسی ، پس بر منی بر آمد
به نوحه رسیدیم ، من به خضر گفتم : ایها الشیخ ، آن چه جانی بود : و آن شخصی
چه کسی بود گفت : آن من بی اسرائیل بود و آن مرد گفت و بعد از غایب بود تاسه
دیگر چهل سال بودند

و در گفته که : در آن است مدعی داده بود میخواست خضر را ببیند و رسیدند ،
تا زوری کثیری داشت ، آن کثیره جامعه بیجا خود شسته بود از بول و نجاست ،
و در مدعی کرده ، سیخ حاتم سید یا کیر به بخیده بود و به سلازمه میرفت ، کثیره از
سیخ چیری خواسته و سیخ مدعی به داشت کثیره در حاشیه و آن طلب بر مدعی
فروریخت ، سیخ به حمل کرد و حشم فرو خورد ، در وقت حصر پدید آمد ،

دیگر از اولیای اهل سنت و اصحاب به دعوت می میکرد و راقشست که : هاتر
مد او مدح داشت گفت که : منایخ او را می توان اولیاء خواند ، او گفته که : عمری
در آن دو آبروی حضرت (علیه السلام) بود و هر چند روز چند کرب به گورستان رفتی و در
رفت و آمدن ملک حرق آن خواندی ، یک دور حوال از دروازه بیرون آمد ، پیری
بودانی پیش او آمد و سلام کرد ، او جواب داد : پس گفت : صحبت خواهی ؟

ابوبکر گفت: حواهم، پیرا آوردند شد، قابه گزومنه، و در راجعه می گفتند
 همصان سخن گویند می شنید، باهادر واره، پس پیر گفت هری در آردی حصر
 بودی و من حصرم، امروز که یمن صحبت دانشی از خوانند یکله جرو قرآن
 محروم باین چون صحبت خبر چینی است سگر کی صمد دیگر بچوبس ()
 باز عطار در کتاب تذکره از «ابوبکر کتانی» که یکی از اولیای اهل سنن
 و روضای اهل بدعت بوده، نقل کرده که روزی پیری بزرگی از مدین میسر
 اندر آمد به شکوه ردائی برافکنده، بر دینک او دقت و سلام کرد و گفت: یا ابوبکر
 بر آمد بروی، که تمام براه من، و مردمان جمع گشته اند و مدح احادیث
 میکند، تا بر سر سماع کنی که پیری بر دگ آهسته است و احادیثی را میگوید
 کتانی گفت: ای شیخ از که روایت می کند گفت از عطاء بن معمر و از
 وهی و از یحیی و از یحیی و از یحیی گفت ای شیخ از اسنادی آوردی هر چه
 ایشان آنجا به اسناد خبر می گویند و ما اینجا بی اسناد می شنویم، گفت از که
 می شنوی؟ گفت دجیسی غلبی هر ریی حال جلالت میسر، درم صحن رحمتی عالی
 می شنود، پیر گفت بعد ابل داری بدی سم؟ گفت دلبر آیدم که دلم می گوید
 که نو خضری ^{علیه السلام}
 خبر گفت می شناسم که: خدای تعالی را هیچ وی نیست که من او را
 نمی شناسم، پس به دسم که نمی از ولایت اهداند که ایشان حصر می دهند
 حصر پیش را می دهند (۲).

دیگر از اویدی اهل سنن و خطای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار
 بعد از مدح و ثای بسیار، گفته که توکل به جانی رسانیده بود، که به پوی
 سبی، قطع روی کردی و از وی محروم بسیار من کرده، و گفته که، وقتی
 خضر را در پدیه به صورت عرفی دیدم که می پرید، سر در پیش انداختم، و ن

() تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۲۸۲ ذکر محمد علی بن کردی.

تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۲۸۲

نو کلم باطل نبود، فی الحال نزد من آمد و گفت: اگر در من نظر می کردی،
 مرد نو یافتمی و می بر او سلام نکردم، تا نو کلم باطل نشود (۱)
 بقا عطار در تذکره گفته که نقل است که ابوبکر و ذوق گفت که: روزی
 شیخ المشایخ چند جروی تصانیف خود را، به من داد و گفت: این را در
 جیخون انداز، چون نگاه کردم همه حدیث و لطایف بود، دلم بداد در خانه نهادم
 و در گنجم گفت کردی؟ گفتم بدادم، گفت چه دیدی؟ گفتم هیچ ندیدم
 گفت: برو در آمد انداز، باز گشتم و به درد دل، اجرا را در آمد انداختم،
 جیخون را دیدم که در هم باز شد و صدوفی سرگشاده پدید آمد و آن جیخون در
 آن صندق افتاد و سر جیخون سوار شد و آب پدای خود باز رفت، من باز گشتم
 و به شیخ باز گفتم، گفت اگر در صدفه من که مداحنه ای؟ گفتم، پاسخ به هر
 خط که این سر را با من بگویی؟

گفت کتابی تصنیف کرده بودم، در علم این مایه که کتب و تحقیق آن بر
 همه عقول مشکل بود، برادر من خضر ^{علیه السلام} از من خواسته بود، و آن صندوق به
 فرمان آورده خدای او را غرض داده بوده، و روی رساند و حکایات ملاقات
 خضر ^{علیه السلام} و عبدالقادر گیلانی هر یک مد کور و حو شدند، هر که اندک علی و دهمی
 ردی در دست باشد و ملاحظه پی دوریهای اولیای اهل سنت و روضای اهل بدعت
 کند، جرم کند و عین ثبات که این دورها، کتب محضی و اثر است که از برای
 فریب عوام قلا نام ساخته بدوی مردان فریب مکر و حیه این مکتب ان و حیلہ گران
 و خورده اند، و این طرفه است که: با وجود اینکه اکثر اولیای اهل سنت و وهی
 ملاقات و صحبت خضر ^{علیه السلام} کرده اند، ملاحظه از زمان کثرتی که بر عهده اولیای
 اهل سنن و مجتهدین طرف است، بکار وجود خضر و ساس کرده و گفته که
 حصر و انیس، عبارت از قبض و ضبط است، یعنی: پیدی، در موئج از وی نقل

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۲۸۲ ذکر ابراهیم خواص

خسته باشند و معامله کنند و خوردند و پوشند و نکاح کنند و پیش از آنکه ابدال شود و صاحب مریض اندر باشد و حاضر و لباس محبت دارد و به جماعت معارف نگردد حلقه در چشمه

پس که هر که از آنکه علمی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این اقوال کند بحکم جزم کند که : ساخته میان و خاصیتان است و قاضی میرحسین میدی در فوئح ، بر همین اندیش که : رعبه در باب علاج و دایره است و در حدیث علی انسان و کفر ازیرید است ، نقل کرده که گفته :

ابدال (۱) جسمی اند که : قلب در ایشان تصرف ندارد و عده ایشان جای باشد و قطب که او را غوث می گویند ، يك شخص است ، که : محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سبیل هدایت ظاهر شده ، مثل : حلدی برمه و امام حسن و مطویه بریرید و عمر بن عبدالعزیز و شوکل و او بر قلب اسرار غیب است و را در این که فلاں بر قدم با قطب فلاں است ، آن است که : قضی حق بر هر دوه از يك جسمی است و اینها که دو شخص است ؛ یکی بر زمین غوث و نظر او به عالم ملکوت است و در عبد لرز گویند ، یکی بر سارحوت و نظر او به عالم ملکوت است و او را عبدالله خوانند و افضل است از عبدالرز

(۱) اینها می گویند : صفتی از اولیاء هستند که مرتبت آنان چون مرتبت قطب است و تأمیر و امور خلائق و در نهایت خبانت از صفات انفس جانی نقل است که : حق تعالی این را تعجب افکار گرداند و بری مرتبت از آن حد اقلیم پیش بر آورده اند خود را بر گردید و ایشان را بداند و وجود هر اقلیمی بر هر بدنه از ابدال حد گناه محاط است می کند و در حدیثی می کند که : عند آنان در هر زمان ، غر می باشد و از دنیوی است که : آنان بر واسطه علوی شدن از خود مادی و رفع حجاب ظلمت داده می توانند به انکال و صور مختلف بر خود را شوند و آنان مثل به حسن و حره و حجاب محض شده اند (حزق دهری) عارف و صوفی چه می گویند

و او نادیده شخص نه ، در چهار رکن عالم ؛ یکی آنکه در مطلق است و بعد الحقی گویند ، و یکی ر که : در معرفت و عده بطه و گویند و یکی را که در شمس و بعد المرده و یکی را که در جنوب است و بعد بدره و بدال صاحب شخص بد و خلاف است که : بساط قطب و امامان با او برده و به ۲ و وجه آن است که چون یکی را است میرد ، یکی از جهنم است و او سود ، به جمیع جهنم می رسد یکی از سید من است و سیم سید من به یکی از جهنم ، آن است که : چون بساط از مدامی می رود ، می توانند که : چندی به صورت خود نگذارند .

اطلاق ابدال بر ایشان شروط به آنکه تمام باشند ، به این امر ، و مقررات است که انسان در هر روز بر روزی ده در کدام جهت بداند تفصیل و جواب کمی را حاجتی باشد ، باید که روی چنانی کنند که : ایشان در آن جانب اند و می گویند : سلام عليكم فارحان است و از روح حیدمه امیشوی بدو و نظری بطره و میوای بقره و درجه هشت شخص اند که : مشغولند به حمل انبیا خلائق و بعد خوانده شخص است ، بر هیچ عاقل نرسیده است که : بر گنگو حاد می است که : این مکاره از برای قریب عوام ساخته اند ، و اختلاف اقوال علماء الاولیاء (۱) در باب حضرت مهدی (ع) گفته دلیل واضحی است بر کذب و ضلالت و گمراهی او.

(۱) علماء الاولیاء با اینکه صفتی از نبی عربی و تکبر می نماید ولی خود ایشان را عالی از خرافه های است و بعد جمیع میرحسین میدی در شرح دیوانه مسوسه امیر المومنان علی (ع) از این علماء بدو نقل کرده که وی گفته (ولات علم ظاهر است و در تب هم ظاهر و امام علم ظاهر و امامی است و وصایت خط مبدله است و خلاف حفظ سلسله ظاهر و علی (ع) بعد رسیدن وی و وارث و تمام و وصی خود اما حیدمه بود و بعد از عثمان خطبه هم بداد باید را به این نهم بدی روی چه مثل و ملاکی است و او چگونه به نصیب خلافت را علی (ع) طلب کرده و آنکه رسول کریم مکرر در مکرر فرمود بدعی انت خطمی من بعدی مگر با نصیب خلافت را و خلافت نصیب می شود ، ۱۹

شیطان یار و مدد کار صوفیان

اما دهری سپهر ایشان که : می گویند که ما ابلیس را می بینیم و بر وی تسلط داریم ، و لهو یاز و مدد کار حاضرت ، در این باب حکایات ارباب طریقت و اولیای اهل بسا که در عمار حسن مصری و حلاج و بایزید باشد ، بسیار است در کتاب ذوالنج مذکور که علاء لهو له سبانی که از عسده اولیای اهل صبا است ، گفته که :

بعد از بیست و سه سال که : سلوک طریق حق کردم شیطان مرا و موسمی کرد در بقیه نفس ، بعد از حراب بدی ، پس چون لورا الزام دادم ، پستی گفت که یار مخلصالم در عمارت ، و مشوش سازنده ام ، جماعتی را که در اعتقاد صریح اند ، پس پرسیدم که : صفت خیلی را چون در شط اعتقاد تو گرفتی ؟ گفت آری می دست مردان می گیرم

حطار در تذکرة الاولیاء گفته که : نقل است که خیلی گفت که دودی پایم به پای خراب شده ، فرو رفت و آب بهار بود ، دمی دیدم نامحرم که : مرا به کنار آورد ، نگاه کردم ، آب را دیده حق بود ، گفته ی معبودی طریق بود هر که دست نه دست گرفتی این از کجا آوردی ؟ گفت : آن نامردان را دست دم که ایسان می زند من در غوغای خود ، رحم حورده ام تا در غوغای دیگری بستم ، قادی بود . (۱)

ی اهل نفس و اصناف ا پیسید که این گمراهان چند و چون می گویند و چند و چندی باطل میکنند ؟ این اصناف شیطان را یار و مدد کار خود میدانند ، یا آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن گفته که : *والشیطان لکم عدو لانی* (۲) و بدو می گویند که : شیطان دشمن شماست پس او را دشمنی خود نگیرید ، و اگر دست نگیرید که شیطان یار و مدد کار انسان باشد پس منابر آن است که ایستاد و حساب دین و ایمان

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/ ۱۳۵ ذکر ابوبکر شبلی

(۲) سوره بقره آیه ۲۶

و باورن و مدد کار شیطانند ، پس اگر شیطان بیژ ایشان را مدد و یاری کند ، دوری باشد ،

بار حطار در کتاب تذکرة گفته که نقل است که احمد حضوریه باهرا و مرید به دیر آمد و در میان راه دعو ها و گفتگو ها گذشت ، و بایزید جاموس شد ، احمد به نامرت گفت : یا شیخ ، ابلیس را دیده ، بر کوی بردار کرده ؟ شیخ گفت آری شما عهد کرده بود ، که گرد سبطه بگردد ، کنون یکی را و سوسه کرد تا در خمی افتاد و شرط بردان بی است که بر درگاه خود حال بردارسان کند (۱)

بار حطار در تذکرة الاولیاء گفته که

نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت : در روم بودم ، در جمیع باطنی و حضوری ناگاه ابلیس را دیدم که : از هوا در افتاد : گفتم : ای امین ، این چه حالتی است و تر چه رسیده است ؟ گفت : در پیشرو بودم ، این ساعت محمد بن اسلم در موعظه محضی به خودم از بیج دنگ او ایستاد سلام و مودت بود که از پای جدایم (۲)

بار حطار در تذکرة گفته که

بزرگی در پیش جنید آمد ، ابلیس را دید که : از پیش بومی گریخت و جنید گرم شده بود و عظم در وی پدید آمده و یکی را می و میباید ، آن بزرگ گفت : یا شیخ من سید ام که بپس را بر لورند آدم آن وقت دست برد که : در جسم خود ، و این وقت تو چنین در حسی ؟ و ابلیس را دیدم که : از تو می گریخت ،

جنید گفت : تو این قدر خداسته که : با خود در عظم نشوم ، بلکه به حق در عظم شوم ، لاحرم ابلیس به هر وجه از ما جانان مگربرد که این ساعت عظم : و گرد آن بودی که حق تعالی فرموده است که : *اصرف الله من لشیطان الرجیم* ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۴۱

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۲۱۶

نگوئید. اگر نه، من به ذکر او استناد نمی‌کردم؟ (۱)

برهان در کتاب مذکور، از سهیل قسری نقل کرده که: (گفت ابی‌سیر
دادم، در میان قومی، به هشتاد نفر کردم، چون آن قوم برنزدند، گفتیم
برای، تا در توحید سخنی بگوئیم، چون این بگفتم، در میان آمد و شخصی به گفت
دو نه حد، که اگر عارفان در کتاب خود بودی، از کتب معجب در دیدن اگر بندی
(۲) بی‌شبه این مطالبه بر مردم و بیرون از طایفه بودماند و حد اساسی و از
ایلیس آورده‌اند

احمد نزاری که از کاربرد انور به چشم است، ایلیس را، سید الموحیدین
می‌خواند و می‌گفت که در این نام نهیم توحید را، پس در حدیثی که
(هر که حد را بداند یا موحید پس در حدیث است) (۳) می‌گفت که بود
گر گانی هرگز می‌گفت ایلیس، بلکه می‌گفت: خواجه خواجه‌گان.

دعوی وحی و رؤیا

از چهارم که دعوی وحی و خواب باشد، اهل طریقت این دعوی را بسیار
کرده‌اند و در کتاب «سعة السلا» ذکر بسیاری از احوال و سوانحی اینان کرده‌ام
و در جلسه‌های دروغ این طایفه، این خواست که حصار از دیو بگریزیم
که از انبیا قولی اهل طایفه است، نقل کرده، بعد از آنی که او را حدیث و کتاب
کرده و گفته که او سبوح مک و پیر زمان بود و معجب حید و ابوسید خراز و ابوالحسن
نوری در اقامه بود، او را چرخ کعبه گفتی و در طواف آورده هر از جسم کرده
بود، و سی سال در زیر باو داد مقیم بود و خواب می‌کردی (۴) و گفت هر که حدیثی
بود، یا امیر المؤمنین کرم الله وجهه، یا علی بن ابی طالب و رسول الله صلی الله علیه و آله بود که

۱. تذکره الاولیاء ج ۱، ص ۲۲

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱، ص ۲۳-۲۴

(۳) شرح بیح الحاله بن ابی اسدی ج ۱، ص ۱۰۶

(۴) تذکره الاولیاء ج ۱، ص ۱۰۶

«لا اله الا الله» شرط غوث آلود که: اگر چه او مرخص بود، و معاویه بر باطل،
کثر با او واگذار شدی، تا چندان خون ریخته، شدی؟

و گفت: شبی در میان صفا و مرویه خواب دیدم مصطفی را، و چهار یار،
که بیامد و مرا در کنار گرفت، پس اشارت کرد به ابوبکر را از من پرسید که:
لو گیت؟ گفتم: ابوبکر، باز از عمر پرسید گفتم: عمر، تا به امیر المؤمنین
علی رسید، گفتم: علی، پس هر یکی ششم نسبت به آن چهار که در من بود،
پس سید هر دو حاتم مرا با امیر المؤمنین برادری داد، تا یکدیگر را در کنار
گرفتم پس پیوسته به در آن یکدیگر بوخت، و ما غنی راضی الله عنه شدیم، علی
مرا گفت که می‌خواهی که بر سر گروه ابوبکر دویم و نظاره کعبه کنیم، گفتم:
خواستم، پس بر سر گروه ابوبکر، نظاره کعبه می‌کردیم چون از حراب در
آمدیم، خود را بر سر گروه ابوبکر دیدم، و بیک طرفه از آن حراب در دلم
سایه بود (۱).

بی‌شبه این احمق، از اهل خلافت‌های بوده، و این دعوی، کتاب مصطفی
و مکر و حیل است.

باز عطار در کتاب تذکره الاولیاء از عبدالله خلیف که از حدیث اولیای اهل
سبب است، نقل کرده که: گفت باک سال به روز بیستم یک روز به میر خراسان
رفتم یک راهب دجیم، چون خطایی شده، از ریاضت او را پدید آورد، و پرسید
و خاکسری داد چشم هر کوری که، می‌کردید، و حال، این میشد و بی‌بیلوان
می‌دیدند و در سب می‌دادند و سب می‌یافتند و حدیث دلم گفتم سب می‌یافتند،
این چگونگی است؟ عاقبت در این حیرت بیختم، و حدیث سب مصطفی را به خواب
دیدم، گفتم: رسول الله صلی الله علیه و آله چه می‌کند؟ گفت: از جهت تو، گفتم
ای چه حالتی است که بنگاه را چندین مقام بود؟ رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: تا مدتی

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱، ص ۱۰۶-۱۰۷

که حدیثی را اثر رافعه نسب که : در باطل ورزیده است ، اگر بر حق بود بنگر
تا خود بنگر به بود (۱) .

پیشینه این حکایت و خواست تمام دروغ است ، حضرت مصطفی (ص) از دوی
ایشان پیر است و صاحبهای مذکور در برای خاکسار کافر محالست و عرض از
این دروغها ، فرب ابلیس هرام است

عطار در تذکرة گفته که : این مرد مغرور دعوای می کرده که مرد او شب
خانه مریز است ، و خادم با کثب یکدانه اضافه کرد : در آن شب از هجده حلاوت
باب (۲) و دعوی می کرده که در کسی نماز ایستاده بوده که دو مرد قل
هو الله احد بر خواندی ، و وقت بودی که : از بندها تا وقت نماز ، دیگر هزار
و کتب در دیگر ادبی (۳) این مرد به این دعوای دروغ معال ، عوم اهل بیت
را مرید بلکه حامی خود ساخته بود ، و چنانچه عطار نقل کرده چهار صد و نه خواست
از خیران ملوک ریخته ، و از برای ترک دعوی در به عهده بود آورده ، و ویس
از دخول طلاق مذکور و وجهی رد بودند که : خادمان و ارفاقان از بودند (۴)

و دیگر از جمله خواهیهای ایشان خرابی است که : عطار در تذکرة الاولیاء
از محبة جبرری که حاشین جد است ، نقل کرده و مختصری از آن اینست که :
گفت درویش به خاندان آمد و من به عقیقه کرد ، معال کردم و شکم که از برای
او بیرود پس به عهده و به جواب دادم که : حضرت رسول الله (ص) می آمد و ما
او دو پر بودند ، و خلقی آید بر اثر او بودند ، پرسیدم که : آن درویش کیستند ؟
گفت : ابراهیم خلیل است و می کلم و آن خلق آید و صدویست هزار و اند هزار
در آن بودند ، من پیش رفتم و سلام کردم ، بعد علیه الصلوة و السلام روی مبارک

(۱) تذکرة الاولیاء - ج ۲ / ۱۰۷ - ۱۰۸

(۲) تذکرة الاولیاء - ج ۲ / ۱۰۶

(۳) تذکرة الاولیاء - ج ۲ / ۱۰۸

از من بر گردد بد .

گفتم : باز رسول الله چه کرده ام که دوی مبارک از من می گردانی ؟ فرمود که :
دوسی از دوستان ما عقیقه از خود درخواست کرد تو بخیلی کردی و به وی بدادی
من و ای صدویست هزار نقله موت که می یسی ، به زیارت و دلدادی او میرویم ،
در حال از حول آن شخص از خواب در آمد ، و گریان شد ، و قصد آن کردم
که به فرمایم ، تا عقیقه سازد ، درویش به عقیقه و گفت هر بار که : درویشی
از غیر آرزوی خواهد ، صدویست هزار پیغمبر و سبع باید آورد ، تا تو آرزوی
آن بدی ، این دشوار کاری بود ، این به گفت و به رفت - (۱)

پیشینه این گسر ، این دروغ را ، از برای گرمی هنگامه درویشان و رونق
آتش دنان و طوای ایدال ، ساخته و پی منی بر هیچ صاحب بصیرت پرنده نیست

دعوی گشت و گرامات

اما دعوی پیچ ایشان که دعوی گرامات باشد ، بر این وجه است ، این
صحابت از برای فرب هرام ، دعوی گرامات و مسجرات عظمه از برای خود
و نه خود مثل ابو سبیه و شامی و احمد حنبل و غیر ایشان از اولیای خود ، نقل
کرده اند ، بلکه گرامات از برای (ان و کثیران سیاه ملکه از برای گریه و سنگ
نقل نموده اند !!

اما گرامات سنگ ، بروحی که عطار در تذکرة الاولیاء گفته این است که
خواجہ علی سیرحانی ، در پیش تربت شاه شجاع کرمانی که این طایفه اش از
عمدة اولیاء مشغرفند ، در مسجد مشته بود ، و نان و خورده می نوش نهاده بود ،
گفت خداها مهربان فرست ، تا طعام با هم بخوریم ، ناگاه سنگی از در مسجد در
آمد ، خواجہ علی دست بروی زد ، هانمی ارحام شاه شجاع آواز داد ، که مهربان
خواهی و چون به تو فرستم ، باز گردانی ؟ ! خواجہ علی چون بشید بر خاست

(۱) تذکرة الاولیاء - ج ۲ / ۱۱۲

و به طلب سنگ بیرون شده می گردید ، تا دوحسرتی سنگ را بدست خسته ، حاضر می کرد که داشت پیش و بهباد ، سنگ حج نهاد ، نکرد ، و به باد ، حواصی علی در مقام استغفار ایستاده و مناجات شد ، و دستار از سر برداشت و گفت توبه کردم سنگ گفت اجست ای خواجه علی ! میهمان خواهی و چون بپاید برائی ، تو چشم داشت اگر نه به سبب شاه پردی ، دیدی آنچه دیدی ، (۱) تا بدانی که در این راه ظریف صورت هست ، که سایه ر عجب انبیا در صورت دیگر از برای اعتبار خده اخلاصی تو در صورتی دیگر می را برستد .

و ملاجمی در فضیلت بن قنوده که : بجم گیری که : معروف به ارباب ترقی بوده ، نظر بر سنگی کرد ، آن سنگ آنچنان شد که ، از شهر بیرون رفت ، و دور را بر جاده گذاشت ، و بجای خدمت سنگ بر سر او جمع می شدند ، و دست پیش دست می نهادند و آواز می کردند و هیچ نمی خوردند و به خدمت می ایستادند ، طاقت بر آن نزدیکی نبرد و شیخ فرمود : تا وی را دفن کردند ، و بر سر قبر وی حصار ساختند (۲) بی شبهه این دروغ را ملاحظه و روانه ال برای فریب می ساخته اند .

و از کرامات گریه این که ملاجمی در فضیلت گفته می گویند که : ابروالباس مهاویدی را گریه بود که : هرگاه جمعی مهمانان به خانقاه او توجه کردند ، آن گریه بعد مریت ریان با یکی کردی ، خادم ساریه بهر با یکی ملت کاسه آب در دیت و محلی نك روز عدد مهمان بر عدد با یکی و نكی ربنده بود ، و محبا کردند ، و گریه به میان آن جماعت در آمد و نك بك ر نكی کرد و بر یکی از آنها بول کرد ، چون شخصی کردند ، او از دیش بیگانه بود .

گویند زوری خادم مقدس شیری در ديك گریه بود که از برای اصحاب

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۱ ص ۲۸۰ - ذکر شاه شجاع

(۲) تصاب الاسی ، ج ۱ ص ۴۱۹ - ۴۲۰

شیر یومج برد ، ماری بروجک قر دود گدو دو ديك افتاد ، آن گریه آن را دید ، گرد دور دیکند می گشت و داشت میگرد ، اضطراب میسود ، خادم چون از این مصی خاقل بود ، او را زجر می کردند ، و دور می انداختند ، چون سادچه هیچ جوع نشسته شد ، گریه خود را در دیکند انداخت و نه مرد ، چون شیر یومج در دیکند ماری سیاه آنجا ظاهر شد ، شیخ فرمود : گریه خود را بادی درویشان کرد ، وی در دیکر که در ریاضتی سارید و گویند که حالا فیروی ظاهر است ، و مردم ریاضت آن کنند ، (۱) و حایز می شنویج که در این رحل که سبه خمس و سیمین و الف باشد بر آن گریه ظاهر است ، و صورت گریه را بر سر قبرش کشیده اند ، و ظاهر این است که : عوام کالاتام حفظ قبر آن گریه خوانند کرد و به ریاضت مشغول خواهند بود ، تا ظهور حضرت صاحب الامر (عج) .

ای مریر من ! ابروالباس و مریدانش که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته اند ، بپایند که این لازم آید که : ابتدا از گریه کسر باشد ، بر این اثر بنا بر این دروغ ، کشف گریه از کشف اشیاء کائنات بوده ، چر که بر گریه کشف می شده ، که چند مهمان به خانقاه می آمدند ، و این می برایشان مخفی بوده ، و گریه از راه کشف می شد ، که : هر وقت مار به درویشان ریان دلود و درویشان این می را در راه کشف میدانستند ، نك بیست در ایکه این یه دیکان بنا بر این که دروغها گفته اند ، و معجزات به سنگ و گریه و مثالیشان نیست دادند ، و پسیران و اوصیای پیغمبران را بی حرمت کرده اند ، و معجزات ایشان را در نظر عوام بیدر خود دیده اند ، بی شبهه این صوری که این طایفه باین رسیده اند هیچ طایفه از ملاحظه بر مایه اند .

و بجه عدد و به و کرامات او .

از جمله رکان که مخالفان ایشان را از اهل طریقت دانسته اند ، بنا بر سماع

(۱) فضیلت الاسی ، ص ۱۸۸ ذکر شیخ فرخ دینی

به ایشان نسبت می‌دادند و کرامات عظیمه دادند ، و راجعه هدییه است که نقل کرده اند که معجزی مکرده آخر از هر طرف آمد و در صدد حدیثی ایستاد و می‌بصری کرد ، و سوسه‌هایش را می‌گفت که : « در این بی‌بیت صلیتی دیگر و جای بدی ایلی بیست ! » (۱)

صفا از وی کرامات عظیمه نقل کرده که کتبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست از آن جهت یک ابراهیم او هم به مکه رفت که در مدینه ماند که بعد از در دیده می‌واقع شده ، پس ندانی شید که : دیدن قصوری ندارد ، بلکه کعبه به استقبال ضیعه رفته پس راجعه (۲) .

در حدیثی دیگر نقل کرده که و ابنه و استادش حسرتی را در کنار فرات دیدند اتفاق افتاد ، حسن سجاده بر آب گذاشت و ساز کرد و راجعه سجاده بر هوا انداخت و ساز گزارد (۳) و در عرضی هفت سال غلطان طبعان به حرفات رفت (۴) چندی عاصی در محلات ، از وی از اهل اصحاب نقل کرده ، که در وقتی که شیخ عبدالقادر در بغداد بر سر میز بود آن زن در محال سر خود را از اصحاب به دوش شیخ عبدالقادر ، انداخت و پدر از دوش شیخ عبدالقادر برداشت (۵)

(۱) لایحه میراث سربیه ، ص ۵۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷ ذکر راجعه

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷-۶۸

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷

(۵) این موضوع را جامی در فضیلت چنین نوشته است : یکی از اصحاب شیخ عبد بن برکنه است که روزی شیخ را بویالای میر سمرقانی و مع بن ویت گرد از عیال وی در مدینه می‌دیدند و در دست حاملان همه بر موافقت وی دستارها در پای میر انداخته چون شیخ به حال خود باز آمد و صحنی آخر کرد عیال خود را در دست کرد و هر کتب دستارها و طاقها را به اصحاب آمد ، بارگذاشت چنان کردم یک عیال می‌ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را به من ده به وی دادم

باز از آن دیگر نقل کرده که : در واحی مصر می‌مال بر دیوای ایستاده بود در میان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی بود و ملاها و قباها آورد وی می‌آمدند (۱)

بار ملا جامی از محیی الدین نقل کرده که در غلظت گفته که برد فاطمه بنت مشی نشسته بود ، پس فاطمه ای بیامد و شهری را نام برد و گفت : شوهرم بدان شهر رفته و دایه دارد که زن دیگر بکند

گفت : می‌خواهی شوهرم باز آید ؟ گفت : آری ، روی به فاطمه کردم و گفتم : ای مادر من سیری که حاضری گوید ؟ فاطمه گفت : فاطمه الکتاب را می‌فرستد و وی را مفارش می‌کنم که : شوهر من رفته و بیامد ، و فاطمه را خبر داد که رفت ، و من به ملا می‌گویم و بدم و بدسم که قراب فاطمه ضروری است صاحب حدوی را فرستاد و در وقت فرستادن گفت : ای فاطمه ، بکتاب ، می‌روی به فلاح شهر و سر هر پس رفته ای بیبی دوی نمی‌گفتی ، قاضی آری ، من آن صورت رفته ، شوهر آن را بیامد ، و از وقت فرستادن فاطمه ، تا آمدن شوهر من ، آنقدر وقت نگذشت که

قطع آن مضاف بر آن کرد (۲) بی‌شک این خبر کتب و دودع است و آن را محیی بدوش خود انداخت و فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم ، چون شیخ از میر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عیالها بنهادند ما را خواهری است به اصحاب وی عیال خود را عهد چون من آن بدوش بدختم وی از اصحاب دست خود را دراز کرد و آن را برداشت

(تصحاح الانس ، ص ۶۳۴ - ذکر لمرافه اصحابه)

(۱) تصحاح الانس ، ص ۶۳۲ - چندی نقل کرده در تاریخ امام یاقی از یکی از منابع روایت کرده است که روزی در بنو حنی مصر می‌مال ایوب بن حنی اقامت کرد که دو صوما و اگرما از آمدن برق و در این می‌مال هیچ بخورد هیچ نداشتند

(۲) تصحاح الانس ، ص ۶۳۰ فاطمه بنت مشی

دالایی که به اعتقاد اهل دین، کفر الکافری است، از برای مریدیه معها ساحت
بازملاجانی از حدیثی زیاده کبریا، و مجزات و کرامات منسل شده (۱)
و خطا و جعلی از شبه اهل خلاف و هریداد بحر فضلات و دشمنان آل مطهر پناهی،
معجزات و کرامات منسل شده اند.

از کرامات ابر حبیبه

از آن جمله عطار، بر حبیبه و شامی و بن حیل را از معجزاتین شریعت
و طریقت شمرده و از برای نشان معجزات و کرامات منسل کرده، از آن جمله از
برای ابر حبیبه که: دانش نعمان است و نعمان پسر ثابت است و ثابت پسر زوطای
کلیلی است و زوطا حلام بی تیم الله بوده، نقل کرده که: به سر دوشه رسول الله
صیقل رب و کتب، حلام هدایت به سید سر طین از دوشه سید حام جواب آمد
که، و طینک اسلام یا امام المسلمین: (۲) بر هیچ حقل پرورمه نیست که- فی
دهوی کتب محض و اقرار است، این مرد از خبر بان دین عین مصطفوی است.

از کرامات شامی.

و از برای شامی کراماتی منسل کرده که: رنلاد روم چهار صد و سی و سه سال بعد از آمدن
که، با ستمانی بحث کند، به امر حلیفه، عنادی دعا کرد، و جمیع علمای بغداد
در کنار حقه، جمع شدند، شامی سجاده برداشت و بر روی آب و دعا و بیعت احب
بر سجاده بشب، و گفت: هر که پلما بحث می کند، اینجا آید- و نمایان آمدند.

(۱) جامی در آخر صحاح الانبی از ۳۴۰۰ اسم برده که به عهده ایشان
عارف بوده و به مرآت رحان و حسن بنده برده (از صفحه ۶۱۵ تا ۶۲۱) و عارف در
تذکره الاولیاء تنها از زنان شرح حال و دایره عدویه را آورده است (از صفحه

جمله صلوات شدند. (۱) بی شبهه این حکایت کذب و اقرار است، بعضی از بی ضلالت
و بی شعور اهل سب، آبرو ساجدند و بریر کاذب اهل سب حیوی از این بد رفت
و نقل نکرده اند.

کرامات احمد حیل!

و از برای احمد بن حیل که: از صحرا بان دین عین و شرح عین است،
و در غایت صفات و جهات پرده، کرامات منسل کرده، از آن جمله گفته که
چون در بغداد معتزله طلب کردند، گفتند که: او را نکلف باید کرد تا بگوید
که، قرآن مخلوق است پس او را به سوای حلیفه بردند، و او پیرو ضعیف بود،
بر حد کشیدند و هزار نار به تن او زدند که بگوید که بر آب مخلوق است
و اخی شد که بگوید، و بدت بانی گشاده شد، و دستهای او را بسته بودند
دو دست او غیب پند آمد، و بدت بانی را بست (۲) بر هیچ حلق پرورمه نیست
که این خبر کذب محض است.

از کرامات عبدالقادر جیلانی!

و علانی، در صحاح کرامات او برای شیخ عبد قلندر که از عظام اهل بدعت
و از برای اهل سب است، منسل شده و گفته که: ارمی گفته که: رده و در اندک
بشستم و بخدی تعالی عهد کرده بودم که: مخیرم، تا بخود انقدم و قهه در دهان
مهد و با ضام پشدار چنین روزی در چهار چهل روز، شخصی آمد، و صدی طعام
آورد و بهاد و بر صبه بردید شد که نفس می، بر بالای طعام افتد، از گرسنگی گریه
و الله که از عهدی که خدی تعالی نام بر نکردم- ستم که ارباب من کسی
فریاد مسکنه و به، روست می گوید که: انجوع انجوع، تا گفتم ابو سعید محرومی-
بهمی گفت و آن آورید و گفت: عهد من این چیست؟ گفتم این فلان و عارف
منی است، و اما روح بر گراز خود است، و در مشاهده خداوند خود گفت: به خانه

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/ ۱۹۶ ذکر امام شامی

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱/ ۱۹۶ ذکر امام احمد حیل

مایل و پرفه ، من نفس خود را گفتم ، بیرون بخوابم و رفت ، نگاه ایوانم به من و حسرت
من در آمد و تمام بر حیرت پس برآمد و در غم دیدم که برسد روز خانه
خود اینده است ، و انتظار سرور گفتم

ای عبدالقادر ، آنچه من ترا گفتم ، پس بود که : خضر را نیز می بایست
گفت ، پس مر به خانه در آورد ، و طعامی که میجا کرده بود نیمه نیمه در دهان من
می نهاد ، تا سیر شدم ، بعد از آن هر حرقه پرتابید (۱)

ای عزیز من ، هر که اندک نفس و شعوری داشته باشد ، می فهمد که : این
دور مادر ، غ محض و حسه و مکر است ، و عوام من است که قرب خود را
فریفته این دور ، چنانچه ند ، گویا این رفتنیان گشت کرده اند که : نفس در
انسان حیوانی است مانند سنگ ، چون سوز شود خاموش شود ، و چون گرم شود ،
فریاد کند ، بلکه گمان کرده اند که گاهی این سنگ ظاهری می شود ، و محسوس
می گردد .

از کرامات عبدالله گرو محمدی :

چنانچه از عطار در تذکرة الاولیا گفته که ، عبدالله بروشنی بر معرود مشه
بود و به نان خوردن مشغول بود ، حسین بن منصور حلاج او کشمیر آمد ، لبای
سياه پوشیده و دو سنگ سياه بلوی بود .

شیخ عبدالله اصحاب خود را گفت که : جوانی می آید ، بدین صفت ،
استقبال فر کنید که : کار او عظیم است ، اصحاب بر قند و او را دیدند که می آید
با دو سنگ ، روی پشمی نهاد ، چون شیخ او را دید ، جای خود را بلو داد ، حسین
بن منصور در آمد و سنگ را با خود بر سر نهاده ، چون اصحاب دیدند که : شیخ
اصفال بر کرد ، و جای خویش را بلو داد و او را مبرر گردید ، هیچ نگفت
شیخ نگاه او می کرد ، تا او نان به کار می برد و به سنگ میداد و اصحاب انکار

کردند ، پس چون نان بطور و پرفه ، شیخ عید نقه او را مشایع کرد
اصحاب گفتندش : شیخنا ، بی چه حالتی است که : سنگ را بر جای خود
نشان می دهی و ما را به اسناد حسین گشت فرستادی که سره را بی نیاز کرد ؟ پس
بجای کرد ؟ !

شیخ گفت : آن سنگ نفس او بود که ، از عیب او می دوید از بیرون مانده ،
و سنگ نفس مادران درون مانده است ، و ما اری و می شویم (۱) ،
هر که اندک شعوری داشته باشد و ملاحظه احوال و اقوال این جماعت کند ،
حکم جزم بر پی می و گمراهی ایشان می کند .

از کرامات سوری سقطی :

دیگر از معجزات اهل طریقت که : کتبش پر هیچ عاقل پوشیده نیست ،
یست که : عطار در تذکرة الاولیا گفته که .

من است که دسری سقطی ، خردمندی داشت و دستوری خواست که : تا به
خانه او برود ، اجازت نداد گفت : رفتگانی من گرای این نکند ، تا بوری چند
بر آمد ، خواهرش بدید او را آمد ، دید که پرری خانه او میرفت ، گفت ای
برادر ، مرا دستوری ندادی ، تا خدمت تو گردی ، اکنون با من می آوردی ؟ !
گفت

دل فارغ دار که : این دیاست ، که از عشق حسی مرغت و از ما محروم بود
کنون از حنای دسوری خواست ، تا فرودگار ما ، فرما بییی باند ، حاروب
کرد حیره ما را به او دادند (۲)

دیگر از کرامات این مرد (که : کتبش در غایت ظهور است) این است که
عطار در تذکرة گفته که :

(۱) تذکرة الاولیا ، ج ۲ ، ص ۸۶۲

(۲) تذکرة الاولیا ، ج ۲ ، ص ۲۴۲-۲۴۸

(۱) طبقات الانس ، ج ۱ ، ص ۸

من است که جنید گفت: پیش «سریه» رفتم و در آن طایفه مشغول بایتم، و عظیم
مجنر، از آن حال پرسید: «تو کجایی؟» پرسیدم: «پیش از این بر آن آمدم و سؤال کردی که چنانچه
باشد؟» جواب دادم: «در حال آب شد، چنانچه می بینی (۱) نظر کردم آب، زود
آباد»

در هیچ صاحب بصیرت پوخته نیست که: «محال و مستح است که دنیا به
صورت پروری شود و خانه این مرد معالاف را جاروب کند و همچنین محال است
که برای نوح آب رودی شود، می بینید این دروغها را این حوله گران از برای
هر یک احسان و ابلهان می ساخته اند، و پشاک را بدام خود می انداخته اند.

از کرامات سهل شوشتری!

دیگر ترجمه دعاوی و کرامات ارباب طریقت (که کدش طاهر و بدیوب است)
دعاوی سهل شوشتری است می گفته که: «یاد دارم که: حق تعالی گفت: «والس
بریکم» و من رفتم و جواب دادم: «در شکم مادر، حوسس بر ما داریم (۲)
و گفت: «معاذ الله» یادم که: «مرا ایام شب بودی (۳) و می گفتم که: چهل خانه
دور، «معاذ الله» خود می، و در ابتدا «عبد» می از گرسنگی بود و لورم از سیری،
چون روزگاری بر آمدم، قولم از گرسنگی شد، و وضعم از سیری (۴)
عطار قرطامه نقل کرده که: گفت سهل آب رود که در مادر برادر زاده بود
بسی: شیر بگرفت ناپه و شب بخام (۵)

باز عطار از سهل نقل کرده که: گفت: «مردی از دکان من رسید و با او صاحب
داشتم، و دستهای من زلف و همه شب نزدیک من بود، و لورم سبیل می پرسید،

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۴۶

(۲-۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۴۶

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۴۸

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۴۱

در حیث تا وقتی که مادر با دایه بگداری، آنگاه بر من استی و از پیش من رفتی و به
رود خرمی فروختی، و به زیر آب بشستی تا وقت روانی، چون رفتی بر ارم،
مانند ساز گشتی، او از زیر آب بیرون آمدی، و یک ذره نرمی من او تر میزدی
و ساقیش بگدازدی و بر زیر آب رفتی و از زیر آب جز به وقت ساز بیرون نیامدی
مذنی پان بود که: البته هیچ معجزه و واکس نیست، تا وقتی که برفت (۱).
باز عطار از وی نقل کرده که گفت: «دور، «مکه» مجوری و ایدم، گفتم
مگر از خانه بازمانده است، و شب به جیب کردم و چیزی که بود بوی دادم، آن
مجور شب به هوا کرد و منشی رو بگرفت، و به من داد و گفت:

«انت الخطب من الجیب و انا اعلت من الجیب»

(ای سهل، تو از جیب، «گیری» و من از جیب) این بگفت و ناپدید شده و من
در صورت او می رفتم، تا به هر باب رسیدم، چون به طواف بیرون آمدم، گفتم
را دیدم که: گزیده یکی طواف می کرد، و آنگاه رفتم، آن مجور را دیدم (۲).
ای هر بزم حلافت کرد که این می دانی چه دروغها گفته اند، و چه شایعه
بدی سلام رسانیده اند، و چه معجزات را به چه کسانی نسبت داده اند، هر که اندک
خفوری دارد و نه بدین می داند که: «کعبه هرگز به گرد پیغمبران طواف نکرده
چه حتی پیروان دیگر (۳)

از کرامات سهل ثوری

ترجمه کرامات بن طایفه که کدش به هیچ طایفه پوخته نیست، کراماتی
است که: به میان ثوری نسبت داده اند عطار در تذکره الاولیاء گفت که: بشنود
ماهر میان، بر پام رفته بود، و از پام همسایه انگشتی ترشی در دهان کرد (چنانچه
سم زمان است) میان در شکم مادر طایفه گرفت، و وجدان بر شکم مادر رد که
مادر را از آب حرکت به خاطر آمد، بر خط و به خانه همسایه وقت و حلالی

(۲-۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۴۲

جواب : او آرام گرفت (۱)

هنگامی که این خبر کتب محقق و دروغ است این مرد از جمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلام بوده ، و در کتاب کلبی و کتاب وحل ، احادیث درمقتضی نقل شده این مرد چون از اولیاء و قضای اهل سنت بوده ، و به مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می آمده و بر حضرت امام علیه السلام اعتراض می کرده (۲) و شداید او بر او عده ای شبها کمال ظهور دادند .

سلیان نوری دشمن اهل بیت

و از جمله احادیث مذکور او ، این حدیث است که : عن محمد بن یعقوب کلبی در کتاب کافی از سید زواب کرده که گفت حضرت امام باقر علیه السلام گفت که : ثم قال بعد از این عن الصادق عن دین الله ثم نظر بی منی حجه و بعد از آن نوری می ذلت از من و من حلز فی المسجد فقال عزله الصدوق من دین الله بلاحتی من له و کتاب میں « هؤلاء الاصاب و حوطوا من یومهم فقال من ، ظم بعدوا احد ان خبر من الله بانه رسالی و من رسول الله صلی الله علیه و آله من فأمرنا فصرعهم عن الله تبارک و تعالی و من رسول الله صلی الله علیه و آله (۳)

منی حاصل این حدیث است که : سید گفت که : حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که : (با سید) آیا به تو رسایم آن کسی را که مانع از دین خدا شد بعد از آن نظر کرد به یوسف و سید نوری در آن وقت و نشان حلقه زده بودند در مسجد ، پس گفت که : این چنانست که : راه دین خدا را بر مردم بسته اند ، این حسب برین خلق اگر در خوابهای خود بنشینند ، پس مردم خواهند گردید و کسی را نخواهند یافت که : حدیث از خدا و رسول از برای ایشان بگوید ، پس مرد ما

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۱۷۴

(۲) اعتقاد صریح از حدیث ص ۳۹۲ ، چاپ دانشگاه مشهد

(۳) اسرار کافی ج ۱ / ۳۹۳ چاپ آخوندی

خبر میداد ، و ما حدیث از خدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت .

هنگامی که این کذابان و مدعیان ، اهل بیت و کذابان را بی حرمت ساختند ، و مردمی را از ایشان بیگانه گردانیدند

کرامات جعلی ارباب طریقت

دیگر از جمله کرامات این طائفه که : کذبش ظاهر و بدیهی است ، این است که عطار در تذکره الاولیاء نقل کرده که : شیخ جسد من می کوبد ، میریدی مرده زود ، شیخ ، او را از آن صبح کرد ، و بسیار برنجانبه و گفت : اگر بعد از این مرده زود ، بهر دور گردانم ، پس شیخ کلمات آخر کرد و آن مرد جوهر را نگاه داشت ، تا کار بدجائی رسید که : طاقش معاند ، سر به گردان فرو برد ، و به سرعت و بهتاد او را دیدند در میان دلق سرعت و سحر خنده (۱) .

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که : کذبش بر هیچ صاحب شعور پوشیده نیست ، این است که : عطار از ابراهیم خیانی که : از کابر اولیای اهل سنت است ، نقل نموده ، بعد از آن که او را مدح و ثنا کرده گفت که : او کتب جهل ساق در زیر سقف مخفی ، مگر دورتر سقف بیت المعمور ، و گفت یک بار در حمام ستم و آبی بر خود گذاشتم ، جوهری چون ماه ، از دلو به حمام آور داد که : ما چند آب بر رخ هریمانی ؟ نگار ب به نام من فرو گذار قسم ، یونکی ناحی و نسبی بدین و بی ؟ گفت هیچ کدام ، من آن ستم را بر روی سوره قسم ، پس همه ملک است ، گفت ای ابراهیم از پیش خود بیرون آیی ، تا منکت بیی - (۲) .

ممکن است که : اگر راست گوید ، جوان ستمگر ظریف خویش طبعی بوده ، و این مرد را به غایت احب و ابله می دانسته ، باری ستم ظریفی کرده ، و این احب گمان کرده که : آن جوان راست گفته !

(۱) الذکر الاولیاء ج ۱ / ۱۸۲

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۲۱۶

از گرامان دقونی ۱

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که : بر هیچ عامل پوشیده نیست ، که کلب و دوزخ است ، گرامانی است که : ملای رومی به «دقونی محمول» که از اولای نعل سب است ، صیحت داده ، و در عثری آنها : به نظم آورده در آن شاعرینا کرده نریان او گفته

هست شمع از دور دیدم ناگهان
مور شعله هر یکی شمع از آن
اندر آن ساحل شناختم بدان
پر شده حوش ، ممتان آسمان

دار میبیدم که ، میشد هست يك
بار آن یكنار دیگر ، هست شد
می‌سكند تور او حبیب (۱) ملك
مستی و جوی می‌رفت (۲) شد

پیش رفتم دوازده كك دمنها
تاچه چیر لب ارشاد كبریا؟

ساحلی بی حوش و بی عقل اندرین
بار ، هوش آمدم ، بر حواسم
او فنام بر سر خاك زمین
مستحسب اندر نظر شد ، مستحرد
درویش ، گوئی بمرنه‌هاستم
مورشان میشد ، به سقف لاخورد

بار هر يك مرد شد بختك دلخست
جسم از میری ایشان ، فیکبخت

هر درختی شاخ بر سطره رده
ریز لر ، از گار و ماهی بدین
سدره چه بود از خلا بیرون شده
در دقونی ، در دقونی

۱ گرامان چر می

۲ گنده دمنها

باز شد آن هست جمله يك درخت
من چه سان میگفتم از حیرت هست
بعد از آن دیدم درختان ، در ساز
يك درخت از پیش ، مانند امام
آن قیام ، آن و گرج و آن مسجد

بعد دیری گشت ، آنها هست مرد
جمله در قنده می یزدان فرد

چون به نزدیکی رسیدی می‌داند
قوم گفتند : جواب آن سلام
گفتم : آخر چون مرا بشناختند
از قصیر می‌دانستند ، رود
پاسخم دلاند ، گلی جان عزیز ؟
بر دلی کو ، در قصیر به خداست

بعد از آن گفتند ما را آرزوست
گفتم : آری لك يك ساعت که من
اندا کردن به تو ای يك دوست
مشكلاتی دارم از دور ، زمن

اندا کردند ، آن طاعت افطار
در می آن مضاف ، نامدار

چون قیامت پیش حق صفا رده
استاده ، پیش بر دال اشك زبر
در حساب و در حاجات آمده ،
بر مثال راست غیر ، دستگیر

آن «دلمی» از امامت کرده ساز
وای جدعت دری او، در قیام
ناگهان جشش سوی، دریا خفا
در میان موج دهد او گشتی،
هم شب و هم فر و هم موج عظم،
نند پلای همچو عزرائیل، خاست
اهل کشی، از مهلت کاست
دستها در توحه بر سر بردند،

چون «دلمی» آن قیامت را بدید،
گفت: «ای مگر اندر فیلان
خوشی سلاشتان به ساحل پارو،

چون که: کنشی وارید آنجا، به کاه
فج (۱) نهی اللذان، با عهدگر
هر یکی با يك دگر گفتند سر
گفت: «ایك» می نکرد ستم كنون
گفت: «ما» ناکبی اما در درد
گفت: «آن» دیگر که، ای بار طیب
او ضویی بوده است بر ایمان
چون سگ کردم، سپر ما بگرم

(۱) آهست با هم سخن گفتن

(۲) پودینه

يك از ایشان را، ندیدم در مقام
شك نیست در اینکه هر عاقل صاحب بصیرت که، این حکایت مضحک را
بشنود، جرم میکند که: دعوخ محض است، یا خیال بیکی است، اهل سب
چون، بصیرت خود را باخته اند، و امام خود را شناخته اند، بنابراین، قریب این
دروغگوینان بی معرفت را خورده اند.

از کرامات شیخ عبدالله مغربی ۱

دیگر از حقه کرامات معلوم انکشف، که ملای دومی در مثنوی آورده
کرمانی است از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده ۱

گفت: عبدالله، شیخ مغربی	شصت سال از شب، ندیدم هم شبی
می ندیدم، ظلمتی در شصت سال	نه به روز و نه به شب از اعتدال
صوفیان گفتند: عدل و قیاس او	بچه شب رفتم، در دنبال او

روی پس ناکرده می گفت او به شب
بار گفتی، بعد یکدم، سوی راست
میل کن، زیرا که اخاری پیش با است (۲)

بر اهل بصیرت پوشیده قیاس که: اگر راست باشد که، در شب،
صوفیان از حدب نورفته اند و او به ایشان گفته که: به جانب چپ روید که.
کوهی در پیش است و بعد از آن بدان وا گفته که: به جانب راست روید که:
خاری در پیش است، بی شبهه احسان و قریب مسوده، به دروغ بی گنگوها
می کرده و بیخودان گمان می کرده اند که: راست میگوید، پس گاهی به جانب

(۱) مثنوی، دفتر سوم، قصه دلمی و کردش از ص ۵۲ - ۶۱ در حوض مؤلف

بی داستان و مطلبی گرفته است

(۲) مثنوی، دفتر چهارم ص ۱۷ مطلب

راست و گاهی به حایب چپ می‌رفته‌اند

و دیگر از کرامات معلوم الکتاب، کراماتی است که ملای دومی به دویس مجهولی، سبب داده و در شوی گفته که: دویشی در کلسی بود، حایب دوی در کلسی گم شد، لعل کلسی دویش را ملهم به دوی ساخت، و به دویس گشت.

دلق بیرون کن بر عتبه شو، ز دلق تا ز تو طالع شود، او هم خطی گفت: یارب بر غلامت این حساب منعم کردند، فرمان در رسان

چون بهر آمد دل درویش از آن سر بیرون کردند، هر سو ماهیان ماهیان بهشت از دریای ژرف، در دهان هر یکی، دوی شگرف هر یک دوی، خراج منگی کز آنه است، این نهاد، هر یکی در چند بدانت، در کلسی رجعت مرهونوا مانت کرمی و شک خوش مریم چون شهاد، بر تحت خویش

فر فرار اوج و، کلسی نشی به پیش گفت: در کلسی شما را حق مرا تا باشد ما شما، درد گدا

بانگ کردند، این کلسی کی تمام؟ از چه دانت، چسب عالی مقام؟ گفت: از تهمت نهادن بر حقیر و در حق آفریدی چیری حقیر - (۱)

کرامات ابراهیم ادهم مرتب دریا

باز در شری مظهر این حکایت ددوغ، حکایتی از ابراهیم ادهم که از اولیای اهل بیت است، نقل نموده که در کنار دریا مشه بود، و دلق خود در بدو ح، و دایی اتنا یکی در امرا او را، بر این حال پدید، آمد از آنی که ابراهیم

و مجله کرد، در حاکمیش گفتند، که: ابراهیم از پادشاهی گشته و شسته دلق دوری میکند.

شیخ و اله گشت فر پادشاهی شیخ چون شیر است، و دلق پادشاهی

شیخ سوره رود در دریا فکند حرارت سوره را به آواز بلند مد هراوان مامی الهی سوره زور، در لب هر ماهی سو بر آورده، فر دریای حق، که: یگور، ای شیخ، سوره های حق

دویس کرد و به کلسی، کای امیر! مبد دل به پا چنان منگی حیر این مشاهد است، این هیچ بسته قایم دروی، بی تو چیست (۱)

پس این جماعت به این دعاهای ددوغ، عوام را فریب می‌دادند، و با این حال، دوی دویستی ابو نکر، هر، حشاش و مجاریه بی این سبک می‌بوده‌اند و بهت و روح نام می‌داده بد و جماعتی از این طایفه که در عصر اتمه اهل بیت بوده بد، نالنه، سافنه و مجاریه می‌بود بد، و در کتاب کلسی حکایت مجاریه مبرک ثوری و اصحابش با حضرت امام حیر علی مد کور است - (۲)

این طایفه در رواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق، سعی تمام می‌کرده‌اند و جلها و مکرهای کرده‌اند که: مردمان بهت را، صاحب کرامات و سحر است بد و منحال دم از دویسی از سحر و عیش و شکار می‌کرده‌اند، و این را روح می‌داده‌اند ملاجانی که از کای باستان خارج با پرده سب، در کتاب معانی گفته که: حیره بو نکر و ریش شیخ بو سعد ابو النضر بوده و شیخ در باب عبادت آرد را می‌پوشیده

و این طرفه که شیخ مذکور، از برای فریب حوام الکلی، او برای ریهایی خود حدیثها نقل کرده و همانها را بی غفلان حدیثش نموده، این مرد مثل سایر تابعان حلاج و با برید در ظاهرت ضعیف و حق بود مانند

مشار در مذکره الاول گفته است: «باری سبح یوسعد» و اخیر، عهد زیارت برود کرد، به فرمود تا کفوح امتیحا در تو بره بپایند، گفتند که: «پاشیح در مرو کفوح ناص می شود، نجس» و بویگر و می آنکه، سر مردان و لب حوس بوده، گفته است که: «خاک مرو خاکی رنده است، رو اندازم که: به خاکی استجا کنم که رنده شد، و از را میوب کنم» (۱) و عذریب بیان حوال او جو خدمت

فصل

از بدعتهای ارباب طریقت.

در مذکور چند نوع از بدعتهای تابعان حلاج را یاد کرد که بعضی از آن، دلی است بر غلاب و کفر و تعدد اشیاء، و در حینه بعدی بن طایفه که دلیل کفر ایشان نسبت این است که: این کفر همان به معنی از تاسخ لایل شده اند، و بی شبهه حق ماسخ، کرده و رنده و ملاحد، و لایق رنده لاهیجی که از حینه این طایفه ضاله مضله است، در شرح این بیت گلشن گفته

ولایت خود به خادم چله ظاهر
به اول نقطه هم، غم آمد آخر
گفتگو کرده و حاضر گفتگویی او بسبب که روح اعظم که حارث از روح محمد سب و زاری، مظاهر من در عالم سیر است، و روح آن حضرت در ابدان اب و اولیا و کملان برود و ظهور نموده، و همچنین همیشه، در ابدان کملان برود هر حد نمود، تا آنکه در بدن مهدی عج که خادم الاول است، برود و ظهور نماید، و خاتم الاولیا در حقیقت همان خادم الانبیاست (۲)

(۱) تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۲۷۰/۲۷۱ - ۲۸۲

(۲) شرح گلشن راز، لاهیجی ص ۲۱۵

و گمان ناقص این طایفه این است که: روح مقدس محمدی عج در ابدان حیه کملانها منسوب، همیشه برود و ظهور نموده، و همچنین برود خواهد نمود تا آنکه، مهدی که: خاتم الانبیاست، ظهور نماید، و گویا بنابر این که: ابو حسن عراقی که: مدوح، لای رومی است، دعوی می کرده و می گفته که من مصطفای و قلم، چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد، بار بن سراج گمرد گفته که: «صاح هند پس و فطرت کبری در جمیع ارضه، مخصوص حقیقت محمدی است، و بن بیت گلشن را شاهد خود ساخته

بود نور نبی خورشید، اعظم که از موسی بدید و گاه ر آدم (۱)

و از بعضی از کملان این طایفه ضاله، نقل کرده که گفته:

در کمال سیر اطوار وجود نهضت و خلاق، قالب دیده ام (۲)

و از دیگری از کملان این طایفه نقل کرده که گفته:

هرمس و یوسف وطنی بودیم مرمی و عیسی و یسی و یها (۳)

باز این شاعر ضال مصل، گفته که: آنچه بنائی فرموده:

به خدا، گز بریر چرخ گوید چون می هستد بود خواهد بود (۴)

به این می فرموده است، چه همان یک حقیقت که: در هر زمان به صورت کملان آن زمان برود نموده و به حقیقت، حیه یکی اند، و بعد از آن گفته که: آنچه از بسیاری از کملان سابق و لاحق نقل کرده، ندکه ما خادم، بولایه ام، همه صادق بودند، و از کمال بنائی همه در نظر بر آن حقیقت صرفه بی تعیین شخصی افتاده است (۵)

غرض از این عبارت این است که: چون یک روح است که در انب و کملان

(۱) همان کتاب ص ۳۴۱

(۲) همان کتاب ص ۲۴۹

(۳) همان کتاب ص ۳۳۷

و حضرت مهدی که : خاتم الاولیاست ، بروز میکند ، پس جمعی که دعوی عدم ولایت نموده اند ، صادق بوده اند ، و طغریاشی بر این بوده ، و شک نیست در اینکه از این قول لازم می آید که هر کدام از کفالات این طایفه که دعوی عدم نبوت کنند ، باین صادق باشند ، و این خال اصل ، بعد از آن که به این تناقض ، قابل شده و دانسته که تناقض در پیش اهل سلام کفر و لعن است ، حواست که ماسی دیگر بر این تناقض بگذازد ، و مسجد را قرب دهد ، بنا بر آن گفته که حمل این مصی بر تناقض ، نمی تواند کرد ، زیرا که تناقض مخصوص بعضی و در بعضی نیست ، و این بروز ، مخصوص کفالات است و بعد از آن گفته که : این بروز روح در ابدان ناملاک مدعی جمیع اولیاء و عرفاست ، و کلام را به این سبب هم نبوده ، اگر بروز است ، و اگر تناقض صریح آنچه حق بود ، گفته شد به شما (۱) بر شیه ، آنچه این خال اصل گفته و دعوی نموده ، تناقض صریح و کفر والحد و فساد است .

مفاتی صدق که : این بروز تجلی ، به طبع ملای رومی مخصوص روح محمدی ^{علیه السلام} است ، زیرا که : در کتاب و مجالس ائمه مذکور است ، که ملای رومی در مرض نبوت می گفته که : از دهن من عبادت مشوید که روح منصور بعد از مدتی به حال ، به روح شیخ عطار تجلی کرده مرشد او شد ، و هر حافی که : با عهد با من بانیید ، و مرا یاد کنید ، نام من با شما باشم . بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که : این کذب محض است ، و عقرب نشان خواهیم کرد که منصور ، از ملاحده ورنادافه بوده .

از باب طریقت و ترک عبادت :

دیگر از جمله بدعتهای ایشان که : کفر و الحاد محض است ، اینست که : گفتند که : چون کسی به ریاضت و دل خود را معالجه کند ، تا اینکه صحت یابد

و به طبع رسد ، شریعت از وی ساقط می شود ، ملای رومی در اول (دیباچه) مجید بیجم شوی گفته که : هر چند حقیقت ، شریعت ساقط می شود ، و بی عبادت اوست

چنانچه آگاه باشد که طریقت ، شیوه شمی است که : به می نمایند آنکه شمی بدست آوری راه رفته شود و کاری کرده نگردد ، چون در راه آمدنی ، این روش بر طریقت است ، و چون به مقصود و مقصدی به مقصود ، این طریقت است جهت آنکه گفته شد : و لا یظهر الاصل من الشریع و هیچ آنکه کسی رهنمود با خود از اصل دور بود ، او را نه به علم کیمیا حاجت است که : آن شریعت نبوده و نه خود ، در کیمیا باید که آن طریقت سبب چنانکه گفته اند : طلب لدلی مدد الوصول لی المدلول قبیح و یرک لدلیل قبل الوصول ای استدلال مدیوم به نصبت همچو ، طریقت آموختن است : نادر سادی و از کتاب و طریقت استعمال کردند و از اوها و من را در کیمیا ملید ، و حقیقت در صدق آن من ، کیمیا مان به علم کیمیا رسید ، که : ما علم بی می دیم ، و عمل کنندگان به عمل کیمیا شایند

که : ما چینی نگرها می کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شایند ، که : ما روز شاییم و از علم و عمل کیمیا آراستیم و ما غنیمت الله ایم و کل حرب مداد بهم هر حور به با مثال شریعت ، همچو علم طریقت آموختن است ، و طریقت پرور کفر بر سر جب طبع و داروفا خوردند ، و حقیقت صحت با من بدی ، و از هر دو خارج شدند (۱)

(۱) ذیل به سخن ملای رومی : چون آدمی از این حیانت خود طریقت و طریقت هر دو از او منقطع شد ، حقیقت بد کردار بد برد می برد که : بایست قومی به سوسه سا عرلی دبی و جمعی من الکرمین و اگر حقیقت ندارد بهره می رید یا بیتی کتب کراناً بالیسی تم ارب کانه و هم در واحد به با حق کانت عاصیه ما غنی عی ما به هلیک عی ما غایبه ، شریعت ، علم است ، طریقت عمل ، و حقیقت الوصول الی الله من کفر بر حد رسد به فیصل عدلا صریحاً و لا یرک بساده ربه احد ، مشوی دیباچه دفتر پنجم

بدانکه حاصل این کلام ملا این است که: چون کسی به حقیقت رسد، پس از طریق ریاضت بر او ظاهر شود که: حق قضای حق و حقیقت جمیع شایع است، تکلیف از وی ساقط شود زیرا که: هر نفس از تکلیف بر زمین به حقیقت است، پس خود عرض حاصل شود، تکلیف ساقط گردد. نسبت کرده است سرع را به شمع و به علم طب و به علم گیاه و حاصل کلامش اینست که: چون کسی طی مسافت کند به قصد رسیدن دیگر محتاج به پیشرع باشد، و چون به طب عمل نماید و صحت، نور را حاصل شود دیگر محتاج به طب نباشد، و چون مسافتی شود، دیگر محتاج به علم گیاه نباشد.

و بی شبهه این قول کفر و الحاد و زندقه است، و مخالف ضروری دین اسلام است، بلکه مخالف جمیع ادیان است و مذهب حق این است که: عمل به شریعت تا دور سرنگ، بر همه کس واجب و مستحب است و بدینکه این بیاب مشنوی ملا، مؤلف کلام مذکور است، در موقوف شریعت:

صاحب طبع را ندارد آن و پاک و گریز خود او، و هر لحاظ و اعیان و آنکه صاحب بافت از پرهیز و ست طایب و سبکی، میان سب و سست

کمالی گر خلاق گیرد، در خود ناطق از ذره برد خاکستر خود (۱) بیخیه حاصل نفس این ایمان است که هر که به مقتضای شریعت عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده و اجتناب نموده پرهیز نماید، تا دشن صاحب باید و کامل شود، پس دیگر سروی پرهیز لازم باشد، و گر چه آنچه بعد از سربه کمال، ترقی طایب و عبادت نماید، و انواع نفس و فجور به جای آورد، به وی معافی ندارد، و از کلام مذکور است این کلام:

وان امره قائم علی بساط تشریفة، عالم بمنزل الی مقام التوحید، و اذا وصل

الی، سقط من عین تشریفة.

یعنی: ایمان بر بساط شریعت است، تا بتوحید نرسیده، و در رفتی که به توحید رسید، از چشم وی، شریعت بیفتد. عطار در کتاب جوهر ذات در این باب گفته:

بعد و ایاقم، ددم حقیقت پروان رقص من از عید شریعت
و بار عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته نقل است که: ذوالنون، معالمتی از برای بایزید فرستاد، بایزید آن را واپس فرستاد و گفت: برای من دستهای فرست که تا بر آن بکوبم، یعنی کار از نیاز گذشته، و به نهایت رسیده (۱)

بار عطار در کتاب مذکور از داحمد حواری که از اکابر اولیای اهل سنت است، و حید در حق او گفته که: ابرویمان خام است، مثل نموده که: ناگاه کتابها را بر دشت ویدریا برد و گفت: بکودیل و رفیری بودی، ما را، اما بعد از رسیدن، به مقصود، مشغول بودن به دلیل معان بود، که دلیل تا آنگاه باید که مرید درو، بود، و چون پیشگاه پدید آمد، درگاه و راه را چه قیمت، پس کعبه به دریا رها کرد. (۲)

سوفیگری یعنی لامذهبی

وهاب الصنی حصری که: از اکابر اولیای اهل سنت است، عطار بعد از آنی که: او را مدح و ثنا کرده، گفتگوها کرده و گفته که: خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری؟

گفت: مذهب بوحییه داشتم، به مذهب خاظمی، بار آمدم، و اکنون خود به جبری مسلمونم که از جمیع مذاهب خیر است، گفت آن چیست گفت صومی (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء، عطار، ج ۱ / ۱۲۷ شرح حال بایزید مستطانی، ج ۱ ص ۱۲۷

(۲) همان کتاب ج ۱ / ۲۵۶

(۳) همان کتاب ج ۲ / ۲۴۲

از این کلام همیده می شود که : اعتقاد قبیح این طایفه ایست که تا به معرفت وحییت نرسیده اند، عقید باطنیست و چون با معرفت وحییت رسد شریعت از ایشان ساقط شود و عقید به شریعت می باشد .

باز در کتاب مذکور ، از دایره ایست حرقاتی که از عظام اهل سنت است ، نقل کرده که گفت : پنج بکیر کردم ، یکی بردیا ، دوم برخلی ، سوم بر قس ، چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت (۱) .

این کلام صریح است که : طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمی دانست و شبتری در گفتار در باب سقوط شریعت ، نزد وصول به حقیقت گفته :

تیه گردد ، سراسر منز مدام گوش از پوست پستری که غلام
ولی چون پخته شدی پوست بکوست اگر منز بر آری ، بر کی پوست
شریعت پوست ، منز آمد حقیقت ، میان این و آن ، باشد طریقت
حل در راه سالت ، نفس منز است

چه منز پخته شد ، می پوست منز است (۲)

(۱) تذکرة الاولیاء باب ۷۹ ج ۱۱۹/۲ - ۲۱۲ .

(۲) دیبانه اشعار :

چو عارف پا چرخ خویش پوست رسیده گشت منز پوست بشکست
و جوش اندری عالم پاید برون دلت دیگر هرگز نیاید
لاهیجی در شرح اشعار فوق (از صفحه ۲۰۷) می گوید : دیدار که نزد سیدان عرفا و شریع و اعمال و عادات ظاهره و باطنه فرسود و وصول به حق مستوروند گان و سالکان راه اله چون به وسائل حقیقت و متابعت او امر و موافقی به نهایت کمال (عاد حین کتب سیده و بصره و رفته رفته و لسانه و صوفی می بیند و به مریه حیوانی می رسند بعد قسم می شوند : قسم اول : آنهاست که نور تجلی الهی مایل نور عمل نشان گشت در بحر وحدت صوفی و مستغرق شدند و از آن مستغرق و بهبودی مطلق باز نگردند مگر به ساحل صوفی (صوفی در اصطلاح عرفاء هر شباری و بهاد گشت به ...

و این صاحب گلش گفته :

چو بر خیزد کرا ، این پرده از پیش مانند ، دین و آئین ، مذهب و کیش
من و تو چون مانند ، در میانه چو کعبه ، چو کشتی ، چو درختان

صوفی مقام بی رنگی

و عنقریب اشعار سنائی که مشعر به این معنی است مذکور خواهد شد
معنی ساده که این معنی را ، مقام بی رنگی بر می گوید ، چنانچه ملای رومی در مشوی گفته

چونکه بی رنگی ، اسیر رنگت شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بی رنگی رسی ، کان دانشی موسی و فرعون دلفرد آشنی (۱)
و در موضع دیگر گفته :

را نکه عاشق در دم فطمت مست لاجرم از کفر و از ایمان بر تو مست
کفر و ایمان هر دو ، چون در بان اوست او سحر و کفر و دین او دلو پوست (۲)
پس اعتقاد ایشان این است که ، چون کسی به معدر ریاضت و حق ، از عقل و حسن ، محروم شود ، از دو پوست ایمان و کفر بیرون رود ، و در این مقام تکلیف نیامد .

و بی شک این منجبه خیر مذهبها و ملتهاست ، چنانچه ملای رومی اقرار و احترام بدان سوده و گفته :

حق حق ، از همه دینها جداست عاشقان و اهل مذهب و طایفه خداست (۳)

« احساس مد بر سعودی است » و مرله خدا را باید چون محبوب تعالی گشت
به اتفاق اولیاء عظام و تکالیف شریعه و عبادات از این طایفه ساقط است چون تکالیف بر عمل است و ایشان را « اولیاء طریقت » می گویند .

(۱) مشوی دفتر اول ص ۶۸

(۲) مشوی دفتر چهارم ص ۸۷

(۳) مشوی دفتر دوم ص ۸۶ سطر ۹ .

بعد از این حکایت علامه رحمه الله علیه گفته : نظر کن ای عاقل به این جماعت اخصاب انسان در معرفت آن جناب بود که گوی، عاقلان آسمان که مذکور شد، و هنوز ایشان در باب ترک ساز آینه‌چشمه گفته شد، و با اینحال این اخصاب درسی معاصی نداند پس این محافل که نشان را واداد می‌داند لاجل چه‌داند، (۱)

از تحریر این اعلامیه رحمه الله علیه بسیار ملامت کرده که فرموده بی جماعت شده اند و اخیر از زمان ماند داشته که : هیچکدام نیز بنابر جهل و نادانی فرصه این جنبه گران حوادث شد در واقع از مسأله عجب بسبب و گریه های جماعت صورت گرفته باشد ، چرا که ایسان ایدمان آل محمد علیهم السلام که پادشاهان دین و دنیا بودند ، شناختند و بغیر از شاد ایشان عذاب یافتند ، پس با این حال چه عجب است که سال گرفتار دام غولان بادیه صلابت شوند اما از دستان اهل بس علیهم السلام به عذاب عجب است که فرشته این بر ج کفر امان و همراه سازند گن شوند ، و هوالله بهدی من شده الی صراط مستقیم (۲).

✽ اولاً: جمع بیرون آمد و سوار مگر آورد آنکه پیش جمع آمد ، چون از سطح
تارخ سندان صبح روی به جمع کرد و گفت از اینجا کنی آفتاب بر آمد ثابت نگاه
مورود : (اسرار التوحید ، چاپ دوم به اهتمام دکتر دیبج الله صفا ، ص ۲۶۰).
در جای دیگر می گوید : «حاصل آنکه صوفی بخواهد میل ندارد خود را به
و تحیرهای قوامی در عبادت و عادات مصوعی اجتماع و حلالی مصوعی عرفی
مست سار و هیبتگاه به آسانی بر بر باز آنچه که مردم به حکم عادت و تمیز ،
بدخواب می دانند بی روی و خود ، بر فراز هریدی و خوبی می شمرند و هیچ وقت
باز روی عمل و عرف عامه احوال خود را بر نمی خیزد .

(۱) مرحوم علامه حلی در همین کتاب دو مبحث خامس از مستطقات و دایره
 نوید عرفا و معروفه یعنی وحدت موجود و نهایت حکم به کفر و بحد می نماید
 (۲) مرحوم در این در باب قدس و شریعت و اوست و هو جلجله سال که دو گوید : *

عشق و عشقی در مکتب صفوان

دیگر از مدعیه‌های این طایفه عاشقی، دشمنان و ربه و پسر بس است. این صاحب
مویات، مثل عشق و عاشقی، رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده‌اند، و مردمان را بدان
امر عیب نداده‌اند، و حکایت‌های پیران و اواسای خود در کتابهای خود
نقل نموده‌اند.

فاصلی می‌رساند که از محققان و متفکران حاضر و پیرایه است، در کتاب
و فو اتع من کرده که، محیی الدین خواجه صدو عفتد و ففتم از فو احاب، گفته
که دسیح رورهای در عکه عاشق شد و حرفه بیداشت و بعد از دفاضی آراحال باز
خبر فف : یوشد .

وار (نجم گریبا) نقل بموده که در کنار شهر بیل هاشم دجری مندوم

کارشان در حلقه ذکر و فکر بود
 های گویان کتب زمان با انبساط
 مسد لایصل چو رنگ باده نوش
 این هدی در روبرو آن یک در روبرو
 عسل از شمعش دل فریب دانهی
 مالدوش پنهاده «فرخ» نام او
 میهنی او به طایان آمدنی
 خویش را بر روی فرخ میفشند
 سینه بر سینه نهادهی رو برو
 کاین چه وسوایست ای شیخ دقل
 خرقه شبخی بیکگی ای لوند
 استوار از کوچ بیهوستان مجو
 ای تو دونق بخشی خنرای مضموم
 آنچه بر فرخ حسنی الهی مژگون

چند روز می‌خوردیم و می‌آشامیدیم، اما آنکه ناز عشق بسیار شد پس نفس می‌گیدیم بر نفس آتش زد، پس هر چند حس آتش می‌کشید، در هر روز آن آتش از آسایش می‌برد، و این دو آتش بهم می‌رسیدند در میان من و آسمان و دیگر دروغها گفته بودند، و من هم حجاب خاصی بر حسن اینی ذکر نموده که از آن جمله این دو بیت است:

هر دن که به سوز دلبری دایم هست / او را ز بهات بهره‌ی حاصل نیست
و ندی که خبر رسوای منی دارد / هرگز نفسی ز عاشقی خالی نیست
باز از بیم گبری قتل نموده که / در بلاد مهرب به پکی عاشقی شد، پس مسلط ساختیم بر او هست را، و او را گرفتیم و بستیم و او را از خبر خود منع نمودیم و رعایا بودند، پس معشوق خاموش شد و به زبان حال با من گفتگو می‌کرد، و من می‌فهمیدم تا آنکه کافر به جان می‌رسید که من او خدمت و او من شد، پس آمده به مردم روح نود و وقت صبح، و او را بر خلاف می‌دایم و می‌گفت: یا شیخ الامان الامان، کنشی برادر یاب من، پس قسم جمع می‌شدی تحت میجر هم که بگدازی که پای ترا پیروم، پس، اذن دادم او را پس پای مرا پیوسته، و روی خود بر داشت، پس روی او را پیوستم، تا آنکه استراحت کرد و من می‌فهمیدم که این خردمندان نظر کنید و چه ببیند که این اصحاب چه دعواهای محال می‌موده اند.^{۱۹} و اینها بی‌بهرت پیوسته بعد از ایشان می‌گرفته اند.^{۲۰} بی‌شبهه هر که سبع احوال صبر رسول الله (ص) و اصحاب آنحضرت و ائمه معصومین علیهم السلام و اصحاب نشان، و صحایب شیهه و غلبه و ولایتی شیهه، که بعد از زمان ائمه و علی تا زمان ما بوده، به، نبوده باشد، حکم حرم کرد که این نوع دهر بهای این می‌دیند، تمام دروغ و باطل است، صحایب و اصحاب ائمه علیهم السلام و صحابه ایشان هرگز عشق و عاشقی را جایز ندانسته اند، و هرگز دهری نگرفته اند، که روح معشوق یا روح دیگری، از بدن خلع شود، و جسم و معشوق گردد، این

بی‌دیده را برای روح کفر و الحاد خود این دروغهایی گفتند. پس آن در غریب می‌داده بدینکه دعوی کرده بد که کلمات هرگاه حرامند روح خود را معصوم می‌که گزاده کند، در آورند.

چنان در کتاب دفعات الامن، از معنی ندی قتل کرده که: در قتل کشته که شیخ او خط بدس کر می‌گفت که در جوانی خطیب شیخ خود می‌کردم و در صبر بودیم، و وی در همدانی است بود، و رحمت سکند داشت، چون به جانی رسیدم که آمد بیمارستانی بود، در خواب است کرده که احاطه ده که داروئی بنام، که نافع بود، چون اطباء مرا دید، اجازت داد، و وقت دیدم شخصی در حیمه نشسته و ملازمان وی بر پای ایستاده و پیش وی سمنی ابرو خنند وی را می‌شناسم چون مرا نزد میان ملازمان خود دید، برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست؟ حاجت شیخ بوی گفت، فی الحال دروئی حاضر کرد و به من داد و با من بیرون آمد، و خادم شیخ را همراه می‌آورد، می‌دیدم که شیخ آبر می‌برد و بیرون آید وی را می‌گفت دادم که دار گردد، باز گشت، پیش شیخ آمدم و دوا را آوردم و از آن ذکر و احرام که آن شخصی کرده بود، با شیخ بگفتم، شیخ تبسم کرد و گفت:

ای غرورند! چون اسطرلاب ترا دیدم، سر بر تو خست آمد، لاجرم مرا حاضر کردم، چون آنجا رسیدی پرسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است به تو التماس نماید و شرمند شوی از هیکل خود، می‌گردد شدم و به صورت وی بر آمدم، و در موضع وی بشستم، چون بر آمدم، ترا گر می‌دستم، و کردم آنچه دیدی (۱).

(۱) دفعات الامن من حشرات قفسی، ص ۵۵۹ از انتشارات کتابراه

عشاقی و دجگران و پسران امره

سبب در بیکه این می‌دیدم ، بود و غدا . از برای عرب عوام کالام می‌ساختند ، و حاجتهای خود را از ایشان حاصل می‌کرده‌اند ، این مرد که نقل این حکایت است که : «لوحه‌الدین» باشد ، صغیر بقل خواهد شد ، که : در حال چرخ و چرخ و سماح بسته را برهنه می‌کرده ، و پسر ساده عقوبتی که : در آن مجلس بوده ، سینه‌اش را برهنه می‌کرده ، و سینه بر سینه می‌گذاشته ، و چرخ میرده و گرنه بن نوع دروچه‌های عوام عرب باشد . کی این نوع کارها بواجب کرد ؟

و عطار در تذکره گفته که : ابوحنیفه حداد [که از اکابر اولیای اهل سنت است] در امدای حاد ، عاشق کبری بوده ، چنانچه قور و آرام از وی رفته بود ، او در گفتند که در میان سال پیاپید جهودی است جادوگر ، تدبیر کار می‌او کند ، پس بزرگ نورف ، و حاد خویش به او شکست جهود گفت ترا چهل روز نماز باند کرد ، و هیچ طاعت و عمل بیکو نباید کرد ، و نام حق تعالی بر زبان بیاورد و دست بیکو نباید کرد ؟ می‌جاءونی بکنم و ترا به سحر به مقصود رسانم .

ابوحنیفه گفت که : چنان کنم ، مدت چهل روز عبادت نکرد ، چند از چهل روز پیش جهود رفت در راه سنگی افتاده بود ، به سر انگشت پای به کناری انداخته ، پس جهود صحرانظر کرد ، اثر نکرد ، بوحشی و انجنت تو کارگیری کرده‌ای که جادوئی اثر نمی‌کند بوحشی شکست هیچ کار خبری نکرده‌ام ، مگر در راه سنگی به کنار انگشت ، چند از آن جهود او را نصیحت کرد ، پس به نصیحت او هدایت یافت ، و توبه کرد (۱) .

و عطار از دیو محمد مرتضی (که از اولیای اهل سنت است) نقل کرده که سینه بود ، به درختی ایستاده آب طلب کرد ، دجری آب پوی داد ، عاشق آن دختر شد ، (۲) و دیگر از اولیای اهل سنت ، هدیه لایق است .

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۸۹

(۲) همان کتاب ج ۲ ص ۷۴

عطار در تذکره الاولیاء نقل کرده که : عاشق می‌شد ، پس در جمیع شد و گفت عاشق چه چیز می‌مده ؟ گفت عاشق چشم می‌بوس ، پس چشم خود را کشد بمرده عیب مرسته ، گفت : چشمی که ناسمج دیده یافته کشد به (۳)

عبدلله مبارک که از اکابر اولیای اهل سنت است ، عطار نقل کرده که عاشق کتیرگی شد ، چنانچه غار داشت ، شبی در میان رمضان که به غایت سرد بود ، در زیر دیوار مشرفه ناسمج ناامداد به نظر مشاهده ، و همه شب برف بروی می‌بارد (۴)

و شیخ صفاء که از اکابر اهل سنت است ، در بلاد روم عاشق دجری پرسی شده ، چنانچه در میان این طایفه مشهور است ، و مشوقه او را تکلیف شرب خمر و بت پرسی و مصحف مزحم و حرک جرائی کرد . پس دعوتش بعبادت کرد ، و مصحفش را بر آید

شیخ عطار حکایتش را به نصیب در «مظنی الطیر» به نظم آورده ، و در آن شاعریها کرده ، و از آن حقه قین بدست :

شیخ صفاء پیر عهد خویش بود در کمالش هر چه گویم ، پیش بود
شیخ بود ، انقو حرم پناه سال نامرید چهل صد ، صاحب کمال
هر مرتضی کار او بودی عجب ، هم پاسود ، از ریاضت روز و شب
هم عمل هم علم یا هم یار داشت ، هم بیان هم گفت و هم سر ادا داشت
ای دستان لعل پوس ، نظر کنید و ببیند که : گمراهان بدیده خیالات ، چه
نوع پیران و پشرایان دارند ؟ پیر صاحب کمال ، صاحب چهار صد مرید ، صاحب
کشف - یاس مد از پناه سال مجاور ، ملک ، و پناه حج - چه نوع اعیال از
وی سر دوه ؟ پس شکر متابعت اهل بیت و مصعب صحیح خود به جای آورید

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۸۹

(۲) همان کتاب ج ۱ ص ۲۶۶

ویرانگی : هرگز کسی به یکی از چیمان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده ، بلکه همیشه این طایفه عشق را بر سر می نهاده اند . و از آن محبت می بوده اند ، و احادیث در باب منع از نظر بر سران سرود و سخت حلق ، از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده اند ، و عقرب مد کور خواهد شد .

هاشیه های اولیای اهل طریقت .

بدانکه سلطان حبیب میرای ناخبر از که از ملوک اهل سنت است و از کمر خان لغت است (کتابی در بیان هاشیه های اولیای اهل سنت تصنیف نموده) و آن را به ویدالی الشافعی موسوم ساخته . مناسب نیست که : در این مقام ، نقل بعضی از هاشیه های اولیای اهل سنت ، در این کتاب بدانیم ، تا بر اهل بصیرت مبالغ این طایفه ظاهر و روشن گردد ، در این کتاب گفته که : « حصرون » که از اکمل صایح بیعت است در خراجان مثل اوتو آن زمان کم بوده ، عاشق یزید شد ، و یزید حوی بود ، در مریوط و مدنی دو حد کمال ، و هر روز عشق او در بر او می شد ، و حضرت ، یحیی یزید ، هفتاد و یک سال در دل سنگین آن جوان را بر بود ، و از آن آهمن آهمن ساخته ، و روی بر روی او گذاشت تا بمورد در او ، آنچه نمود الحمد لله ، و البته که اولیای شیعه که : نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است ، نه هرگز عاشق بوده اند ، و نه معشوق .

ضمیمه کبری در این کتاب مذکور است که : اوحاشی و هیئت شیخ مجدالدین بغدادی گفت ، بانکه که مل او به نام شادریج است او در مرحمت صاحب وریای چند از شیخ در عشق مجد الدین نقل نموده ، و در باب شیخ مجدالدین گفته که : در سن هجده سالگی به ملازم شیخ نجم الدین گبری رسید ، و به عاب صاحب جمال بود ، و چون به بیست و چهار رسید ، با آنکه محاسن داشته شکل او بدین مکرده بود ، و بعد می فرمود ، مادر سلطان محمد خوارزمشاه همدی بوده ، به عاب حسیله واداری تمام به شیخ مجدالدین داشت ، اکثر اوقات دروخت ایشان

حاضر می بود ، و گاهی میر به ریادت ایشان می رفته مردم ریای طایفه خود را گردانده و در جلوس بایکدیگر می نشست ، و روز به روز تعداد آن مردان ، بیشتر میشد ، تا آن که در پی نا نیح مجد الدین مدعی تمام مدیکی بر محسوران سلطان پیدا کرد ، و در عشق او رباعیت می گفت ، سلطان از عجز داری او بدقت جوان واقف شده بود ، و مدعیان ، مرصع می نمودند ، تا شبی که سلطان به عاب مست بوده هر چه داشتند که : مایه جو به مدعی امام اعظم به مکاح شیخ مجدالدین در آمد ، و سلطان از خلق او به محسور چیری در خاطر برده ، و اینی و الله علاوه بر آن شد ، و بهار خاطرش بر لب و فرمود ، تا شیخ را به دجه انداختند .

رسوایی شیخ سلطان

در این کتاب مذکور است ، که شیخ عطار را حاتنی مرید روی داد و در کمال خود را به طاعت داد ، طریقی فقر و فنا پیش گرفت .

بعضی می گویند که : پیر ارشاد لوشیخ حسن بوده ، و ارملای رومی نقل کرده او گفته که : بعد برسد و پنجاه سال روح منصور بخلی کرد به روح عطار ، و مرشد او شد ، و گفته که : و از اهل فرقه کناسی بنشاید بوده و عشق پر کلام قرینه مذکور شده ، و گفته که : این آیات در آن محل وارد شده :

در عشق جو می توام تو می باش
بك پرهست گو دو تن باش
چون جبهه یکجست در حلیف
گو یکنی را ، در پیر می باش
ك نیست در اینک می این شعر کفر است ، و در آنکه : می بر و حجب و خود مستویار گفته که : آن جوان را ویدی روی پروی نموده ، این را خواندی ، و از آن جبهه این دو بیت است

عشق را سر برشته باید کرد
بر سر چادسوی ، رسوائی
عشق با نام و تنگ ناید راست
تنگد دست عشق و رعنائی

و غزل دیگر نقل کرده که : گاهی بنوعی به مشرق دلی ، بدا به حال کسی که خاد و زدهای اوشیح صاحب باشد ، و روح پدید خلق خادی و مری او باشد ، و هنر و بیا که صلاح حواصی کرد ، و آن به حال ضرر و به عشق و عصبی و بی حیائی گذرد ، هرگز هیچ کس از صاحب رسول الله و صاحب فعل پسر سرور الله عزوجل صاحب بی حال و احوال نبوده اند و احوال بسیار را گذار و صلی شمه نقل نموده اند ، و گفته که : در سال شصت و بیست و هفت لشکر چنگیز به خوارزم و به پیشاور و آمدند ، و او را و بجم گیری را به قتل رسانیدند .

شاهد بازی محیی الدین هری

محیی الدین هری که از نندیان مصر خود بوده ، در این کتاب گفته که : او عاشق شیخ صدر الدین قومیوی بوده ، و احاطه دول پیشا بر نی وجه بوده که : محیی الدین سواره در گریه میرفته و شیخ صدر الدین پیاده می آمده ، و در نظر او با خطری عظیم در دست محیی الدین پند آمده ، و بدلیل سب ، محیی الدین پیر صند آتش عشق در سده اش علم میرد و در صال بود ، و بعد از آن به ملازم مسیح رسد ، گاهی بر اسب و گاهی بر اسب سواره صیر می کرد ، و صدر الدین بداند حسن و جمال خاصیه کسی می بود (۱) هر چند شیخ در پیش رویه میر می افتاده و می گفته : سوار تو قهرل می کرد ، خوب بود که و بر رگش داده آن مردم بوده ، و او را مطیع می کرده اند و شیخ را کافر و ملحد می گفته اند ، و لعنت می کرده اند صدر الدین بر آن ملحد می نامت

بعد از آن نقل کرده که : به سبب آن افعال ، چند دور گویند که به مرل حرد رفت ، و شبنخ ببخود و مسد شد و به یکبارگی اردست رفت و نقل کرده که : او را قتل می دادند ، و نصیحتها می کردند ، او را قتل حاصل نمیداد ، سبب آنکه مردم او را کافر و ملحد می خواندند و لعنت می کردند این بود که کلاما

(۱) خاصیه کشی ، جاکو ، بند ، بر ما بر داند ، فر هنگه صید

کفر و الحاد او سیلا بود ، و جماعتی از اهل طمبش قرا اما بر کفرش مو شنو کتاب فرحات و مصرع « دو کتاب الله مشتمل بر کفر و الحاد بسیار ،

و گفته که : این بیست و دو سال شصت و هفت و هشت و نهم یافته ، حسن ترمزی که پیر ملای رومی است در این کتاب مذکور است ، که بعضی گفته اند که طوایر مریدان و کس لدین مسیحی است که پیر او حد الدین کرمانی است و بعضی گویند که : مرید بابا حبیب کرمانی است و می شایند که : به صحبت همه رسیده باشد ، و در همه تربیت یافته باشد ، و در آخر کار پیوسته سفر کردی ، و بعد میاه بر شدی و بعد بر حکایت ملاقات و با ملای رومی گفته که : خوب است اینکار معالمان و قصد ایشان ، از روم به حلب و به ریا پس فرستای عاشق شد ، چو میل آن جوان به خطر بیج با خن بود ، با او شطرنج بازی میکرد

هم چو حسن بازی شمس تبریزی .

و چون مدت عمارت شمدی شده ملای رومی سلطان و نذر امانند بر دویش و الاغ فرستاد و گفت : برو و در قلان محل شمس بر او باره پیری بفرج می برد به مجلس او در آید ، و او را به جانب رود آورید و هر لی با یس فرستاد که این بیست از آن جمله است :

بر روی لی حرفان بکشید بار ما را به من آورید حالی صم گیر یا را و جماعت رفتند و شمس را به روم آوردند ، و پسر مرخص شده به فرج لسططیه رفت ، و شوق پسر بر شمس غالب شد و می خواستند که : او را تسکین دهند ، به هیچ وجه تسکین نمی یافت تا آنکه ناملای او ، می در خلوت سینه پرورد شخصی از بیرون در ازارت کرد ، پس بر جانب و گفت بکشیم می خورید ؟ آخر به صاحب ملای رومی برو و رفت ، و هم کسی دستگیری کرده بودند ، و در کتب اینگونه کلام بر روی روند ، و او را به قتل رسانیدند ، و یکی از آنها علاء الدین

محمد بود هرند ملای رومی، (۱) ظاهر اینست که: این جماعت قدس را کافر و مبدع و رذیلتی می دانستند، بنابراین او را به قتل رسانیدند، و اگر نه، قتل او دیگر وحشیانه رد.

گفته که شیخ محمد اندلی وازی، در زندان عادل جوانی درگیر بود، تا چنگیز نامه پسر او به قتل رسانند، و گفته که: سیف الدین باحزری که از تربیت باطنیان محمد کبری است، عاصی بنده و مدبر او و در حقیقت وصال بی حد بود بعد از فوت مشوق بی نابها وی صبریها می کرد و گفته که: شیخ عزیر سعی که در کار منصوبه است، در محراب بر یکی نو سران امراء سلطان جلال ندین، عاصی شده سر رشته اختیار از دستش بیرون راند.

امرد پاری مولوی!

و گفته که: ملای رومی، در بیخ در ششم ماه ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده، و گفته که ملای روم، در جوانی در کوبه می گشت، از آن رهبر مطربه بر لیس در آمد، و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد، و سر در قدم ملا نهاد، ملا عاشق جمال او شد، و در میان سماع این غزل به گفت:

یکی گنجی بیرون آمد، ای دکان در کوبی،

رهی صورت، رهی موی، رهی موی، رهی خوبی، رهی خوبی
و مبتدعه مال آن شهبازی با او به جنگ حال بود، و غزوات در عشق او بسیار است و دیگر بعد از کلامی گفته که: چون پدر صلاح الدین بمرد، هندری ملازیده گشت و جمال الدین با ایشان مصاحب شد، و در آنوقت مشغول می گشت و شبها از قیام بین بودی، که: از اول شب تا صبح خواب نیکوئی، ملا الدین می کرد، و جمال الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را به آواز بلند می خواند.
تا بعد از کلامی گفته که: ملا در مرض خبر می گفته که: از رفتن من،

جنگ مشهود، که مصور بعد از صد و سیاه سال به روح شیخ عطار تجلی کرد، و هر سه او شد، در هر حالتی که باشد با من باشد، و هر یاد کنید، من با شما باشم دیگر گفته که: ما را دو تعلق گشت: یکی به بدنه و یکی به شما و چون به حکم باری فرد و محرم شوم، آب منی بود آب ساجو شد بود در پنجم ماه جمادی الآخر ششصد و هشتاد و دو فوت شد.

عزیز احوال حکیم سنائی در این کتاب بیان جو حد شد، که از مریدان خواججه یوسف همدانی بوده، و از حکماء الهی است، و در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی در غیبه غزنی (۱) - ده بود و بدین سبب از شهر بیرون رفته، حکیم کهنه ای آن چنانکه فاعده بود، به نام سلطان گفته، خواسته که: به حمام در آید و بعد از آن عزیز اردو نماید، چون به کفلی حمام رسید، آواز آشنائی شنیده گویا کشید و معلوم کرد که: دیو به لای حواریت سر در پیچه کفلی آمده، دید که گنجی تاب قدری لای شرب از میوی سکه در سطل میبرد، لای سطل گشت: ما به گوی محمود غزنوی، او کار اسلام به نظام رسانیده، که: بن زمان می رود که: کار کفر را سرانجام رساند، و بعد از آن گشت که: کلمه دیگر بیار به کوی سناتک شاعر، که او را عذای برای چه کاری آفریده و او چه کار میکند؟! |

عنقاری سنائی با سر قصاب.

حکیم چون بن سخن رسید، او را حالتی غریب دست داد، و صبح عزیز کرد و در کنج آنروز بر روی خنجر در بست و شبیه اهل خنجر پیش گرفت و گفته که: در صندلی آن جان سینه - رصافی شده بود، همواره سروری و تسلط می برده و از آمیزش و احتلاط به اهل دین امرائی می نمود، و در تمام عمر کفشی داشت که: در ورن به سج می رسانیده، بسکه یازده دوری کرده و به برنه بر روی هم دوخته، جوب از عشق آن جوان بی طاقتی بسیار می نمود، از روی امحان که به بیند

ر (ع - م - م - م) (م - م - م) صفت حداد کرم در راه دین، سنگ و دیگر با دشمنان دین.

که در حق صلیق است یا کاذب ، آن جواب صاحب از حکیم گوسمند طلبید . کس هیچ من در پیش آن جواب میداده ، عزیمت خوارزم فرمود ، و از سنائی در این عاتقی ، خبرها نقل کرده که : از آن جمله این غزل است :

تا خیال آن بت صاحب در چشم منست

و آن سبب چشم همیشه همچو رویش روشت

تا بدیدم دلم بر خویش کنون من روشک

بر گریبان دارم آنچه آسمان را بر دامنست

حای دارد در دل پر خورم آن دلبر ، خیم

جله پر خورده باشد آنکس را که در خورمسکنت

با من از روی طیب گر بیاورد روانست

از برای آنکه من ، در آبم او ، در روغنست

گر زبان با من بدارد ، چوب هم بود صعب

کامچه او را در زبان بدست هر پیراهنست

یکجهان هم را می جانی ، بدل خواهد دمن

یس بدین قیصر او را یکجهان ، جان برمنست

جان به آتش جهانی را می بخشد به لطف

گرچه کاری همچو گردود گشست و گش است

جامه وصلی میدوردم ، از بهر آنکه

من چو تار ریمان و فل چو چشم سورمنست

کنم ؛ یحیی از بی باطل وصل ، چندین هجر چیست ؟

گفت : من نصایم ، اینجا گردوان با کردنست

گرچه باشد پائانی چون گل و عباد دو

در ثنای او سنائی ده ، زبان چون سوسنست

حکیم بمنوایرم رسید ، حاکم آنچه اهراروا کرام بود ، و پائند گوسمند اعلا گذرانید ، و آن جواب میر همین عقد گوسمند طلبیده بود ، جواب گوسمندی را به مطلوب رسانید ، گفتش خود را بطلایید ، آن جواب همان دور اول گفتش را گه کرده بود مقصد بر که سبب پروی ، دارد که امامت باز طلبیده ؟ او خود پروی سر بدشته ، جمعی حامدان ، حکیم گفتند ، کسی که گفتی را که ده صاحب محض است نگاه نداشته ، دلی که برای عدل بحر و بر است ، چون نگاه خواهد داشت ، در جواب ایشان گفته :

اندر خطب دگدگ قصاب کویت

از خوب شدی دلی که میاید شد

و بجایش بهر حرفه بخوبی گرویت

آبجاش هزار خون ناحی به سویت

سنائی چه منصب دارد ؟

گر پرسند که : آیا مطوم هست که سنائی چه منصب دارد ؟ در جواب گوئیم که مرید سر چه یوسف حمد می بوده ، شاهد بر این است که سی بوده ، و همچنین عاشقهای او دلباس بر این ، زیرا که : هرگز عاشقی ابروان ورنه و محترمان ، از آداب صلحا و اقیاء و اولیای شیعه نبوده ، بلکه این همه همیشه محصور من اوباء گوشه نشین بیان بوده ، و دیگر آنکه در و حدیقه و مهملات بسیار گفته ، که : موافق مذهب اهل سنت است ، و جماعتی از پیشوایان اهل سنت ، مسخها و سها کرده ، که : احتمال نموده آن بسیار بعد است ، و دیگر آنکه اهل سنت همیشه او را از خود میدانسته اند ، و از اکابر خود می شمرده اند ، و در کتابهای خود او را ذکر کرده اند ، و عظیم و بکریش شمرده اند ، و یک کسی از شیعیان که معاصر او بوده اند ، و بعد از وی بوده اند ، او را از جمله شیعه شمرده اند ، و ذکر او در کتابهای خود نکرده اند ، و بی بسیار بعد است که این جیب مرد شهری شیعه باشد و با این حال شیعه در باب او مداخل کرده باشد ، و نام او را مذکور ساخته باشد و او را از خود شمرده باشد ، اگر گوید که مذکور می شود که این

نقطه ارسنیکست

گویند که پیغمبر ما رفت از عالم
هرگز مالکی خلفه بهیچگاه نداده است
یا دختر و دلقا و پس هم و پیره
میراثی بیگانه و ده هیچ مسلمان؟
و همچنین مذکور می شود که سلطان مسجریں ملک شده ، بعد از فوت پدر ، نزد
حکیم سنائی نوشته فرستاد که : مطیع اهل صب بر حق است ، یا مطیع شیعه ؟
و خطبای ثلاثه برخاستند ، یا الله اثنا عشر ، و کدام مذهب باطل است و کدام مطیع
بر حق ؟ سنائی فصحی گفت هر متذکر از جمله آن فصدیه این ایجاب است .

آنکه او را بر طلی مرتضی خوانی امیر

یافت از او می تواند کفش قنبر داشت

از پس سلطان ملکشه چون بیداری روا

تاج و تلمع پانجاهی جز که مسجر داشت

از پس سلطان دین ، پس چون روای داری همی

جز علی و خورش و صراط هیر داشت

در جواب گویم که : نقطه مذکور ، صریح است در اعانت اهل بیت علیهم السلام
و به بنیاد امام غیر ایفاد ، و قصیده مشتمل است بر مجموعهای خطبای ثلاثه و مدح
و ثناء حضرت مرتضی و اولادش و اثبات خلافت یسار ، پس اگر بی نقطه و قصیده
اوسنائی می بود ، سیاه و در بالیج و جبهی هلاک می ساختند ، و او را ملجنه عظیم
می نمودند و بدگفتارانش داشتند که میان اهل صب ، صوری به قتل او می نمودند ،
و او را به قتل می رساندند و جان آنکه میان غریبی ، چون به نظر ایشان بعضی از ایشان
نور سیده بود ، که مشتمل بود بر مدح معاویه ، تفصیل حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام
قدی به نل او فرستادند ، ولیکن والی غریبی که بهرامشاه باشد را می به قتل او بست
و گفت این مسئله را به دیر لحافه بغداد باید فرستاد ، تا جواب بدید ، چون مسئله

بعد از الحاقه شد ، میان خطبای اهل صب در آنجا حبيب نمودند و گفتگوها
کردند آنکه حکم واقع شد که : سنائی به سبب خدمت معاویه ، واجب القتل نبود
و بعضی سبب سنائی خلاصی یافت ، پس هرگاه میان غریبی به سبب خدمت معاویه ،
می خواستند که سنائی را بقتل رسانند ، پس چه گنجش دردد که باو مرد آن
چنین نقطه و قصیده ، و او را به قتل می رساندند ، و او را می رسانند ؟ یا آنکه هل سخت
چندین مقایسه و خدمت معاویه ندارند .

بلکه این ایی ، بعد از توضیح نهج ابلاغه گفته که : مقررله بغداد ، معاویه
را و جمیع می امیرا رسیدن میداند ، سوا از معاویه سر برید ، و عمر بن عبدالعزیز
و بن عباس معاویه ، جنگی می رانند ، بلکه خلافت را می او بداند
که چون علی خلافت را به اسان و آگداس ، و بداند معاویه نکرد ، و هم
ایشان را و امیرا بدویم .

و نقل است که عمر الدوله ، دلیلی وقتی که از سر اهواز به بغداد معاودت
کرد ، فرمود : تا بر مساجد و بناهای این کلمات را بنویسند : اللهم الله معاویه بن
ابی سفیان و لمن من خصبه فک و من من صبح الله بنی اهل البیت علیهم السلام و من
من اباذر و من اخرج لبانی من الشوری و و این باعث این شد که : شورشی
در بغداد به سر آمد و آنها میان متعصب می رفتند ، و بعضی از نوشته ها را می
می سوزیدند ، و عمر الدوله می فرمود : تا بازمی بدیدند ، و این فتنه به جائی رسید که
عمر الدوله بر قتل عام عزم گردید ، تا ویران مسجد بنی امیه را از خدمت او
تبدیل نمود ، و قرار بر این داشت که : کتاب را می سوزاند و به جای آن ، کتاب
بنی کلمات نوشته شود و به طلی معاویه بن ابی سفیان و به طلی طوسی
آل محمد .

و این مصیبت این شد که : میان سبکت شدند ، و شورشی از میان انسان
بر طرف شد ، و دولتم معاویه میانه می کردند ، و بدینکه حسب کندیة ملک از حضرت

فاطمه زینب را میگویند است و مانع از این امام حسن است. نزد قرحدس عایشه است و وی
 کننده این را از مدینه عثمان است و آخر حج کشیده عباسی از ملوک مصر است
 پس از آنچه مذکور شد، معلوم شد که معاویه نزد جمیع سیاهان و عباده نفوذ
 و مصداق در مصداق و منسوب او بود و در جنگها مصافحه داشته باشند در امر کسی
 که حضرت امیر المومنین با چندین هزار کس از علما و صحابه صحابه با او معارضه
 می نمودند و او را این می کردند: و قصد قتلش داشتند.

پس هرگاه سنان خزین و در باب مبحث معاویه این مقدار خطایقه داشتند
 که فتوی بغفل سنانی میبستند و قصد قتلش کردند، پس عاقل چون مجبور کند که
 اهل در ابطال مذهب هر سبب گویند، و مقصود در بعضی حلقای نلانه و مدح و ستایش
 اهل بیت و ائمه و ائمه امام است. گویند، و ما اهل حال او را معاف داریم، و بمنشی
 می رسد اگر کسی گویند که شاید که این قطعه و قصیده به پهلوی گفته باشد
 و بمسیان اظهار نموده باشد، و معنای شیهه گفته باشد؟ در جواب میگوئیم که
 فعل از بی بیان کردیم که قطعه و اکابر شیهه حواء آن جمعی که معاصر سنانی
 بوده اند، و حواء جمعی که بعد از وی بوده اند، نام او را در کتابهای خود ذکر
 نکرده اند، که به عنوان مدح و نه عنوان مذمت.

پس باید گفت که کدام شیهه، در کدام کتاب، این قطعه و قصیده را از
 سنانی نقل کرده؟ و دیگری که بر سنانی مشهور است، این قطعه و قصیده در آن غیر
 مذکور است؟ که اگر گویند که: در باب این قطعه چه میگوئید؟

ای سنانی به ائمه ایمان مدح حیدر بگو، پس از عثمان
 یا مدحش مدایح مطلق و حق الباطل است و بیاه الحق
 در جواب میگوئیم که: بر تقدیری که ثابت باشد که: این قطعه از سنانی
 است دلالتی بر شیهه بودن او ندارد، زیرا که: صریح اهل سنت و اعتقاد این
 است که علی، بی طایب اقام و مرشد اولیاء است، و افضل و اکمل و اعلی

است، و مصداق و کمالات حلقای نلانه در دهان و کمالی او هیچ قدری ندارد، بلکه
 گفته اند که خلافت و که منصب دیوبی سنانی، به حلقای نلانه و گذشت
 و خود مشغول تربیت اولیاء شد، و چون عثمان کشته شد و کسی نبود که خلافت
 را روی و گذارد، به چهار قریب خلافت کرد پس بایر اعداد متصرفه در سبب
 و اعتقاد مشترک بغداد، که مذکور شد، حاصل صریح قطعه این است که: مدح
 و منصب حلقای نلانه بر مدح و منصب علی باطل است یعنی هیچ است و بی مقدار است
 دیگر از جمله آنچه دلالت دارد، بر اینکه سنانی صریح بوده، است که:
 او را مثل رومی و عطار نامیدان خلافت و با یزید بوده، و عبادات باطله که
 پیش داشته اند، داشته، مثل و خطب و خود و غیر آن، از اعتبارات بسبب که کفر
 محض است، و در حال مبعوضه بوسیله که شیهه اطمینانی شری هرگز
 صاحب اعتقادات باطله ایچیه نایمان حلاج و با یزید بوده.

سنائی و وحدت وجود

و از جمله اعتبار او که دلالت صریح دارند، بر اینکه او قائل بوحود موجود
 است این آیات است:

آب در بحر بیکران، آیت	چون گیتی در سیر جهان، آیت
هست توحید مردم بی درد	حضر روحی و جوب خونک، درد
لیک شکر از عبادی، جل جلال	نیست موجود، نزد اهل کمال
هر که داند به جز خدا، موجود	هست مشترک به کیش اهل شهود
وحدت شامه شهود اینست	معنی وحدت وجود اینست
حق جو هستی بود به مذهب حق	غیر او نیستی بود، مطلق
بسی را وجود، کی باشد	بهره و دار نبود کی باشد

ابر سنان و سنانی در کلامه سخن به نظم آورده، ایضا در کلامه به بلخ گفت
 سالکان سالک حق را / فانیان فانی مطلق را

مبدأ متبوی بود، دو : سر
از وطن سوی غربت کثرت
لول از وطنیت و سوی غلو
سیر یوا به جانب امواج
گاه در بهر و گاه به مشک بود
گاه پلرد، به کتب راز امید
یک خیمت بود به چشم حواس
جس عالی بگونه گویا، منزل
حایت حق منزل انسانست
این سر خود، به اختیار تو هست
چون بر آسنا تمام شد سفرش
بهانوره که بود گرد سر
قطره سوی، محیط رو آورد
هر لباس تن و تشید
هر بندم از بدن میدارد
هر چه بگرفته بود به مبارد
باشدش چشم و دیدمش نبود
گر به بند به چشم او بیند،
نابدالد که مرد این ره گیس؟
شود از وحدت جلالت او،
مرد جسم و رنده دل شو،
و رنگ از تو، کسی پیربرد
مرد حق سورد از فضای به حق

که، یکی هیئت و یکیت حضرت
باز گشتن به خانه وحدت
مطلب یحی شود، مقید کردن
که، نمودش به او بود، محتاج
گاه در چشم، آگه اشک بود
که، شود آبروی و مروارید
طوبه گردیده، در هزار لباس
حتزل شود، سوی صاف
بروخی تو وجود انسانست
گر چه از نیست، بیک کار تو هست
عزم غالب شود، سوی حضرتش
باز گرفته ولی به پای دیگر
رو سوی بحر از سو آورد
که بود غار، شاهراه امید
تا متاع وجود در دارد
تا باطلاق یخت، رو آورد
باشدش دست چیدمش بود
ور به چرند به دست او، چرند
مسی و لیل از، نمرتو به چیست
دماربت از دست، «حالی او
محیی، روح و حقی کل خو
هیچ رنده در مرده، نگرازد
چون خود محض بیستی، مطلق

خود به خود گوید از سخن یار،
آنکه به پیش و تا الهی، کتب،
درد کز آفتاب نور است،
گردونی بر گریه طالب دوست
گرد غیر آنکه از وجود برفت
آنکه از سر کار، آگاهست
و دیگر از اندام سانی که
دلاست میکند بر آنکه
ملائی رومی و عطار و سایر تابعان حلاج و با یزید ایست که : سالک جد از وصول
به صفت تکلیف و شریعت از وی ساقط می شود، بر ایشانست، که ملا حامی
در مطلب از وی نقل نموده

ای بیروال بر پرده، بلند
باز بر سوی لایحور و یحور
تا تو در بند جسم نابهی
نخته نشی کنگر تکلفی
مستفاد از این آیات ایست که تا سالک صورت را از خود دور ساخته
و مقید به حسن تالیف است، و تکلیف به حلال و حرام است، و چون صورت را
از خود دور دارد، و مقید به حسن تالیف نیست، تکلیف و شریعت از وی ساقط
شود، معنی نماد که : ملائی رومی عده به خود را و عطار و سنائی و، یکی
می دانسته، باین برای گفته :

عطار بود طبع، و سنائی پشرو،
ما از بی سنائی و عطار، آدمیم
بلند که سانی، یحیی از عنایت فلامه فلامه را، یا عنایت باطله تابعان حلاج
و بایرید، جمع نموده، از آنکه احتیاج داشته که چون الله تعالی واحد است،
موازی واحد که حل لول باشد، از وی سر مرده، و نور محیدی و نظم که در بعضی
از احادیث وارد شده، عبارت از حل او است و بی اعتقادی است که : فلامه

از ثنوی اخذ نموده اند، چنانچه مذکور خواهد شد، و اثناسیوس نیز در باب آن
ایات است که در کتابخانه بلخ است:

هست روشی به مشتق، حاحد	که رواجند بود، اثر واحد
آنکه ترکیب نیست، معمولش	چون بود، ذو جهات منبسطی
چون بود آفریدگار بسیط	سر زنده بود، به اختیار بسیط
از مذاق دوا کون آگاهست،	در دو عالم، حلقة الله است
عقل یسینه، جوهرش خواند	شرح نور پیمیش دانند
نظم و عمل بود مصطفوی	همه باشد به گفته نبوی

تکثیر بطلان بی قول فلاسفه، و بعضی از ائمّه دیگر تشدید کرده اند،

شاهد باری ابوسعید ابوالخیر:

شیخ ابوسعید ابو الخیر در این کتاب مذکور است که: او در شهر پشاور
حاشی پری بود مشکل، و آن پس از آخر از ملازمان شیخ شد، و قتل نموده که
لاصی پشاور که او را صاحب نام بوده و هر جا ابو اسحق محبت که کلاس
شهر بوده، و ملا عبد السلام مصری به عایت میکرد شیخ بوده اند، و یث یوسف شیخ به
پشاور رسید، در بیرون دروازه احمد آباد گفت که: محفل را نگاه داشتند،
و حسن مؤدب را به نزد قاضی معاند فرستاد، که از قاضی پرسید که: در کجا
فرود آمد؟

قاضی گفت که: کافران و ملحدان کجا فرود آید، غیر محله ترسانان؟
پس رفت و در محله ترسانان فرود آمد.

بازایی به کسی که: راتی قاتل در پشاور بودند، و موافقه به نزد سلطان محمود
فرمود فرستاد، که شیخ ابوسعید، کافر و ملحد است، اگر سلطان او را بکشد
رساند، گناهش در گردن او نماند، اگر سلطان او را بکشد، بوشنای سلطان او برای ایشان
فرستاد که: اگر در قیامت از عهده خون او بیرون آید، و رحمت دایم، اراده کردند

که: در صباح شنبه شیخ و مریدان را بر دار کشیدند، آخر موقوف شد، و نوشته
بر خلاف نوشته اول از سلطان رسید پس از آن «خطار نقل شده که این مرد
حلقه مرورا رنده می دادند، و استیجا بداد چایر می دادند، و چون به مرور میرفت،
کلوج بر روی اسبها در می برد، و از مصاحبت میل نموده که حرفه بود که مرد
او بوده، و در وقت عبادت می پوشیده

پس از آن جمله مذکور شد، معلوم شد، که: بی دینی و حماقت او، در
درجه اعلا بوده، شیخ ابوالحسن خرقانی در این کتاب مذکور است که: او را
چون بی بود، از مریدان به جانب مشکل و خدمت آن حضرت کتابهای می کرد
و آن حضرت بسیار شفته بوده، و شبی در خواب خوش بود، و جسمی حامله بیاورد
دور گذار، و پس رفیقان سیح آمدند و سر آدر بریدند، و بر سینه او نهادند، و چون
صبح کتاب شد، آن جواب بر بی حاضر نکرد، شیخ برآورد جواب بیامد، در خلوت
باز کردند، دیدند که: چنان حالی طاری شده

و در پی غیر این شیخ نقل کرده، که: این حال را او به کسی نگفت
و در همان روز بوسید ابو بصیر رسید و جمعی درویشان به فتوی مشغول شدند،
و سماح رفتند

بی شبهه این جماعت بی دینانند، و مخالفان اهل بیت علیهم السلام اند، و از پیل
احمد حاکم در این کتاب مذکور است که: او عاتق پسر حاکم پیشور بوده، و حرفه
ابوسعید ابو الخیر داشت، و سلوک با او کرده، اما ابوسعید گفته که: علیحدت
حایر بام خانه حمادی ردد، و در سبب و شش و جسمه از شایع و فرس
در جام است (۱)

(۱) در اینجا مناسب است بطور فشرده به شرح حال این شیخ اندوه گس
و نه ملک یکی از محراب وی که «معجزه حسی» نامیده شده است، و برادریم او
بر ناصر احمد بن ابوالحسن نامی (زاده پیل جامی ۱۱۱۱ - ۵۳۶) او مشایخ عرب
قسم می یابند - وی با سلطان سحر سامان بود و ملایان در حق وی اعتقاد تمام *

شهاب الدین مقبول و جوان امرو

شهاب الدین مقبول صاحب حکمت امری که جمیع میان حکمت و نصرت مودع در این کتاب مذکور است که ۱. عاشق جوانی از مودع شهاب الدین سهروردی بود و وی کسی آهونی از سر یسبح آورده بود و او را سهروردی

دانش حمد جام مریدان فراوان یافت و مریدان بسیار و گویند حمد زنده بن از سهرابخوانی و تپهکاری خودش به تصوف گریخته بود و خود به عشق بازیهای و رسد کلایف خود در دوران جوانی عزت و موده است و یکی از رسد است در باره کرامات و روح حاکم کتابی تألیف کرده و در این کتاب به خورد موده های هرام می دهد که جمله کلمات به خاطر ارضای غریزی جنسی حضرت قطب ، برترین رهبر دین صوفیان ، همه در کتاب می آید تا مبادا خاطر غریز را هندی گیر و چیری در دنیا گلشن در پایان هر و حضرت ازدواج بایا گرفتار چهارده ساله را با خود به جور ببرد .

معجزه جسی شیخ احمد جام

سراج و سید الدین محمد غزوی مولد شده ششم هجری که به شیخ احمد جام (۵۳۶ - ۵۴۱ هـ) اذیت می ورزیده است و کتاب مقامات پیر (زنده بیل) در شرح حال و کرامات وی موده است و در تقدیس و موده صاحب سبوح در ۸۰ سالگی برای گرفتن دختری چهارده ساله و مخالفت مادر و حربه حبس بیری رساند شیخ ، از کرامات و معجزات صوفیانه یاد می کند .

سراج سید الدین به قول مؤلف کتاب : دنیاچای بر رهبری از کرامات بخش بفرای جسم برترین رهبر صوفیان مکتب جام ، چینی یاد کرده است . . . در آخر عمر ، شیخ الاسلام بعد . . . دختر رئیس و صاحب را خواستگاری کرد که : ما را از وی ، پسری موده اند . مادر این دختر راضی می شد که مرد بر سب و سبب الاسلام ، بر می کرد و در شب مادر و پدر بی دختر خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل بریزد . . . سر ی ایشان در کردی و سرای

حرم موده و گذاشت و گفت : این آهو بدلت را میخاند ، چایا شد که با او چایا کنیم و در این باب گفت ، چوب رباهی به معنوی رحیم و آن کیفیت مودع کرد به شیخ موش که : از یگانگی قدم در دوش نهاد ، موده شده ، زیرا که شیخی در برای موده پیدا کرده ، دوبکر کلمات و سبب برام نهاد ، از اسماعیل بن کلمات

ایشان در برداشتی و گفتی که :

دختر چهارده ساله خود را به احمد می دهد ؟ ! والا این سرای شما ، در بر کیم ؟ ! ایشان گفتند : دهم ، دهم ! .

(آن مرد) سرای را باز بجای نهادی ، چون از خواب بیدار شد ، مادر گفت می هیچ نوع راضی شوم مرد ، ده ساله و بیچای خود را چون به وی دهم ؟ ! شب دوم ، هجدهمین مرد ، در خواب دیدند که همین شخص بیامده بودی ، و همان بیل در زیر سرای ایشان کردی و از جای برداشتی و گفتی : دختر به احمد دهی ؟ گفتند : می دهم !

چون بیدار شدند ، رئیس زن گفت : سخی موشو ، و بی دختر را به وی ده والا واقعاتی به سر می آید دوبار ما را موده .

زن گفت : هرگز این دختر را به وی نخواهم داد ، دختر چهارده ساله را چگونه به مرد ، ده ساله دهم ؟ ! هر چند که رئیس گفت : زن موشو و در داد و فباله اسنان چینی است که پدر و مادر دختر به موم بیدر همچنان در خواب موده بیل به دست را می بیند . این نارو بگر وی خانه را غراب می کند . پدر و مادر از هول از خواب می بید و می بیند ، خانه دیگری که دخترشان در آن خفته بوده است بر سر وی سراف شده است از طرف دیگر بر سر رنده بیل که در انتظار این معجزه و شور و حال دختر چهارده ساله همچنان شب رنده دلوئی و حفظ شماری می کرده است ، خادم خود از جای بر می خیزد که هنگام عمل سب و آنگاه ، برده دوم این بردهی مضحک این چینی غار می شود و شیخ الاسلام منتظر قشقه و سبب نهاد ، خادم را فرموده که :

شمع بردار تا به سرای رئیس رویم که یکی دختر در بر خانه مانده است

هشتمین یکی هزار شد و وریدی در عدد گفته و ارمای داشت این صاحب میباید
بی حیاتی را شمار خود ساخته اند و از عاشقی پاک ندارند و نه از معشوقی !

ملاحظه می شود که در خصوص او تاریخ خاصی نقل کرده ، که شهاب الدین متوفی را
به محل در عدد و تعداد حکمی مسموم ، منجم میدانست ، چون به حشر رسید

* ناظر بیرون کشید و هم در شب عدد کیم خادم سبع در پیش می برد و شیخ الاسلام
می رفت و از اسیری ، رئیس ورد می آمدند چون به شیخ الاسلام رسیدند در حال
می غلطیدند و فراموشی کردند شیخ الاسلام فرمود که : « اگر دهر شما به سلامت
از زیر این خاک رها بیرون آید ، او را به احمد می دهی ؟ »

گفتند : خدای تعالی گواه کردیم که اگر این دختر زنده ازین خاک بیرون
آید فدای تو کنیم

* * *

دکتر صاحب الزمانی پس از تالیف این قصه در استان پاملر و صوفیه می نویسد :
با یقین و با حواصه شده اند ، بر اثر نفس صوفیه و پر رنده پیل حوی
از صوفیه و شریک کم شده ، بوده است ، با کرامت خاص حضرت قطب ، دختر را به سلامت
از مرگ آورده و می آورند و سال پس از پایان سال ، موبت کلمه می ، کلمه
و قدرت الهی حضرت پیل پیر ، فرا می رسد .

شیخ برای آنکه به مادر دختر درس عبرت دهد که دیگر او را دهر و بخت
و آرزوی شوی جوان ، برای دهر خورشید دیگر هیچگاه ، شاید ، صمیم می کند
لحمه ای از پرتو کرامت صوفیانه و متجلی سازد و بکشد ، صد بار با دختر
حرف می زند و بگوید ، یکبار دهنش را می بندد که بعد دهر بیچاره در در
دست و پای این پهل شهور زده و هیولای عیان گسیخته جان میبازد ، از پیرو ،
تهدیه به شمع بار افکند می کند و نیز به خاطر شریک وحشی که دختر را پس از
مداری و مساعدی آورد و خرابی ، دست داده بوده است ، شیخ حل ، بار طلب
فرموده : برای نصیحت ، بکشد - آنها یک شب ا به آخر می افکند :

« چون دختر از خواب بیدار شد و پرسید ، او را همراه آورد و دیگر شب
و شیخ الاسلام او را بحراست و در عدد و نکاح خود در آورد آن شب ، صفت دارد :

علماء به قتل وی فتوی دادند ، بعضی گویند که : وی را حبس کردند ، و به خنای
کشید ، و بعضی گویند که : صلب کردند ، و بعضی گویند که : وی را به شتر ساختند
میان نوع قتل ، وی چون به ریاضت مبتلا برده می شود ، او را به گرمی

* « وی را در محول کر و کتب اثر نه آید بودی که نمی رساند وی رسیدی ، بی در
به صد بار بردی ، تا مادر تو بگوید که احمد پیرست ! »

خواججه سید الدین ، دیارهای این داستان ، با اطباء می دهد که شیخ
احل را ، از اینگونه کرامت ، بسیار بوده است ، و قولی است که جنجالی بر آید :
از این واقعه ، صاحب ولایت جام خبر دارند ، و از این کرامت ها ، بسیار
در ده ایم ، سید الدین مدح فرمودی ، معاصی زنده پیل ، به انعام کثر حشمت
مؤید بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۰ (۲۸ صفحه) (ص ۵ - ۱۷۳)

نویسنده کتب « دیبچه ای بر دهری » پس از نقل تمام داستان می گوید :
« بیچاره مردم جام و بیچاره تر دخترهای مردسال آن که پس از این کرامت حضرت
لطیف و ساد و سبک آن ، به حسن لوی ، دیگر حسی هیچ مادر بگردد ، واری
معاصی از روشنی دختر چهارده ساله ی خویش ، با مردان ، ساله بوده است
تازه این رفتاری است که نسبت به دختر اشراف و دختر ولی صاحبور و روا
می داشته اند ، تا چه رند به دختران طبقات بی حد و پای می نهاده و بر دست ا ؟ »
(دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی ، دیبچه ای بر دهری ص ۲۹۷) .

بلین نرسب عرض و ناموس مردم (از دخرویس) مورد بدای و تجاوز پلان
شهرت پرست و عنان گسیخته قرار می گیرد تازه اسم این نوع جنایات هوناک و
معجزه کرامت می نامند ! و جنس عشق را بر و عهده دانی را به عس لپی
می دانند و آن را معاصی و بر سائر خصوص می شمارند !!

اینها نمونه هایی است از دهرانی خودکام که در دهری اصطلاح و انراهی
فرموده بر مردم حساس حکمرانی کرده اند و به خفته هور هم بیورسان ربا رنگاه خلق
هاس و معیوبان صبری از بدای دهری آباد ، امرار محاس می کنند ! و به روس
صو امیر به آید ، ادامه داده و نامی بر آمده عمری و ناموس آن را مورد تجاوز قرار

کند، عدم آروی مارگزید، تاسر نوکال ذلشی سه مبع و ثواب و حسنه (۱)
و گفته که شمس الدین فرمود که: در شهر دمشق شیخ شهاب الدین طنبی
را آشکارا کافر می‌گفتند، گفت: حاشا که ظفر باشد! آ که چون به صدق تمام
در آمد به حدیث شمس، بعد کامل گشت (۲)

اراین کلام ظاهر میشود که شیخ مشرق، از مریدان شمس تبریزی بوده،
حال او در کتاب و بیانی لسانی مذکور است که: سعد الدین حمیری، عاقل
عین ایمان بود، و گفته که او در سنه حسنی و سناغه از دیار وف

عشقنازی شیخ روزبهان با پسر صبری فروش

و درین کتاب گفته که: شیخ روزبهان در باره شیراز، میگردید، جوانی
به نام صاحب جمال، صبری فروش می‌کرد، برهه جرد که: عاقل تره، شیخ
را حالت، دمسداد، برهیز و بیپوش شد، بعد از آن حلقه عشق آن جوان در گم
کرده، به خود شد.

باز نقل کرده که: مشرق دوری بالای شیخ می‌نالید، شخصی دید و خبر
به سعد و نگین رسانید، و از اعتدای که به شیخ داشت، خبر را حمل بر اقرا کرد
تا آنکه خود بر روزی بدیدن شیخ رفت، به چشم خود آن حالت را مشاهده کرد
و چون در میان اهل سنت، این مراتب را عینی می‌باشد، تعادل کرد، و گفته که
در سال ست و سناغه از عالم رفت

اوجده الدین کرمانی و عشق او به پسر شاه

اوجده الدین کرمانی در این کتاب مذکور است که: و نا آخر عمر بی‌شائبه

چند می‌دهد و فحش است که هر یکی از کتبی بر بی‌شائبه بر صحت اعراف
مؤسسه چاپ انتشارات اسناد قدسی رضوی چاپ و منتشر شده است

(۱) صحاح الانس من ۴۸۸

(۲) همان کتاب

و اکثر اوقات سماع میزد، چون شعله عشق بر به عروق کشیده، گریبان چاک
میگردد، و سینه بر خفته می‌ماند، تا فی الحصله نسکین دست می‌دهد، و گفته که:
پسر پادشاه در عروسی آن شد، که به مجلس سماع او حاضر شود، به عرض او
رسانیدند، که: عادت از اینست که شوی و حالی که: او را در آن حالت پدید آید
جامه خود و جمله منظوری که، در آن مجلس میباشد پاره میکند، و سینه به سینه
او میرسد، مصلحت به حسب که: شما به مجلس ورود.

فرمود که: اگر مثل اینی صوری ازو ظاهر شود، این صبر بر سینه او روم،
و چون به مجلس حاضر شد، و حسنی به کمال داشت، در دله آن حالت می‌بود،
و در حالت سماع شیخ این ریاضی بخواند

سهلت مر بر سر خنجر بودن در پای مراد، دوست بی سر بودن
نو آندای که: کفتری به کسی؟ بازی چو نوئی، رواس کفر بودن
پسر پادشاه بی‌طاف شده، گریبان چاک کرد، و در پای آن حضرت افتاد،
و لوحی به مرتبه شسته او شد که: دست و دلش از کثرت، بلکه تمام از پر کار و
وجد رومی در این مجلس سماع بخورد، و نام و ناموس را دروغ سرود، در سماع
و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که: مظهر آن سرو صهی کردند، فی
الحال قالب تپید کردند

در تاریخ پاصدوسی و شش در عالم رفته است، در این کتاب گفته که:
شیخ اوجده از مریدان اوجده الدین کرمانی است، و پیغمبر کس از اولیاء در
مجلس قویوی و خصوصاً الحکم می‌خواندند، و اوجده را از آن حلقه شمرده اند
بسیار که بهر حکم و کتب و اسباب، و بعضی بدان در حلقه رفته است
و صغر الدین شاگرد اوست، و گفته که: او بر جوانی حیدری عاشق شده بود،
و در اوجده در این باب رجعت تمام می‌نموده

و پسر داعیه که خدائی، و بر خواستن دانسته، و اوجده در این باب مضایقه

و در این باب خبرها از لوحی حل نموده و گفته که : در تاریخ پانصد و سیصد و چهار از عالم رفته و در اصحاب مدفونست .

میر حبیب در این کتاب مذکور است که او در میان بویان شیخ جوانی بود و اکثر اوقات در میان ، لویان بسر می برد ، خطی بر وی اعتراض کرد که چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان می باشد ؟

گفت : آنها بر ستهای ملام و الفند ، پکی بر حسی و ملاحظت ، و یکی در اصول که : بچه ایشان در گهواره به اصول گریه می کند

شعری و شاهد باری؟

محمود شبیری در این کتاب مذکور است که : معشوق او شیخ ابراهیم نام بوده و او از زبانی شیخ اسمعیل میسی بوده ، و از حسی عربی است ، و رسته در میان عشق و مشرقیه عاشق به نام اومشته ، و در آن وقت که : گسی و از می گفته و شرح انظار من حصار آن جوان بوده ، مگر آن ربات طبع گشاده و در پی او افتادند و جویشان محمود هر چند او را نصیحت کردند ، که از این وادی برگردد سوزی نداد ، و بعد از گفتگوها گفته که : عشق او با آن جوان ، به در آن مر به بود ، که : به طبع گسی کم شود ، تا نصیحت پذیر شود ، چون کار به سر حد جواب کشیده بود ، و دل از پرده سرون رفته ، و گفته که : در تاریخ صصد و سیصد از عالم رفت و غرض در شب سر است

سید علی محمدانی در این کتاب مذکور است که : او سیصد و هشتاد و هشت می گفته که : نفس را گشتم ، و تعزیت اومی دارم

دو شیخ مدینه یکی از مقلدان امیر پروگت پیور خاند ، و دیگری ذکر کرده که : به مشوقش نوش و آن سر زاده بی خوش مشرب و خوش طبع بوده ، و به عشق باری سید علی باب مباحث می کرده ، و هر روز مهر و محبت سید علی رعاده شده

روزی در مجلس امیر پروگت ، او سید علی پرسید که : سیاه چو دوسر منید و در این جمعیت است ؟

در جواب گفت که : نفس را گشتم ، و تعزیت اومی دارم
امیر پروگت سؤال کرد که : این نفس کشتی بوده ، یا کشتی بوده ، اگر کشتی بوده ، چو کسی ؟ و کر کشتی بوده ، چو سربا سیدوی ؟ سید علی ملام شده و گفته که : او در تاریخ ششم دی لعمده هشتصد و هشتاد و شش از عالم رفت ، و قبر او در حلال است

بهاء الدین نقشبند و حبیبی کرالی او

و دیگر از جمله اولای اهل بیت ، خواجیه بهاء الدین نقشبند ، در کتاب مذکور گفته که : در بخارا بر مراد جویری ، تدحیثی ، ربابا دوشی ، عاشق بوده در سال هشتصد و نود و یک از عالم رفت و غیر او در بخارا است ، (۱)
و در این کتاب گفته که : قاسم انوار از سراب بریز بوده ، و در اول حال عاشق حو می از کار بر بر شد ، و در میان من عالم رسو شد ، حو آن حو بر بری مصاحبان داشت ، و او را سرور می کردند ، و مصاحبان تعرض آمیز می گفتند ، معرجه بر عاشق فرستاد ، و پیام داد ، که : گرمر دوست مدری بعد از این سر کردی می عیا ، و لام من به هیچ کس در هیچ جا در میان مبار ، بلکه باز می هم در خطبر مگفردان ،

بعد از مدت آن جوان ، تمام قوم خود را گذاشت ، و همراه عاشق شد و به سر سال رفت و به جهت کردی که ، بر سر شاهرخ ردد ، حو را منم ماحند از آن جنه قاسم انوار بود ، و او را به سر رفت فرستاد .

نصیبی و شاهد پسر

در کتاب مذکور گفته که : «نصیبی» در اول حال ، عاشق شد ، و بر جوانی نکه

وہ آگاہی، شرفاً در وصف حسن لودکر مبرور، بعد از آن سبب قتل اور لا کر
کرده و از جملہ افعاری کہ دلائل بر کفر لودکر این بیانت:

کمیص وقت و القرآن، مسم سورۃ طہ و یس، در الرحمن، مسم
و ایات نسبی را مشوقش باد می گرفت، و آواز بہ غایب خوب داشت،
می نمود، جہاتی در مقام این بودند کہ: تبخ کفرهای نسبی کنند

آن جہات شہدند و آن جوان را گرفته، از وی پرسیدند: کہ: این شعر
نسبی است، یا نہ؟

گفت: شعر من است، حکم بہ قتل او کردند، و رسم در خلق وی انداختند
می خواستند کہ بردارش کنند، در این اثنا سید نسبی خود را رساند، و گفت: این
شعر من است و او بہ جہت حاضر صر، بہ خود اسناد کرد، آن جوان را گذاشتند،
و سید نسبی را پوسیدند

خواجہ عبدالہ الحارثی و شاہد پاری

در کتاب مذکور، گفتہ کہ: عبدالہ الحارثی لقب اوشیخ الاسلام است،
و کتب از بواسطہ، و اسم او عبدالہ و گفتہ کہ: عبدالہ درائی تحصیل علم، بہ
خطبت «بی بی نادری» رہ: کہ: خواہم کلا کثر بعد از او بود، با سقزوی، نسبی
مشغولی کہ: اور بودی بی بی نادری ارشد رہ برسد، کہ: این، جہ کسی است؟
عبدالہ گفت: شاگرد من است، آخر بی بی نادری بہ وی گفت کہ: از مشرق
تا مغرب مثل ابو ایسی غرقانی نیست، ترا بہ خدمت او بیاہد رفت، فی الحال بہ
خرقان روانہ شد، رہہ گذام ریان، شرح نوان کرد کہ: در آن بیان در فرقت آن
جوان جہ کشید؟ و گفتہ کہ: بن کذاب دہوی می کردہ و می گفتہ کہ: مر عہد
ہزار بہ از اتمام حرب ہزیاد بود، و صد ہزار می توان گفت، و مسجد ہزار
حلیت با ہزار ہزار اسناد در ذکر من بود، سبیل عشق طہان کرد، و خانہ علم مر

و ہزار کرد، نسبی ہمہ در فراموشی کردم (۱).

باز در کتاب مذکور گفتہ: کہ: بی بدیخت مخالف گفتہ: کہ: آنچه منصور
گفت: من گسم، او آشکارا کرد، و من بہضم: بی سی کم عقل کہ از نابہاد جراح
و نہایت است: مثل سابو نابہاد جراح و بر بہ در آئینی نامہ، صدر مذهب حر
مورہ، و گفہ: آئینی فرمودی من و نگہ نسبی و فرمودی من و بر آ، دانشی،
لہی، گر بپیر دم و بدآموری کرد، گندہ کہ: در ازوری کرد، لہی جوہر
کنی کہ: خود خواہی، پس از این مجلس چہ حرفی؟

صد نزل کہ: چہ در دام ہداد صدی بہ گرج و آدمش ۴۷ ہداد
مر سٹ ویدی گنجی بود در عالم، خود می گفت: و بہامہ بر عام ہداد
مضی ساند کہ تمامان و بیوقوفان شیعہ، آئینی نلقہ ڈین گمراہ را می نویسند
و می خوانند و می ہمد کہ: مشعل بر کفر و ایمان است، و ہمچنین تمامان بی چہرہ
مبتلا بہ بسیاری از کتابها و رسالہهای این طایفہ کہ: مشعل پرساتل مخالف شیعہ
است، مبتلا شدہ بہ حضور کتابها و رسالہهای ملاحامی صہا فصل کہ: بسیاری از
کفر و الحاد و رنقہ و بہ نظم و نثر در کتابها و رسالہهای خود ذکر نمودہ و بسیاری
از می دہان و رندہان را مدح و ثنای بسیار کردہ، حق سہ بہ وکد لی، ہامیانہ
را: از شر این شہدان جہت نماید.

کافر ہمہ را بہ کیش خود پندارد

ای عزیز من! ہر کہ اندک عینی و فہمی و شعوری داشتہ باشد، و بی انجیل
تبع آثار رسول اللہ ﷺ و صحابہ و آلہ اہل بیت علیہم السلام و صحابہ ایشان نمودہ
باشد، و با اہل ملاحقہ عشقازیهای جماعت مذکورہ نباید کہ: بہرہ اہل
سب اولیاء اللہانہ، حکم جزم کند، کہ: این جماعت اہل کفر و بدعت و ضلالت و

(۱) نقضات الاسی، شرح حال ابراہیم عبدالہ بن ابی منصور جہد الاسلامی

دشمنان دین و ایمان و شریعت ، و این طرفه است که این گمراهان از برای رواج
باطل حر ، عاصی را که به جانب فبیح و شیع است ، و به جیح ملک توفیق امام
حضر علیه السلام صیقل می تواند داد ، بتأثیر سباحت و محال و جهالت ، به حضرت امام
حضر علیه السلام سب داده اند ، در این کتاب گفته که عیسی علیه السلام حضرت دس در گردد
عسی جایز چنان گردد ، که ، مادر او را به حشد نکاح خود در آورد ، و به بویست او
مشغول شد ، و در فضل و کمال او را به مرتبه رسانید ، که انصاری در کشف العاصی
۱. بدید و در غصیل علوم به تفصیل حکم را ماثیر است در اینکه این محال
به حواله علم بیت علیهم السلام و انبیا علی بیت آنچه گفته اند ، در این باب محض
کتاب و اقراست

جایز در میان شیعه و سنی مشهور است ، و در کتب رجال شیعه و سنی مذکور
است که او را گردان حضرت امام محمد باقر علیه السلام سب (۱) و می تفتد که معتاد
هر اول حدیث از حضرت امام باقر علیه السلام شهادت ، او مردی بود که ، از کوفه به
مدینه آمد به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام و احادیث از آن حضرت فر
گرفت ، و کسی از عنای رجال ، گفته که : او حسی داشته ، و کسی نگفته که
او مادری داشته ، و حضرت صادق علیه السلام او را حواسه ، خبر مگر مادری داشته
در زمان حضرت امام جعفر علیه السلام به غایت پر بوده ، آنچه این بی عنای گفته اند
دروغی است که بر هیچ عاقل صاحب شبح پوشیده نیست ، چه گنجایش دار
که : کسی تبیب عسی به لعل بیت علیهم السلام دهد ، و حال آنکه : ایشان عتیق
را مذمت می نموده ، و شیعه را از نگاه بردوی اهل دین می فرموده اند (۲) و
ایشان را ابعطلق نگاه حضرت می فرموده اند (۳)

(۱) اختیار معرفة الرجال ، طوسی ص ۱۹۱ - ۱۹۹

(۲) مستدرک الوسائل ج ۱۴/۳۵۱ چاپ آل البیت

(۳) طبیب راوندی از پیامبر اکرم نقل می کند که فرمودند : من فی غلامه

حرمت شدید نگاه هوس آورد به صورت دختر پسر .

محمد بن یاسر به امالی چند متصل از فضل روایت نموده : و قال سألت
ابا عبد الله علیه السلام عن العشق قال قلوب حلت من ذکر الله فلا تأکلها الله حبه خیره (۱)
عسی متصل گفت که : (او حضرت امام جعفر علیه السلام را عرض پرسیدم ، حضرت
گفت که : دلی چند که حالی شود از بار خدا ، حق تعالی می خداید آنرا به را محبت
غیر) پس از این مسأله می شود که : کسانی که عاشق پسران و دجوان می شوند به
دنیای ایشان از یاد خدا غافل بوده است ، و غفل نیز برایی حاکم است ، که :
تا دل از یاد خدا غافل نشود ، مبتلا به عرض عتیق نمی شود
و در کتاب کلبی ، عیسی علیه السلام بر ابراهیم بعد متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت کرده

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا کم و اولاد لاهیه و الملوك لمردها من
الجنس فتنه الاماری می خطو دهن (۲)

به شهوة مکالمه ، ناکح له سبعین مرقوم ناکح له ... قلنا لعل سبعین بیاه .
هر کس پسر امردی را از روی شهوت پیوسته ، گوید ۷۰ مرتبه یا ملوک خود
را ناکح ده است و هر کس هم به خود را ناکح گوید ۷۰ پیامبر را به قتل رسانده است
و در روایت دیگر می فرماید : من قبل غلاماً بشهوة ، عذبه الله الالف عام فی
لناره هر کس پسر امردی را از روی شهوت پیوسته ، خداوند او را هزار سال در
آتش عذاب می کند . غزالی الکاملی ج ۱/۳۱۰ ح ۳۷ .

و در روایت دیگر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله من عذبه است که هر مرد
غلامی شهوة الجماعه يوم القيامة بلجام می تازد (وسائل ج ۱۴/۲۵۷) .

هر کس پسر امردی را از روی شهوت پیوسته ، خداوند در ایامت به دهن
لونگامی از آتش می زند

(۱) سفیه البحار ج ۲/۱۹۸

(۲) کلی ج ۵/۵۱۸ ح ۸

بمی: حدیثی از نظر گردید بر پسرانه ساده روی افسانه و ملوک، که - فتنه ایشان سخت تر از فتنه دختران محضه است.

با: در کتاب کلیبی حدیثی از امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) روایت شده که: «می بر آن است که دما من حد الا وهو بصیبت حفظ من بر» و در (المیسی اسطرورد) هم گفته ورنه الیدین القس - ۴۰۰ (۱)

و ظاهر این کلام اینست که: هیچ کس نیست، مگر اینکه: برسد به نصیبی از او، پس وی چشمها نظر است و رنای دهان بوسیدن است و رنای دستها به بدن رسانیدن است.

با: در کتاب کلیبی به سند متصل از علی بن عبد الوهید روایت شده، و او را حضرت امام جعفر (ع) روایت کرده.

فان: گفته می شود: «نظر سهم من سهام ابیسی مسوم، و کم من نظره لورثت حبرة حویله» (۲)

یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر (ع) که گفت: (نظر سیری است بر هر آلوده از تیرهای الجیس، و پس نگاه باشد، که: باعث حسرت طویل شود).

پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که: مصنف (عجالتی) در ظاهر بی تفاوت و بی جهت بوده، و همچنین فضائی که: در خفاش می بوده، و این کتاب را به مدد ایشان تصنیف کرده، به غایت حمل و سب و جاهل بوده اند، و اهل بیت و پیغمبر نمی شناخته اند.

صوفیان: در پیغمبر و بعضی شیطان را مابین او حید می دانند. دیگر از جمله ضلالت و گمراهی تابعان حلاج و بایزید این است که: دهری حق خدا می کنند، و اعتقاد نالسی ایشان اینست، که: دل باید که: از غیر حق

(۱) کافی ج ۵ ص ۵۵۶

(۲) کافی ج ۵ ص ۵۵۶

خدا خالی باشد، آنکه دهری می گوید، که: محبت رسول الله (ص) حقیقت خداست و بعضی سلطان که عدو خداست، دولت مایست این شبهه ایراد می شود و گمراهی است، زیرا که: «و یجوب محبت رسول و آل رسول» و بعضی شیطان میوه افتد از ضرورت دین اسلام است.

عطار: در تذکرة الاولیاء گفته که: «در آنچه» و گفتند که: حضرت عزت و دوست میداری؟ گفت: «مدرم، گفتند که: شیطان را نمی میداری؟ گفت: نه گفتم چو گفت از محبت و حین برای عداوت شیطان ندارم.

نقل است که گفت رسول الله (ص) را در خواب دیدم گفت: «پاراهمه مرا دوست داری گفتم: «بارسودا» که بود از مومنان که: بر دوست ندارد، ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است، که دوستی و دشمنی غیر از جای مانده است. (۱)

صوفیان را از جهیم گرمی و به بهشت آمیدی نیست.

دیگر: از بدی و درشتی احوال این طایفه اینست که: ایشان را خوف جهنم و عذاب الهی نمی رسد و امید و نوری به نواب و بهشت ایشان را نمی باشد عطار در تذکرة الاولیاء گفته که: «دل است که: بر بدی که می جویم که: رود در نهایت بر حاسی نام خسته خود بر طرف دورخ روی، که: چون دورخ مرایند نیست هدی تا من صبیح راحت خلق باشم (۲)

دل است که: در عالم است به مریدان و گفته است که هر که را از خدا روزی صامت شمع بود در حق من دورخ او مریدان من مست این سخن به نایب بدید گفت من گوید که: مرید من است که بر کنار دورخ باشد و هر کرا به دورخ براند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او خود به دورخ رود (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۶۴ - ۶۷ باب هشتم

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۵۷ - ۱۵۸ باب چهارم

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۶۷ - ۱۶۸ شرح توحید بطامی

دیگر از بعضی بن معاد رازی^۱ نقل کرده که: اگر خداوند تعالی دور قیامت مرا ثوبه که به جبر خواهم؟ گویم: خداوند آن می‌خواهد که هر به هر دوزخ قرمسی عوبه فرمائی نالز هر که من صرا برده‌های آتش برسد و سرور آتش بهند، چون در هر دور ح بر سر هر ملک سیم، و سرور دهی، بهشت نفس بر من از آن آبی که در سر من و دیمت نهاده ی شمه بر آرد، نامدست را و سر به دوزخ آباد و رخ تو کنم حدم، اندازم (۱)

دیگر از ابی بکر حلی^۲ نقل کرده که گفت: روز غلبت دوزخ ندا کند، با آن همه رهبر که ی سلی، و در دوزخ را طرهش به سه بر هر دور و سر و دوزخ گوید قوت تو کو بر او نهایی داد، من دار کردم، و گویم: انک هر چه خواهی بگیر گوید دست هر هم، گویم: بگیر، گوید: دست خواهم گویم: بگیر، گوید: هر دو حمله اب خواهم گویم: بگیر، گوید: دل خواهم گویم: بستان، و آید هر عرب در رسد، که با او هر جو سروری از کینه خود کن، دل حاصل ناسد، بر بادل چکار که بهشتی؟! (۲)

همچنین گفته که: نعل است که: وقتی چوبی در دست داشت، که: هر دوسر چوب آتش گرفته بود، گفتند: چه خواهی کرد؟ گفت: می‌روم که به یک سر، این دوزخ را جورانم، و به دیگری بهشت را، تا جلای را بروی خدا پدید آید (۳) و این حکایت قبل از این مذکور شد.

دیگر از ابوالحسن خرقانی نقل کرده، که: دوزخ را دیدم، از حق ند آمد، که: این جایی است که: خوف همه بدینست، از جای بیستم و در هر دور خ شدم، از خشم: این جای هست، دوزخ باطلش به هر یست شدید، نتوان نفس

که: چه دیدم، اگر بگویم: مصطفی صلی الله علیه و آله حساب کند، که استولفته کردی؟ (۱) دیگر از ابوالعباس نعلب نقل کرده که: گفت که: اهل دوزخ به دوزخ روند، و اهل بهشت به بهشت! گفتند: پس حای جوان مردان کجا باشد؟ گفت: جوان مرد آن بود، که: او را جای نبود، مادر دهاونه در آخرت (۲).

بار حطار در کتاب مذکور، از یاقوت نقل کرده، گفت: خطایر پند گفتند که اگر حطب بهشت را، پامه ریست که آفریده است، بر ایشان عرض کنند، ایشان از بهشت حطب فریاد کنند، که: دوزحیان از دوزخ (۳).

بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست، که: دعوی این گمراهان تمام مخالفه قول مصطفی و مرتضی و آیه علی علیه السلام است: اگر پرسد که این خطا را اهل طریقت، که: ناپایان حسن بصری و حلاج و یاقوت پنداند، از کجا کرده‌اند؟ در جواب گوئیم: که: جل از این تخم، که: حدیثی دوايت شده که حاصل بهشت این است که: عابد، مطالعه آید، به طایفه خدا را عبادت کند، از رسمی عبادت، و این عبادت غلامان است و یک طایفه خدا را عبادت کنند، به طمع ثواب، و این عبادت مردوران است، و یک طایفه خدا را عبادت کنند، بنابر محبتی که: به خدا دارند و این عبادت آزادان است (۴) و این گمراهان بنا بر دوری وی گانگی از اهل سب صلی الله علیه و آله می‌ند، و گمان کرده‌اند که: محبان از عذاب الهی می‌رسد و به ثواب خدا امیدوار هستند، و حق نیست که: خوف محبان از عذاب و امید ایشان به ثواب بسیار است، ولیکن عبادت ایشان بنابر محبت است، که: به خدا دارند، و بنابر خوف و طمع نیست، و عطار نقل کرده که: اندیشه بهشت هر گاه در

(۱) تذکره الاولیاء، ص ۱۹۹/۲

(۲) همان کتاب، ص ۱۵۸/۲

(۳) همان کتاب، ص ۱۲۹/۱

(۴) بهج البلاغه، فصل سهار، ۲۳۲ - خوارزمی، شاره، ۲۹

(۱) تذکره الاولیاء، ص ۲۹۸/۱

(۲) تذکره الاولیاء، ص ۱۶۰/۲

(۳) تذکره الاولیاء، ص ۱۳۵/۲ - ۱۵۴

دل‌چینه در آغوش، سجده مهر کردی، (۱) بی‌شبهه ای عمل پند و ضلالت
است، و مطالب طریق اهل بیت می‌باشد.

علم قلاوت قرآن دد پښت صوفيان اعتباری نډاره

دیگر بر نمرها و مدعزهای حل طریق است ، بلکه علم و دانش و مملوای قرآن
که : از جمله سعادت و عبادات است در پیش ایشاں قدری و عبادی ندارد .
در کتاب انبصار العوامه مذکور است : که : خزانة در کتاب میزان گفته
که : باینکی از ضیوح این طایفه مشهود کردم ، که : می‌خواهم به قرآن مواظب
بمانم ، بر آن دستم کرد ، و کتب علایی و بی‌وحداء عبد را از دست خود مبرور
کر ، و در خانه دارم نشین ، و اختصاص کن بر آدی فریضه ، و بدیش بروردان جمع
کن ، و بیگیری الله که همیشه با بر ملا عبادت برده بی طایفه قدری و عبادی
ندارد .

عطار جز تذکرة الاولیاء از با یرید نقل کرده که گفته : حق تعالی بر دل
اولیای خود طمع نکشت ، بعضی از دین را دید که یا برصفت نتوانستند کشید
به حدیث . مشمول گردد بد (۲) حدیث است که در اعتقاد کفر محض است ،
و دیگر از کفر و بدعتهای اهل طریقت اینکه بیوت عامه را کسی خودزند ، و محیی
الدین هم می در کتاب قصص مصریح به این کرده ، لکن به اعتقاد باطل است
اعظم و اصل از حاکم النیسبی منقول شد ، و محیی ندین در قصص ، دعوی اطمینان
کرده ، چنانچه مذکور خواهد شد ، بر کفر اهل دعوی کرده است که علم خدا در
از راه ریاضت و واسطه ملوک اخذ نموده اند ، و از این جهت علم خود را تا کمال
رسانیده اند محیی ندین در قصص مذکور بر محیی آورده و حکایت کرده علی بن حماد
که نقاشان چین و روم را ندیکه بگردوی نموده اند هر قوم گفتند که : پیش ما بهتر است

(٦) ذكره الأولياء ج ٢ ر ٢٢٤

(۴) تذکرہ الاولیاء ج ۱ ص ۱۴۹

سایه‌های فرمود که نابوده در میانه صبح کشیدند ، که : ناهر کدام در طرفی نقش کنند که : نامعلوم شود که کدام بهتر است .

پس مل جی نقاشی و قلم کاری کردند دو غایت خوبی ، و این دو طرف
 خود را صیقل گرفته و بعد از هر غایتی برده از میان برداشتند پس مل جی
 صکی انداخت ، در طرف رومیان ، و کار رومیان بهتر و وسیله تر نمود

ملای رومی ای حکامرا در شوی منظم آورده ، این طایفه جابر میدانند
که کرد بیسود فانی ، بش شب ریاضت کنند ، وی استاد و معلم ، جمیع علوم
انبیاء بر او منکشف شود ، چنانچه هترب در بیان اسرار ملای رومی مذکور
خواهد شد .

این جناب مرتبه انبیاء را سهل فرموده اند ، و صحنی اندکی که از اکثر این طایفه است فلان اریقمیران نقل کرده : و از هر لحاظی رومی که قبل از این نقل کردیم متعاقب است که : در هر خورد را که ۷ قسمی بر روی است افضل از یقمیران می دانسته صاحب تبصرة انوار از این جناب نقل کرده : که : در کتابهای خود ذکر نموده اند که : سلیمان یقمیر بر بساط خود بسته بود ، و پاد بساط او را به هوا میبرد ، سلیمان نظر کرد : شخصی را دید که بیل در دست داشت ، و اصلاح زمین می کرد ، و از غلات به جانب سلیمان می کرد

حاجان بروی سلام کرد ، و گفت : چرا بر صبح خدا می نگری چنانچه صبح
 خلق می نگرد ؟

آن مرد گفت : شوقی و محبت خدا ، مرا رای بی باز میدارد ، اگر تر میزایی
شری می بود ، طلب منک میکردی ، و به این غرور شدی ، و شت بهست که : این
جماه برسد به باب و ملحد بد که ظهار سلاخ کرده اند که مردمان در او راء حینه
از پیشمیان این گناه میزنند .

ت فرستیدن و کرمائی و حوک چرائی را عقیده کمال می‌دانند!

و دیگر از جمله بدعت‌های این طایفه اینست که: چایر، بدکه کمال می‌دانند؛ که کسی خود را ملائت اندازد، و از برای رفع قلموس، بت پرستی کند، و زنا را بنده و نردالی کند و نالوس رند، و غوک بچرائد.

بت و زنا و برسانی و نالوس، اشارت شد، همه یوتک، قلموس پس ایلی بود، کز کفر زاید به کفر است آن، کز وایمان فراید ریا و سیمه و ناموس بگندلو، یعنی خرقه و، بر بند زنا و چو بر عاشق اندر، کفر فردی اگر مردی، بده دلرا، به مردی خارج لاهیجی در تفسیر بیت آخر، گفتگوها کرده، که: بعضی از آن بیت.

(پس مانند، شیخ ویر مرشد کمال مافردی بکنای بیعتا شو پر خود را مثبه نگردانند جو لب پیری که شیخ و معنی کللی که ناظم است، بوده باشد، اکس کشاکش زمان خواهد بود، در کفر فرد شدن به دو مبنی است یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد، از بت پرستی و زنا و برسانی گردد و ناقوس ردت و حقی و راهب بودن و حرمانی گیس و طلب شراب و سماع و شادی نمود، چو نازمائی که بخت و اصل برین چهار کمال تحقق نگردد، در رسد و نقد بت ناتمام است (۱).

و شک نیست در اینکه بر طریقه مضایف مذاهب رسوم عدد **تکلیف** و **المعهدی** است، و عطار در تذکره نقل کرده، که: با پرید گفت که: هشی جو من بدید آمد، و راماعت بوبید شد، گفتم به نازر سرم، و زنا و بر حرم و دو میان پنجم به بارو شدم، زنا و دیتم، گفتم به بک دوم بدعت، پرسیدم که: بر زنا و به جید! گفت: به هزار دینار، سرور پیش افکنده، و بر سر آمد، هائی آو ردا که: نو نداشت که زنا و که: بر میان چو توئی بدید به هزار دینار کمتر نهد.

(۱) شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص ۶۹۵، ۶۹۶

گفت: دلم خوش شد، و دانستم که حق تعالی را حاجتی در حق من است (۱).

عطار حکایتی نقل کرده، که: مختصری از آن اینست که: احدی در شصت مرفعت ایستاده بود، و پیشتر احرام از غریسات بسته بود يك بار در حرم حدیثی کرد پس: حرم او را حرم برد، نرید، و همه که دوست و دشمن سر در حرم بودند و تو سخی گونی؟..

پس چون به بغداد به نزد میر حرد ابراهیمی آمد، از راه به حرم این حدیث که در حرم نقل کرده بود، مأمور ساخت که: به ولایت روم رود، و حوک چرائی کند، پس این احسن حسب الامر بر خود ابراهیم، به روم رفت، و يك سال خوک چری کرد و برگشت (۲).

بی شبهه این طریقه مضایف مذاهب اهل اسلام و ایمان است، بلکه طریقه وصول و تاسه **تکلیف**، حب و قسرم و ادب و اجتناب از مواضع نهی است و این نوع اعمال را احباب و حوال اهل کفر و بیعت، و بر د اهل بیت **تکلیف**، بر بی لایق می‌دانند و صریحه رسالت حد و التمهیدی **تکلیف** در معایج دل و رفع ریا و سیمه است، که یاد حرك و بی اعتباری دنیا بیار کنند، و شك نیست در اینکه این معایج بهر بی معایجی دل است، بدکه معایجی در محضر دو همین است، و چنانچه مذکور خواهد شد.

و بدانکه اولیاء الله نزد شیعه امامیه، علامتیه اند، نه بعضی مذکور که مختار مایمان حلاج و با پرید است، بلکه ایشان ملا می‌فانند، به فیضی که حق می‌گویند و حق می‌کنند، و بر نه معروف و نهی در سکر می‌نهند، و از ملاقات ملا سگران یا کبی و اندیشه‌ای ندارند و آیه وافی **تکلیف** بیجا بدون فی سبیل الله و لا یبطلون لومه لکم، (۳) بعد از این در حدیث و بر حبه آن است که: رجاها می‌کند در راه

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ص ۱۲۹ بیت

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/ ص ۲۹ در شرح حال شیخ ابراهیمی مختصری

(۳) سوره مائده آیه ۵۴

خدا و می‌فرماید از ملائکه ملائکرا ان)

و از حضرت باقر و صدوق (علیه السلام) و حجه و بن عباسی روایتی است ، که این آیه در شأن حضرت مرتضی (علیه السلام) و اصحاب آن حضرت وارد شده (۱) .

غنا و آواز خدای صوفیان

دیگر از بدعت‌های این طایفه اینکه در خانه و در مسجد که : بیت الله است شهرهای عاتقانه می‌خوانند ، و مانند مدیانه می‌کنند ، و طاعتش می‌یابند ، و وسعت قرب الهی می‌دانند ، یا آنکه اسطوت پیلار در مسج و نهی از غنا وارد شده و از بعضی از آن احادیث مستفاد می‌شود که غنا از گناهان کبیره است . (۲)

عنا چیست ؟

گویند که : عنا چیست در جواب گوئیم که عنا چنانچه صفا گفته اند : (۱) در روایات زیادی که از طرق شیعه و اهل تسنن وارد شده است این به در مورد علی (ع) در فتح حیرة صبره آن حضرت با ۳۰۰ کتب و ده قاضی و ۵۰ ماری و ناز غله است - احقاق الحق ، ج ۳ / ۲۰۰ بعد و در تفسیر برهان و نور افکن و طبیبی در باب منتهای در این باره نقل شده است .

(۲) درباره حرمت غنا روایت زیادی وارد شده است که مرحوم شیخ حر عامی باین روایت بن موصول اختصاص داده و در آ ۳۲ روایت نقل کرده است . روایت ابوبیسی است که قال بوعده الله بنی است بدها لا تؤمن به لعمرة ولا تنجاب فيه الذمرة ولا بدخله الملك) : مجلسی غنا از مسکن و هجره خالی نمی‌شود و در آنجا دعا به عذاب اجابت می‌دهد و فرشته هم وارد آنجا می‌شود

و مرحوم شیخ محمد طاهر قلی مؤلف کتاب گناه کبیره بوجهی را از این روایت سده کرده می‌بینیم که می‌فرماید : قال سمعته يقول : انما غنا عند الله النار ولا هذه الآية من الناس من يشتري ثوب الجنة ليس من عین الله بلیز علم و بعد از آنکه بفرموده عذاب الهی و وسائل السعد ح ۱۶ / ۲۲۵ - ۲۲۶ ح ۹۰۹

نخیزد و بر گردن می‌آورد است ، در حیره و صحیح این است که ، تحویر و به مولی بر آورد ، آواز به هر بی که علی مصیبت و ستم آخر به جای آورد ، آنرا بوجه می‌گویند ، و از خرجه عینی و دفع شده ، آویز از بی روی واقع شده که : بوجه گران ، در بوجه خود دروغ بگویند ، و نسبت ظلم به خدای کریم عادل بدست ، اما بوجه گری از برای شهید گریلا ، از عده طاعت ، و اجری با طاعت عظیم است ، و عریب در این باب احادیث مذکور خواهد شد .

صوفیان خدای را بی ادبانه طلب کنند

دیگر از جمله بدعت‌های این طایفه اینکه بی ادبانه ، خدای حاضر ناظر را بهریناد طلب می‌کنند ، یا آنکه حسدالی در قرآن فرموده که : واذکر ربک فی شک بصوت و حدة و در سجده می‌نویسند ، و به : الاصل و لا یکن من دعائهم (۱) یعنی : (به صوت پروردگار خود را ، با روی دادی و ترسی ، به آواز ، که بلند باشد ، در اول روز و آخر روز و شبی از جمله اهلان)

و در مرضی دیگر فرموده که : واذکر او بکم بصرها و خیمه الله لا یحب المذنبین (۲) پس بگویند و طلب نماید پروردگار خود را از روی رازی و بهایی به بدسی که الله تعالی دوست می‌دارد کسی را که از خداوندش بیرون می‌رود ،

نماید خدا را به آواز بلند بخوانیم

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده ، که حضرت موسی مناسک کرده ، و گفت : پروردگار ! تو به من نزدیک ، آهسته بخوانم ترا ، یا دوری تا آواز بلند بخوانم ترا ؟ پس وحی شد به موسی ، که ای موسی ! با جیسی من ذکر می‌کنی ، پس من همین کسی‌ام که از یاد می‌کنی ، (۳)

(۱) سوره اعراف آیه ۲۵

(۲) سوره اعراف آیه ۵۵

(۳) از موسی بن عمران آمد ناسی و قال یارب ابعیدانی من الذنوب

این طالب صدر مجلس عرب خدا بر یاد خدا، مبادی يك لحظه جدا
فرمان گنان، خدای خود را مغفل بر که حسن علی ذکر است حد
سجده میباید که = عرض حضرت موسی از این سؤال این بود که بداند
خدای عز و جل در جلی و دو صبح میدارد، یادگر حق را، و سؤالش به بنابرین
بود، که قلمی بدست، که الله تعالی به همه چیز و همه کس، برود که است

و چند و در مجلس سماع سوزان.

دیگر ترجمه بدعتها و ضلالتهای این طایفه است که - هنگامی که می چرخند
و می رقصند، و دست می مید، و حر بدگی می کنند، صاحب دخیل و دخیل
کرده، که این اعمال، اولاً از پروان سامری صادر شده، در هنگامی که
مردمان را گوشه پرست ساخت، گویا که بر سران برگرد گویا که نفس و روح
می گردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام، مشرکین برگرد گویا
می گردیدند، و در سب و معصیه مرده اند، و حق تعالی بنابر بر این عمل معص
سوده، در نمود،

در اکان سالونیم هند ایست الامکله و تصدیق (۱)

و ترجمه ش ایست، که = (بود معارف ایشان بود و است الله ستر و است و است
و صحر کرد)

بعضی از صلحای ضللا از این صحره نقل کرده، که در کتاب عادی گفته
که معارفه پدر می حسن البریه مبتلا شد، و از بسیاری دود چرخ میزد و می نمود
می افتاده، و جماعتی از وی آمده از برای اهلان و معصیه مثل او می چرخید.

و تقریب فانا جله؟ فخر حق الله جل جلاله الله، اناجس من ذکر می، و شو حد

ص ۱۲۶ - شماره ج ۲/۲۰۸

(۱) سوره افعال آیه ۳۵

و الله الله می گفتند، و برو می می افتاده اند، و طالب ضللا برای معاویه می گرفته اند
و چون در مدینه ساکن می شدند، مسئول بدعت و حر بدگی و سر بدگی و دست
روند و رقصیدن می شدند، و در آخرهای زمان می آمده، ابو هاشم کوفی در هنگام
ذکر، مایه این افعال میشد، تا آنکه مشهور شد، و در فقه حنبلیه بهر میباید (۱)
دیگر از جمله بدعتهای و ضلالتهای تابان حلاج و یارید، اینکه بعد از
جرح و دست زدن و رقصیدن می افتند، و خود را به صورت بیوه و سار می آوردند
و بعضی از اصلا که از این سری و در سب در کتاب، اهلان و معصیه و شرح
معهد نقل نموده، که در کتاب «رد حلاجیه» گفته که بحوال صاعته را که صاع
و حجاب می کنند، و دست زدن می دهند، و می رقصند و فریاد می کنند و سحر می شوند،
از حضرت هادی علیه السلام پرسیدند؟ گفت:

«کلهم من المرئیین والخطاهین ولا تفتنوا بهن ولا تعبدوا الا الله والفرور الناس فانی
من الشیطان».

یعنی: این جماعت از اهل ریا و خدعه اند، و مشغول به پی افعال بی هویت
مگر از برای فریب مردمان، و غیر که این افعال از شیطان است، بعد از آن که

(۱) قول کسی که او را صوفی خوانند ابو هاشم کوفی بود و پیش از وی
کسی را به این راه معصیه بودند. سبب سر می گوید: لولا ان هبتم الصوفی ما
عرفت دقائق الرطه و هم وی گوید که من ندانم که صوفی چه بوده تا ابو هاشم
صوفی را ندیدم. بحاث الانس، مجلس ص ۳۹

در کتاب «حدیقه الشیعه» از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که فرمود: از امام
صالح علیه السلام فرمود ابو هاشم کوفی مشوال کرد فرمود: «ان کاد فاسد لم یجد حدا
و هو لدی بدع مضمناً قال له: «تصوف» حمله بر تصوفه الحیثه و امردی
بود به نام معنی فاسد تصوف و همان کسی است که منجس به نام تصوف اختراع
کرد و آن را قرارگاه فاسد فایده نمود فرمود داده است

آن حضرت گفتند : که یابن رسول الله می گویند ، که : در بعضی از این اعمال را شعوری نیست ، حضرت این آیه را خواند :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَضَعُونِ الْأَنْفُسُ (۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید ، و آنچه می گذارند ، مگر خود را در کتاب (روضة الواعظین - حدیثی (۲) روایت شده ، که : مضمون اینست : جابر گفت : به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم : فرمودی هستید ، که : هر گاه ، ذکر کنند چیزی از قرآن و یا ، بعضی از اعمال جنائی عیسی باشد ، که : گمان کسی اگر دست و پای او برده شود ، خبردار میشود

حضرت امام علیه السلام از روی تعجب گفت : شیطان گفته این از شیطانست ، الله تعالی ایشان را به این امر فرموده ، و رب و رومی و نازکی دل و اشتیاق و خوف و ترس از ایشان خواسته و مثل بن حدیث که : در کتاب کلیبی نیز مذکور است (۳) پس از این حدیث ظاهر شد ، که : این بی هوشی ایشان نیست مگر از شیطان

مدح عقل و صنعت عقل

دیگر از جمله بدعتها و ضلالت های ثانیان حلاج و یارید ، اینست ، که عقل و دین و استدلال را مدحها نموده اند ، و امام غزالی و بنی علی و بنی موسی را

(۱) سوره بقره آیه ۹۱ - روایت مزبور مدعی شود با روایتی که مرحوم مجلسی در بحار الانوار از امام هادی علیه السلام درباره تصوف نقل کرده است ، منیه البحار ج ۲ / ۵۸

(۲) قال جابر قلت لابی جعفر علیه السلام : ان قوماً لا ذکروا بشیء من القرآن و حدیثاً به من احدهم حتی یری به لوطط یداه و رجلاه . ثم یسبحون بذلك قال سبحانه ان ذلك من الشیطان الرجیم ، ما یهدوا لهموا ، انما هو الیقین و التوکل و التمسک بالوحد ، و روضة الواعظین ج ۲ / ۴۵۵ - مطبع قم .

(۳) اصول کلی ج ۲ / ۶۱۶ - ۶۱۷ .

مدحها کرده اند ، ملای رومی در هوشی گفته

بحث عقل ، این چه عقل ، آن خبرمسر تا ضعیفی ده بود ، آنجا مگر (۱)

* * *

عقل مرتب است ، لیکن پای مست و آنکه در ویران شده است و تر درست (۲)

* * *

عقل ، راه نا امید کی رود عشق باشد کل طرف ، بر سر رود
لا یابلی عشق باشد ، بی غمدر عقل آن جوید ، کز آن سودی برد (۳)

* * *

بحث عقلی گرز و مرجان بود آن دگر باشد ، که بحث جان بود
بحث جان ، اندر معنی دیگر است نادان جان را قوی ، دیگر است

آن زمان که ، بحث عقلی ساز بود این عسر با یو احکم ، هرگز بود
چون عسر از عقل آمد ، سوی جان یو احکم یوحمل شد ، در بحث آن

سوی حس و سوی عقل از کمال است گر چه عسر نسبت به جان و جاهل است (۴)

بدانکه غرض ملا از این بیات مدح عشق است ، که : مرتبه روان عقل است ، و صنعت عقل و هوشی و استدلال است ، گفته که : هر چه در مرتبه عقل و هوشی بود با یو جهل در عسر عسر بود ، چون عشق بر عسر غالب شد ، و عقل از وی رایل شد ، و روح مجرد گردید ، حق بود دین اسلام را به چشم روح مشاهده کرد ، و بدین اسلام نگرید ، و یو احکم چون در مرتبه عقل ماند ، و به مقام عشق نرسید به دین اسلام نگرید ، و کیشش ابو جهل شد

(۱) مشوی دفتر اول ص ۲۲ سطر ۲۲

(۲) مشوی دفتر ششم ص ۴ سطر ۴

(۳) مشوی دفتر ششم ص ۵۱ سطر ۱۹

(۴) مشوی دفتر اول ص ۱۲ + ۴۳

بدانکه: این دعوی دروغ محض است، حق نیست، که: هر به دین اسلام نگروید بلکه چنانچه راویان شبهه نقل کرده اند، که: هر دو ابتدا که اظهار اسلام کرد، عرضش ضرر بعدین اسلام و قتل مؤمنان بود، حکایت بر این وجه است که: کفار دو فکر اقل عام مؤمنین بودند، و انتظار نمی کشیدند، که: مؤمنی ابتدا به حرب کند، تا آنکه این را بهانه ساخته، مؤمنان را بقتل رسانند و حضرت و سائب بنه رضی الله عنهما مؤمنان را سوار نمی کرد، که: می باید ترشما جنگی واقع شود، آنکه هر به بر وجه گفت که جماعت مؤمنان را به حرب نمی کند. می میروم، و اظهار ایسان می کنم، شاید که: بعضی از مؤمنان را بر این قاعده که ابتدا با جنگ کند، بر این قاعده اظهار اسلام کرد، می خوانست که: بعضی از مؤمنان را قریب دهد و به ایسان گفت که: من ایسان آورده ام، دیگر چرا پرسش حد به پهنای واقع بود؟ پس مسیر از سائب کشند، ساحلان مؤمنان را به حرکت هر آورده، و جنگ کند.

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سائب را از جنگ مصرع صاحب و چون عرضی بعد بعل نیامد، دو میان مسلمانان بقتل جاسوسی رساند این طریقه که ملای رومی به این راهی شده، که: ایمان هر از راه دلیل باشد، خواسته که: اثبات کشتن از برای هر رساند، ای کشتن می گفت که: هر از چه صاحب مرده کشت شد؟ چون سبب اسلام هر دلیلی بدینکه چه بچه بودند، نیمه آن بوده اند، سبب اسلام ایوب مکر این بود، که: حوایی دید، و میران از برای و بدر کردند، که: بر این رسول به نو دولتی میرسد، پس سائر طبع دولت دنیا آمد، اظهار اسلام کرد.

دانی که: در هر چه ایوب مکر و هر کردند بانی لعل ایمان در هر

حوایط طبع انگیز ایوب مکر بدید قصد ضرر دین می کرد، هر

محمی رساند که حکایت گفتگوی ضرر و استیور کشیدمش را سببان بر نقل کرده اند ولیکن فهمیده اند که: عرضش گفته بوده، بلکه گمان کرده اند، که: این حرکت

بنا بر دیداری گروه، و هیچ فکری نمی کنند، که: هر بنا بر دیداری شمشیر کشند بر هر چه در بین جنگها که رسول حد صلی الله علیه و آله را کفار و مشرکین کرد، بکدر دیگر این شمشیر را نکشند، و کافری را به اثل رسانید؟ بلکه در جمیع جنگها مدلولش بر گریز بود، و لطف بعدی من پناه لی صراط مستقیم

دیگر از آیات ملای رومی در عتوی در منعت حمل و دلیل و استدلال این بناس

بای استدلالان چوبین بود بای چوبین سبب بی تمکین بود

غیر آن خطب رمان دیده در کر نیاتش کره گردد غیره سر

بای نایبایا عیبا باشد عیبا تا بوقت هر نگون، بر هر عیبا

بایا کودان اگر ره رده اند در پناه خلق روشن، دیده اند

گر نه سائبان مدینه، و جهان جله کورانی سر در هر مدینه

گر مکرری رحمت و اخلاصان در شکنی چوبین استدلالان

حلقه کوران بچه کار اندرید دیده بانرا در مهاله آورد (۱)

غرض ملای رومی از این آیات، منعت حمل و دلیل و استدلال است، علاوه بر سببه که کوران کرده و دلیل ایشان را بر عیبا نشیه نموده، و اصل حق را پنهان دانسته، و گفته که: تا بینایان نباشند، کوران به عیبا به جانی نتواند رسید.

قصد هست، در اینکه این کلام نامعقول است و آن عاشقانی که ملا ایشان را بینا ندیده، بر کوران کور بودند، بشان کوران می رساند، حمل و فکر و استدلال را چون توان منجم کرد؟ و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولوالالباب را که عاقلانند به فکر مدح نموده، و از آن جمله فرموده:

و یستکبرون فی خلقهم (السموات والارض) (۱) و گفته که: «ای من خلق السموات والارض و اختلاف الليل و النهار آیات لاولی الالباب» (۲)

بسی: (در حق آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلیلهاست، از برای کسانی که، عاقلانند) پس هدایت عقل و عاقل و استدلال، که: مبدوح خدا باشد صحنی سقاقت و بی عقلی است، و تشبیه خلا به کوران و تشبیه دلیل ایشان به عصا به ظلمت قیح است، و تشبیه مناسب است، که: مذکور می‌سازیم:

بدانکه عقل به منزله کشتی است که: دریای تکلیف را بطریق آن، طبع مودت ممکن است، و پیغمبر او و امامان بعد از او کشتیانشند، بی‌هنگام کشتی بی کشتیانش کسی را از خطر دریا نمی‌دهاند، از پس جهت است که: خدا می‌فرماید: «و اعطاهم من الارض و مثل جبال» که هر کشتی عقل خود اعتماد مودت، و پیروی بقاء کشتی که کشتی باشد، مودت، در بحر حلاوت غرق گردیدند و غلظتهای عظیم کردند، انشاء الله تعالی بپای بعضی از غلظتهای ایشان حواصم مودت

عبد کسی، امام کشتیانش است
عقل و امام، عقل سرگردانست
یشک فرهاد و طوفان
کشتی خالی، اگر از وجود کشتی است

بدانکه بی حلالی گذر بی‌است واقع شد، تا آنکه عصاد و سه گروه گردیدند مبین این بود، که: حسب از دامن ائمه حق، که الهی اقتضا حیرت، کشیدند، و از این کشیدانان که علم کشتی بی‌والد رسول خدا آموخته‌اند، دوزی نمودند، و قوله حضرت مودت خفا در قرآن که: «حق مودتی علی السلام گفت که

مر کب مولا، علی مولا (۳) و من کب و بهمنی و نه و نامدینه لعل و علی بابها پس براد السلام غیاب ادب (۴)

(۱-۲) سوره آل عمران آیات: ۱۹۱-۱۹۰

(۳) مستدرک ج ۲/۲۴۷

(۱) مستدرک حاکم ج ۲/۳۲۶ - جامع صغیر ص ۱۰۷ - امام احمد طبری درباره این حدیث کتابی نوشته به نام فتح لطف الطلی.

و خبر آن از موهوس، که: در کتاب ارمی ذکر موده ایم، مشیده، نگاشته وجود بری خود کسبیدان حار مودت، پس باشد با کشتی و کشتی‌بان در دریای فطالت غرق گردیدند.

مخفی باشد که: تا بدان حلاج و پاییز به مرتبه گوشها را، از نظم و ترتیب محبت عقل و دلیل و استدلال و مدح حسن و بهرشی بر کرده‌اند که: حلالا گاه گمان می‌کنند، که: گفتگوهای ایشان اصلی دارد، بنابر این در اوایل عمر که: از حدیث اهل بیت پانزده بی‌حس بوده، و حلاج از بابح تا بدان حلاج مدغم، و گمان می‌کرد، که: گفتگوهای ایشان اصلی دارد، بنابر این این دو رباعی در این باب به خاطر رسیده بود، که: به ثابت پسندیده طبع این بی‌فطالت است.

رباعی

مانع وصال، پرده هوش نیست
ای شوقمند، که: بوی جوش نیست
در محفل عشق، نشما گفته بلند
فریاد، که: عقل، به گوش نیست
بگشاید بر سر ناز، خم گوی را
یگانگی کن از من، غمزد جادو را
تنگ آمدن از صحنه سرگوشی عقل،
واکن از سوم بر پریشان گو را

تمجید اسلام از عقرا

استغفر الله ربی و اتوب الیه، ای عزیز من! بدانکه فضل عقل و حلال از بسیاری آیات قرآنی مستفاد می‌شود، و احادیث نیز در این باب بسیار است، از آن جمله در کتاب کلیبی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که: گفت (من کف عاقل کف له دین، و من کان له دین دخل به بهمنی) (۱) (هر که عاقل باشد و دین دین باشد و هر که او را دین باشد، داخل بهشت شود).

از در کتاب کلیبی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده، که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که: هر گاه به شما خبر خوبی حال کسی برسد، پس نظر

بود ایشان بکسانند، بنابراین صاحب گلشن گفته

همیشه کفر در تسبیح حق است واد من شیش گفت اینجا چندی است
بدان خوبی روح من را که آرام است که گشتی به سر است از حق میجو -
همو کرد و همو گفت و همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین علم آمد اصل و فرع بدان
شراح گلامی در شرح استاده، صمدی بدایه که حد و حرس که می‌بسی
روی به و غیر از خدا که آرام است؟ و اگر خدای بی‌خواسد هیچ کسی به سر است
میشد بهر وی که حد و حرس و حرس به حق است و بهر کسی به از ان الله آمد
پس کسی را چه اخبار باشد (۱)

شبه نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب، و در شرح بیت سوم گفت
که: پیوسته و اعم حق کرده، و آفریده است، و هم حق گفته است که بت پرست
باشد، از رانده بیرون تعبیر کرده است، چه قول صورت اولیه است، و تارمانی
که ارد، بر چیری باشد نمی گویند که چنان کنند، و هم حق است که به صورت به
ظاهر شده است...

و در شرح بیت چهارم گفته: پس در نظر شهود تو باید که افر حق دریاید
و در هر چه نظرمانی، حق و به صورت و ظاهر می اگر کفر باشد، و اگر اسلام
و به بیان از او نمائی موجود حقیقی حق است و حق و هر چه هست اوست، و بدین
تصدیق جزم کن که هر چه موجود است، حق است، و غیر از عدم است (۲)

در نظر صوفی دیر و مسجد یکسان است

دیگر از جنبه کفر و مذهب این طایفه اینکه دیر و مسجد نرد بنا بکسان
است، و تفاوت، بعضی وهم و خیالی است بنابراین صاحب گلشن گفته

(۱) شرح گلشن دقز ص ۶۴۶-۶۴۷

(۲) همان کتاب ص ۶۴۷

چو در خیر د ریسب کموت بحر بود بهر بود مسجد صورت دیر

شراح گفته: پس هرگاه از پیش دیده بصورت تو کموت و لباسی هر که لعینان
مراد است که وجود حق در این لباس و کموت حقیقی و مستمر گشته است بر خیر و تقی
باشد که موحد عرب بود مریض گردد، و بهر مسجد صورت دیر بود، و معاینه
بسی که دیر و مسجد یکی بوده است، و غیریم ایشان مجرد وهم و خیالت شعر
اعتبار عقل دایه حسی بحر در حقیقت کینه آمد، حق دیر
چون یوشیدی شراب پیخودی فارغ آیی از همه یکه و بدی
کفر بر خورد همه ایمان شود مشکل عالم به حق آسان شود
شد نیست در این که این گفتگوهای تأیید حلاج و یارید، میسر بر حضان
به وحدت و مجرد است و آن کفر محض و مخالف دین میسر است

حکایت موسی و شان

دیگر از کفرها و بدعتی این طایفه است که: ایشان خدا را نشانند، و او
را جسم و صاحب اعضاء و صاحب مکان و محتاج د بشی بدی می رسد و بهی از این
اعتقاد استاده بر آره می رسد دین را این مدعا حکایت موسی و بهر است که ملای
رومی در مشوی ذکر نموده، و در آن شاعریها پیاز کرده، مختصری از آن اینست

دهد موسی يك شبانی را به راه کوهی گفت ای خداوای آله
بر کجانی؟ ناخوش من چاکرم چارفت دورم کنم خانه مروت
نو کحالی تا که حدیب کنم جاهدات را دورم و بخیه ریم
دعای بوم بیهوش کشم خیر پشت آورم ای محتشم

دستک بومم بنام پایکت و لب خواب آید بروم چاکک

در مسجد بهر ده به گفت، آسانوار کتب موسی با کسبای فلان؟

گفت با آنکس که ما را آورد
این زمین و چرخ آمد دو پند
گفت موسی‌های اخیر سر شدی
خود سلطان داشته کفر شدی

گفت کفر بوجها را گنده کرد
کفر نودبای دین را زنده کرد

وخی آمد سری موسی، ارضا
نو برای وصل گرفتن آمدی
پند ما را رها کردی چه ؟
بی برای فصل کردن آمدی ؟

چو بیک موسی این خاکستر حق شید
دربان لژی جویان دود ،

عالم دریای از را و بدید
هیچ آگاهی و نریسی مجو
کعبه تو نیست دیدت بود چاک
امنی از تو جهانی در امان ،

گفت اگر موسی از آن بگوشیدم
من ز صدقه میلی بقتلشتم
من گفتم در خور دل آهسته
صد هزار ساله را آسوده ام . (۱)

شک نیست در اینکه امر به معروف و نهی از منکر از اعظم واجبات است ،
و بی شبهه ، کفر از کبیر منکرات است ، پس چون تواند بود ، که : به محض
اینکه موسی از زبان او کلمات کفر می شنید ، در عتاب کند ، و او
را ملامت نماید ، و بعد از آن پیغمبر چنان قصد در بیان بگردد ، و شبان را پیدا
کند و او را مزه دهد ، و در غضب برآید ، و نه وی بگوید که هر چه خواهی
کلمات کفر بگو ، و آن زبان با وجود کفر و دسی اعتماد ، به مزاج رود ،

رصدرة المنہی بگفت: و صد هزار ساله را آسوده ام
این جماعت را اعتقاد این است هر که : علی بر وی غالب شود ، به کمال
رسد ، و ولی و طلب شود ، و اگر چه بد مطیع و ورث اعتقاد باشد ، و شک نیست
در اینکه این عند مخالف مذهب اسلام است و بی شبهه از نوع مخالفان و
ملاحده و فادقه ، بقصد استخفاف به حال انبیاء و اوصیاء و علماء ساختند ، و جعل
را بر علم و معرفت ترجیح داده اند ، و امر معروف و نهی از منکر که از ضروریات
دین اسلام است ، نزد این جماعت حسی ندارد

عبارت در تذکرة الاولیاء از پیران نقل کرده که گفت : در ولایتی باشد که
در آن امر به معروف و نهی از منکر باشد (۱) بعضی مانند که بدعتهای مذکوره
در عصر من اهل سنت است ، و بعد اهل بیت و شیعه همه را این بدعتها و غیره و سره
بودند ، و این طریقه است که قاضی بوزلعه شوشتری گمان کرده ، که صاحبان
این بدعتها سه مردند : ۱) و نشان بر بدعت است در کتب معاصر توفیق و کر
آمده ، و مدح و ثنا کرده ، تا آنکه دلاء القبول مستانی ، و که از پیران و نور
بعثت است و معنی الدین عربی جنبی و نور بعثت را از حق کشف شمرده ،
و گمان کرده ، که علماء بدو که دعوی موسی حضرت مهدی را می کرده ، و معنی
الدین که دعوی ختم ولایت می کرده ، و مورد بعثت که دعوی امام می کرده
و می گماند که من مهدی ، غلط در کشف شد ، و افع شده ، و معصیه که در کشف
این نوع غلطها محال است بر تقلید امکا ، هر گاه در کشف ، این نوع غلطها
بودند که وضع شود ، پس بداند حال حق کشف و مسائل کتب ، جر که بر
تقلید جوفا این نوع غلطها ، کشف شایسته اصحاب و اعتبار بخواند بود ، بلکه
مسئوم مبدءی غلط بود و نه راه رسد که در کشف نشان علم و افع بود ،
و منکر تمامی ضروریات دین شوند و الله بیتی من پناه الهی صراط مستقیم

علاء الدوله شیطان را یار مخلصان می‌داند .

وینکه از کذب علاء الدوله مرید که ادیب کفر و حماقت اوست ، این است که گفته : بعد از یسوع و عیسا که : سلولد ملریس من کردم ، شیطان مرا وسوسه می‌کرد ، در بهای من بعد از خراب بدن ، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : در مخلصانم دو معادوف و مشوس من بدهام جیسمی را که در اعتماد مرلراند

پس پرسیدم که : دست شیلی و جوبه در دست افتاد ، تو گرفتاری ؟ گفت آری من دست مردم می‌برم و گفته که : امام محمد بن محمد لیسکری در وصف حق از ابدال بود ، و ترفی کرد ، جو ، علی بن الحسن بغدادی که صاحب آن بدن بود ، فوت شد ، امام قطب شده ، مورد سال قطب بود ، پس فوت شد و نور او در جبهه دفن کردند ، و عثمان بن یثوب جوبی قطب شد

و مؤمنان مصاف دهند که صاحب این کذب و دجوع و افترا را چه کسی سلطان داند ، به جای آنکه از اهل ایمان و کشف بخواند ، شیطان را که حشالی در کتاب مرید حسن می‌دم خورده ، و فرموده که : دار السلطان لکم عدو یا عدوه عدوای (۱) این ضال مقل ، او را یار مخلصان و دستگیر ایشان میدانند ، و حضرت مهدی که مبارک عالم و معده نفاق نموده بد که مظهر حق شد و در برابر عدل حوادث کرد ، و حضرت عیسی علیه السلام مردل خواهد نمود ، و دجال را بقتل خواهد رسانید (۲) این احسن گفته که : و قوت شد ، بعد از پنکه خاتمین حسن

(۱) موده فاطر آیه ۶۰

(۲) حقدار پنهانی که از پیشوایان دین درباره حضرت مهدی (عج) دارد شده بیش از آن است که در این مختصر ذکر شود و طبق آمانی که بعضی از نویسندگان فراهم کرده‌اند تعداد احادیث مهدی به چندین هزار می‌رسد ، حال آنکه توحه این که احادیث مربوط به مهدی در پیش کتاب معروف اهل تسنن حنی در میان ده حاج و

بدای بود

و دیگر از اعتقادات باطله اش است ، که جمیع هفتاد و سه گروه ، نامی و دستگاوند ، چنانچه قبل از این مذکور شد

چنانچه دیده می‌شود و عدد زیادی از بررگان من سب اعراف کرده بد که جلالت مرید از احادیث مشهور یا از احادیث موافقه است (التاج ج ۵ / ۳۱۰ - نور الانوار من ۱۵۷ ، مواحق این حجر صقلایی من ۹۹)

در لایق روایات موافقی که صادر شده است کلیه اوصاف و تمام جزئیات زندگی آن حضرت بیان شده است مثلاً

۱ - در ۲۹۳ روایت تصریح شده که او فرزند امام حسن عسکریه است

۲ - در ۹۰ روایت تصریح شده که او پسر و امام هادی و پسر امام جواد است

۳ - در ۹۱ حدیث به نجیب طولانی آن حضرت تصریح شده است

۴ - در ۷ حدیث کهبیت انتفاع مردم از آن حضرت در وفاداریت بیان شده است

۵ - در ۱۲۳ روایت وارد شده ، که او شخصاً عدالت اجتماعی را در روی

دین برقرار می‌کند .

۶ - در ۲۹۳ حدیث از قول آن حضرت گفتگو شده است

۷ - در ۶۵۷ حدیث درباره ظهور و علائم ظهور بحث شده است

۸ - در ۳۱۸ روایت عمر طولانی آن حضرت مطرح شده و در برخی از آنها

تصریح شده که عمر شریفش به قدری طولانی می‌شود که جر مؤمنان را بسپار ، کسی در زمان خود سوار بر سینه مؤلف کتاب در رسد و صاحب الاثره روایت مربوط به امام زمان علیه السلام را تا آنجا که توانسته از کتابهای معتبر و مدارک دست اول استخراج نموده در این کتاب گرد آورده است در این کتاب جمعا ۶۲۰۷ روایت یاد کرده اند از ۱۵۴ کتاب معتبر نقل شده است .

فصل

بوعای محیی الدین در ایستکه او خاتم الاولیاء است .

لما لو کلمات محیی لدین، که: بعضی از بی وفادان و کم نوبدان شبهه گرفته
او شده اند و ظاهراً این نام آن است که بر کلمات کبر و اخلاص یافته اند و آنچه
مسی دارد که: مؤمن بر کلمات کفر او مطلع شود، و در کفر او شک نماید در کتاب
مصوصی کند که: بعد از حق هر چه، و در هر حرف و مطلقا ممدوم می شود
در کتاب مصوصی و فتوحات (۱) گفته که: ختم ولایت به من شد و گفته
که: جمیع پیغمبران به من حاضر شدند، و هیچکدام از ایشان منکلم نماند،
سواي خود که مرد است، و جمیع چش و حوش صورت و خوش معاوده بهم گفته که:
ای دانی پیغمبران چرا حاضر شده اند، به لهنیت ختم ولایت تو آمده اند؟
و گفته که: جمیع پیغمبران از مشگاه خاتم الاولیاء اشیای علم می کنند و جمیع
اولیاء از مشگاه خاتم الاولیاء از من علم می کنند و خاتم الاولیاء از مشگاه خاتم الاولیاء
می نماید، و گفته که: و کتب و لیا و آدم بین الماء و طلی.

بسی: من ولتی بودم و آدم در میان آب و گل بود، و گفته که: هر ولتی بود
تحصیل بریط ولایت، ولتی می شود، و من ولتی بودم، و آدم در میان آب و گل
بود، و گفت که خاتم الاولیاء افضل است از همه الاولیاء و ولایت او بر همه الاولیاء

(۱) محیی الدینی خود را اکبر الاولیاء محمد بن دانسته و خود را به عنوان ختم
الاولیاء محمد بن حاتم، ولایت محمد بن معرفتی می کند و در مواضع عده ای از
فتوحات و سایر دروس مبتدی از مصوصی تحکم می دانی راجع به مقام خاتم الاولیاء
دارد و در صفحه ۳۱۹ جزء اول فتوحات صریحاً می گوید

ان ختم الولایة هو شک نوریت یحیی مع المسیح

و ای در مع - مسیح صفت در ختم ولایت است بر مسیح - بر ختم ولایت
الملكیة می داند و تنها برای خود ختم الولایة محمدیه قائل است .

افضل است از انبیاء در سالب، و دیگری نموده که: آنچه خاتم الاولیاء و سایر انبیاء
بر واسطه ملك داشتند من از خدا بر واسطه ملك استفاده نمودم و خود را صاحب
نبوت عامه دانسته، و گفته که نبوتی که بر محمد صلی الله علیه و آله ختم شد، نبوت شرعی
است و نبوت عامه باقی است و خدا را خبر ندانسته، بلکه قائل به نسبیه است،
و احذیث از هل بیت متواتر است، که: ما بین به نسبیه کافر است

و حکم بر خطای روح نموده، که: او جمع میان تریه و نسبیه نکرده، و گفته
که: اگر روح جمع می گردد میان نسبیه و سرب، است احاطت نمی گردد، و فرعون
و اموی دانسته و گفته که: فرعون و فرعون در بحر علم غرق شدند، با آنکه قرآن
دلائل صریح دارد، بر اینکه فرعون و فرعون کفار بودند، و حق تعالی از
غضب ایشان را غرق نمود، و گفته که: حنانی فرعون را باوری نکرد، تا آنکه
ساری هال شدند، مردمان اگر صادق گردانید، سرب بر بود که خدا خواست
که: در همه صورت بر سببه شود

و در مصوصی گفتگوش کرده، که: حاصل معنی این است که: بسیاری
کافر شدند به سبب آنکه - گفتند که: عیسی خداست، بلکه کافر شدند به سبب
آنکه گفتند که: خدا محضر است در جمعی و آب دانه کفر ندین قائلو ان الله
هو المسیح بن مریم (۱) بر این می حمل نموده، و گفته که: ابراهیم حاکم کرد
در جواب خود، جواب که: اسحق و دمع نماید، و سایر جواب او بی بود که
گوسفندی را ذبح نماید.

و گفته که: عذاب اهل جهنم همین است، که: چون آتش را ببینند گمان
کنند، که: ایشان راهی صورت، چنانچه عذاب بر آن جاری شده، چون به آتش
روند، بر ایشان مرد و سلام باشد، پس، هر دو سلامت، و گفته که: لفظ و تفسیر
در قرآن واقع شده، و مشتق از و هب است پس: شیری، و به و هم گفت او
دوخ بر دورجا، شیری خواهد بود

و بعضی در شرح عبارت این گمراه گفته که: اهل دودخ از آتش مظهر اند و بدان قسم می کنند، ولادت می برند، و از نعمت های بهشت منعم و متلای باشند، چنانچه حسن و نبوی مادور را لقب گرفته، از بوی گل سفر و جدی است و من هر مذهب را ناجی و دستکار دانسته، و گفته که: حدیثی از اینکه: مقید باشی به خدا منحصر می و منکر ما سوائی آن ناجی.

پس باید که باشی مولای صور جمیع اعتقادات، و اهل جمیع اعتقادات مصیب و ناجور و سدد، و خصمالی از اسباب راسی است و گفته که: حصر رسول الله ﷺ از دنیا بیرون رفت و از برای خود تعین خطبه و جانشین نکرد، بنابر این که: می دانست در امت او، جسی هستند که: خلافت را از پروردگار می گیرند، و این خطه احکام را از خدا به واسطه ملك اخذ می کنند.

و شك نیست که: کلمات ظفر مذکوره، هر کدام دلیل واضح است بر کفر محیی الدین و پیروان، هر که: صاحب این کلمات را کفر نداند، کافر و بدین و خارج از دایره یقین خواهد بود.

دیدیم در کتاب قواعد اخلاقی شایع خصوص، نقل کرده که: صدر الدین گفت که از منی ادب می خورم، که می گفت: چو نه ندانی روم از بلاد مدیس رسیدم، بر خود قرار دادم که: در کشتی می نشیمن، بعد از آنی که ظاهر و مکتب بود در من عیال ظاهر و نه طبع نا آخر صبر پس به از بوجه تمام و مراله کلمه بر من ظاهر شد، جمیع احوال خودم یا احوال پدر تو و اثناع تو از ولادت تا مرگ، و گفته که: به ماه چیری می خورم، به چای و مرب می خورم، و هرگاه مایه به نزع من حاضر می ساخته، که: چیزی تناول کنم، محبوب مجسم می شد و می گفت: «انا کل و تشاهد لی»

یعنی: چیزی می خوری و حال آنکه مرگ می بینی؟ پس ترک خوردن می کردم و هر چه می خورم و اهل به صاحب می گردید و می دیدی، و شایع خصوص من نقل کرده

بعد از اینکه: به ماه چیری می خورد او را امر نمودند، که بیرون رود، و شایعش به ختم ولایت معصیه دادند، و مدینه که: در میان دو کتب پیلیر بوده، که نشان ختم نبوت بوده و در میان دو کتب محیی الدین بوده که: نشان ختم ولایت بوده ای اهل عقل و بصیرت، متنگرید که: این حاصل، از برای تربیه هرام چه اسم دعوای باطل می شود، و بلهانی بی بصیرت را بدام خود می برداختند و در کتاب خصوص گفته که: ابوطالب کافر بود، و شهیده که: آن حضرت از ترک دین و احاطه مؤمنین و ناصر عالم نشین بوده، و این مذهب اهل نبوت و جمعه انسان است و حیاتی کثیر از مخالفین بر اقرار به اسلام او دارند (۱)

(۱) در بار عماد حصر ابوطالب که بهائی تألیف بسته که برخی را بهادر کتب دائر المعارف ابن بابویه (ج ۲ - ۵۱ - ۵۱۱) ذکر شده از ۷ جمله است: «بقیه الطالب لایمان ای طالعه و حسن خاتمه» تألیف: سید علی و هادی الطالب می باشد، بی طالبه تألیف سید محمد بن ربیع و حلال ماضی - و آن فسرده است از خاتمه کتاب سید محمد بن رسول برزنجی در درجات پدر و مادر و سوانح و سوانح و خاتمه آن در حدیث ابوطالب و است و این طالبه تألیف مرحوم سید محمد که نسخه آن نزد مرحوم مجلسی بود و از مآخذ بهار است.

راجع به اشعار ابوطالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد و در حدیث مصمم کتاب الفکر (ج ۷ - ۳۳ - ۳۸۴) به نقل به است شده است و منی چهل حدیث درباره ایمان و همت آن بر رگواری کتب معروف و منیر نقل شده و آنگاه ۱۹ هر از بروگان اسلامی که در این مقاله به منیر و عیال بحث کرده و درباره آن، کتاب تألیف کرده اند، معرفی شده اند و در خاتمه بر جلد مؤلفه ای از اشعار صراحتی فیما بین طالبه ای طالبه هوان گفته (ج ۷ / ۳۸۵ - ۴۰۵) و در اوائل ج ۸ از سخنان مخالفان و معاندان با محیی و استوار به مدلوله جواب داده شده است و در آن بی طالبه (ج ۲) به منی بی حمر و منی بی منی (بی منی) سال ۳۷۵ می (۲)

طریقه هوالی و تادایش نوشته ، نقل کرده که : محیی الدین در کتاب فتوحات ، بعد از آنی که گفته که حد نبوت به سر ج رفته ، گفته که به میراث را در آستانها دیدم و چون به عرش رسیدم ، ایونگر را دیدم ، این مثال مثل مرگه ایونگر ، ا ، فوق مرگه آتیاء دانسته

و بعضی از فضلا و دینداران طایفه نقل کرده ، که این گمراه در کتاب فتوحات شیخ را خصوصا امامیه را مدحت کرده ، و گفته که : شیخان بجای ایشان را به حب اهل البیت بدائیت ، و ایشان دیدند ، که : حب اهل البیت بهرین ارباب است ، و در نفس الامر این چنین است . اگر و عرف بر محبت میکردند ، نگاه ایشان به مجاور کردند از حب اهل البیت به دور ، پس بعضی از ایشان بعضی صحابه بهر مایلند ، و ایشانرا ست کردند ، که چرا اهل البیت را بر خود منم بداندند ؟ ! و حیل کردند که اهل بیت به این منصبهای دیو به اولی بوده اند ، و بعضی صحابه را وا گذاشتند و مدح در رسوم و حرکات ، جدا کردند ، که جر تصریح به مرتب اهل البیت نکردند ، که : مردمان جاهل و اقل به مرتب ایشان نباشند .

محیی ساند که : آنچه این احسن به تمیز است داده ، که بسا قدح در رسول و جبرئیل و حد کرده اند ، محیی کتب و آثار است ، و کسی این بهیت را به ایشان نداده ، و اما بعضی صحابه و مرتب ایشان را است ، اما شجره درین باب معتد برده ، و کتاب در سبب بعضی و ستب صحابه نصیب کرده ، و از جمله آن کتابها ، کتاب واریس است که این خادم و بی شیعه تألیف کرده ، و احادیث بسیار در سبب بعضی و ستب صحابه از کتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده ، و در این کتاب ضعیف اشاره به بعضی از سبب های جنس و ستب صحابه خواهیم کرد .

مستشکر که من مذهب جعفر دارم با لطف خدا هوای جعفر دارم
خر مهره مهر غیر از من مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشن دود گلشن مطلب و زهره یان مهره و سوزن مطلب

جز گوهر مهر علم نیست متاع خر مهره مهر غیر از من مطلب
ی مانده از کتب محبت ، و محبور اناده ز راه دوست ، صدمین لحدود
با حب دیگر ، دم جز از مهر علی کی جمع توان نمود ، با غلبه و
در نفس مخالفان تباخی تو اگر مهر طیت یقین نخواهد بودی
در دهنی دوستی نباشد صادی یادشمن دوست گر باشی دشمنی

مکاشفه ای از بعضی اولیاء رجسین

و در کتاب فتوحات گفته که : (دو مرد از عدول شافعیه که : کسی ایشان را بهم نرفت می کرد ، مردی از اولیای چین ساند را دید ، و من آن و نشی و دیدم و یاری صحبت داشتم ، پس به آن دو مرد گفت که من شما را به صورت خود می بینم ، و این سلامی است در میان من و شما که : راغبان را به صورت خود به من می نماید پس آن دو در نفسی در باطن توبه کردند پس آن و نشی به شد گفت که سلام من در به صورت به آن می رسد ، و دو راضی عناف کردند و تعجب کردند) (۱)

(۱) مکاشفه ای از بعضی اولیاء رجسین به بن محیی الدین در صفحه ۸ حره دوم فتوحات مکیه و کانهذا لک دأینه قدایی علیه کشف الروافض من اهل الشیعه سایر لستفکان بر راه حد ازیر دانی لرجل مسور الذی لا عرفه ابده حفظ و هو فی نفسه مؤمن به دین به توبه فاذا مر علیه یراه فی صورة خنزیر جسته و جلوله تب من فالت بهی راضی الیهی الآخر سمعت من ذلك قال ناب و صدق فی توبه و آه انسانا ، وان قال له بلسه توبه و هو یضمر مذهب لایزال یراه خنزیرا قبول له کذب فی قولک تب ، و اذا صدق بدون له صدق بعرف ذلك امر حل صدق فی کشفه فراجع عن مذهب ذلك الرافضی ، و لقد جرى لهف مثل هذا مع رجلین تابعین من اهل لحدود من تلمذة ما عرف منها قط انشع و تم کتوب من سبب انشع - ۱۰۰ (فتوحات جزء دوم ص ۸)

ی هز برین اقدام مصیبت ازین عظیم است که : جمعی دعوی شمسگی
و مصیبت دل بیت کنند ، و ما بحال دعوی مروتی بن مری کذاب بسند ۱۹ در
واقع جا نازد که مؤمنان دین دار ، در این مصیبت گریختار و بوجها کنند .

رباعی

خواهم که کناره رین غم آباد کنم خود را بحرم و نفس و آزاد کنم
در گریختن از بهر خطا بشکیم در عالم دین ، بوحه و لرزه بکشم
بنانکه مردان و مستدان این طال مقل بسیارند ، و از جمله ایشان ملای
دومی ست و اظهار مریضی محیی الدین ، در آیات موده :
ما عاشن و سر گنسر دای دشتیم جان خسته و دل بسته سودای دشتیم
اندر چمن صالحا کانیست و گوهر کاتدر طلیعی فرله دریای دشتیم
سمیی الدین در صالحه دشتن مذکور است . و سراد ملازده کانه گر حرمی محیی الدین
است ، حق تعالی در زور جز بامحیی لدینش حشر نماید .

فصل

مختصری از احوال ملای رومی .

در مختصری از احوال ملای رومی و زمان اعتقادات نامده است ، بدینکه ملای
رومی اصلش از دور ، شهر است () و در ولایت روم به امر مدرس و ترویج
مذهب اهل سنت اشغال داشت ، تا آنکه به مصاحبت و ملاقات شمس تبریزی
احبار مدین سلاج و ما برسد نمود . و بعد ملاقات ملا شمس سرری سابر و چمن
که : تا بدان سلاح و پا پرید تن کرده اند ، دلیل است بریدی و رشتی اعتقاد ملای
روم ، بر این وجه است :

(۱) ولادت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنة اربع و ستائنه
(مصحات الانس ص ۵۹)

ملا جامی در مصحات نقل کرده ، که شمس تبریزی در ابتدای مسافرت ، به قریه
آمد در آن وقت ملای رومی در آنجا مدرس بود ، پس ملا را سواره در باب ،
حنای سرکش را بگرفت ، و گفت : یا ایام التمسین ! یا پرید بورگتر است .
با مصطفی ﷺ ! (۱)

ملا در جواب گفت که : مصطفی بزرگترین همه عالمیان مستجه جای ناپرید
ست ۱۹ پس سرری گفت : پس چه منی دردد که : مصطفی بزرگترین می دردد که
و ما حرفه حق صریحاً و ابوریث می گوید : مصطفی ما اعظم شانی و ان سلاطین
السلاطین ۲ .

بعد از آمد ملا دست شمس را گرفته ، پرید و مدت سه ماه در خلوتی شب
روز ، به صوم ، حال شمس که اصلا بیرون نیامد ، و کسی را رهبر بود کادر
خلوت ایشان در آید (۲)

روزی خلعت مولانا شمس لدین از مولانا شاهیدی التماس کرد ، مولانا
حرم خود در دست گرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر جامی است گفت که
نا میسر می خواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد و فرمود
که وی فرزند مست بعد از آمد لدی خراب طلب نمود که خوبی کند
مولانا بیرون رفت ، و در پی سر خود را در پیش شمس تبریزی گذاشته ، بیوئی
برداشت ، که از مسئله بهر دای از خبر پر کرده برگردید خود بیاورد . (۳)

(۱) مولانا گفت از هیبت آن سترائی گویا هست آسمان از پیکه بگر جدا شد
و برومین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دایع من زد و از آنجا دیدم که دودی
تا ساق مرش بر آمد بعد از آن جواب دادم .

(۲) مصحات الانس ، ص ۶ - ۷ - شرح شمس

(۳) مصحات الانس ، جلدی ص ۴۹۶ - بنظیرا گفته اند (دکتر صاحب الرمانی
خط سوم ص ۹۹) شمس بدو گفته اند پس در ۷۰۰ (شواب) خواست است تا بیاورد

ای عزیزان تصاف دهید و ملاحظه نمائید ، که : این طریقه موافق
مذهب حق است یا نه ؟ اگر نه بدان و بیروان شد مثل این عمل صادر شده
باشد ؟ پس بدانید ، موافق اندک است عمل نماید

هو عمل مولانا در بر سر سوله آورین در خواست ها ، و مدتی او بری نه کاری
و تعصب نمکین در برابر خویش به سجده البته همین حوره او این درخواست
نمود متحاب و شایسته به دور حدی آروزی خود را بر او داشته باشد . بن رستار
حوضاکی است از امکثرمان صوفیانه مجسمی بازی (شاهد - پس) و غریبناوی
نفت کار خدای بوده و بری شکس معصب افراد معاص به برین پیوسته از آن
میگو است

و باید همجنس پسندی شمس و بی غیرتی مولانا میباشد پس شمس علاءالدین
محمد ، شمس را به قتل و قتال

جایی دولهات الانس می نویسد : و فی خدمت شیخ شمس الدینی و علمیه
مولانا در طولون نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید
می آید از حرم و مولانا گفت بکشتم می جوید ، بعد از توفیق بهار خدمت
مولانا از خود کلام الخلق و الامر تبارک الله و بی العالمی ، صف کسی جهت یکی
کرده بودند و در کعبه رسیده کاروی بروی بر بند ، شرح شمس در آن
چنانکه آن جماعه به پیش بند و میزدند و یکی را آن علاءالدین محمد بود فرزند
مولانا که بدع نالین می داشت ، تمام دانش و حربه آن جماعه بهوس مار آمدند عمر
او چند ماهی خود هیچ ندیدند ، از آن روز تا این خاتم شانی از آن سلطان مصر
پیدا شد و کاف دلت فی سوره سه خمس و ازین و سمانه و آن با کسان در اندک
و دانی هر يك بهلاتی حینا شدند و هلاک گشتند

و ملا ، ندی محمد علی عصب پیدا شد و هم در آن با موفات مایه و خدمت
مولانا به جازمی وی حاضر شد ص ۶۶ شرح شمس

محیی میاند که دلیل یریدی و رشی اعتقاد ملای رومی بسیار است ، و بعضی
را آن عمل را برین مذکور شد ، از آن جمله صدیقی است که : دلالت صریح در رو
برایکه اعتقاد به وحدت وجود داشته ، و این اعتقاد کثر است

دیگر از آن جمله بی است که گفته : چنان باک به حقیقت رسد شریعت از
وی ساقط شود ، و حرام بروی حلال شود ، و این کفری است به خایب عظیم
دیگر از آن جمله اشعاری است که : دلالت دارند ، بر اینکه او امام
و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلام می دانسته ، بلکه گمانش این بوده ، که هر
که : خوی و خلق خود را خوب کند ، او خلیفه و مادی و مهدی میشود ، خواه از
سلطانی باشد و خواه از سلطه عمر

دیگر از آن جمله ، اشعاری است که : دو مذهب حق و ضلالت و درین راسته دلالت
گفته - (۱) دیگر از آن جمله اشعاری است که در مدح شمس تبریزی گفته و او را به
پیشرو - بر صبح (۲) دیگر از آن جمله حکایت کرمان دینلی است ، که بر هیچ
حائل پوشیده نیست ، که : کتیب محض است

دیگر از آن جمله حکایت پیر کور سامی است و بارید که به نظم آورده و دلیل
دیگر یریدی اعتقاد ملای رومی سزای دلایل مذکوره سابقه ، حکایت پیر چنگی
است مامضری از آن حکایت را در این مقام نقل می کنیم :

داستان پیر چنگی در زمان عمر

مطربی کز روی جهان شد بر طرب دشته و آوازش خیالات ، عجب

(۱) پای اسدالایان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
گور کسی از عقل یا نمکین بدی صخر وازی راز دار دین بدی
(۲) بیرمن دمردن من در دین دوانی من * دس بگویم بر سخن شمس من و خدا من
مات شوم رهش نورانکه به دو عالمی * تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدا من

چونکه مطرب بر بر گشت و صفت
گفت سرو مهلم دادی سی
صفت و رزم نام نهاد
بهشت گشاده امروز مهمان توام
بخت را برداشت شد آنده جو
گفت: از حق عوامم ایریشم بها (۳)
چنگ زد بسیار و گریاک سر نهاد
خواب بردش مرغ حالش از جیب دس

آرمغان حق بر عمر خورایی گماشت
در عیب افکار کاین مهورد بیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید

نامک آمدن عمر را و کای عمر
پندای دلزم خاص و محترم
ای عمر بر چه ریت ناله عام
ویش او بر کای تو مارا اختیار
این کار از بهر ایریشم بها
پس عمر ز آله هیت آور جست
سوی گوردستان عمر نهاد رو

(۱) دغیب: گرده مان

(۲) بخت و صواب

(۳) ایریشم بها: مردی که برای ساز و دهن و چنگ و ناخس می گرفتند مانند

نیر بها

گردد گوردستان دونه شد سی
گفت: این بوده دگر باره دوید
گفت حق فرموده ما را بنده ایست
بر چنگی کی بود خاص خدا ۱۲
بار دیگر گردد گوردستان بگشت
چون بقی کشش آگاه خبر پرورست
آمد و با صد لب آنجا نشست
مر عمر دادند ماند بدر شگفت

پس عمر گفتش مرمی از حق مرم
پندای بردن است خری تو کرد
پیش می بشین و هجروری مسار
حق سلامت میکند می پرست
بنا فرغیه (۱) چند ایریشم بها
خرج کی این را ، باز اینجا یا (۲)

شک نیست در اینکه این حکایت دلیل است بر افتاد افتاد ملا رومی و بر او
که : از ملای حقیقت دروغ همیده می شود ، که : ملا را اعتقاد نیست ، که
عمر از قربان درگاه احباب بوده ، و به او وحی میشده ، هر که : اندک همی
داشته باشد ، می فهمد که : این حکایت دروغی است ، که بی دمی ساخته و چه
گنجایش دارد که : به عمر وحی شود ، و چه گنجایش دارد ، که : بر چنگی که
هملا حال چنگ می خوانده باشد ، و تحصیل صلوات قلب نموده باشد ، به محض اینکه

(۱) دروغی در

(۲) مثنوی ، کلیات ، دفتر اول / ۵۳ - ۶۶ -

يك مذهب از برای خدا چنگ نداشت باشد و در پیش خدا عزیز و برگزیده و محترم شود و حق تعالی از برای او پادشاه به فرستد ؟ آسمان می خواهند که : بر این قسم خورم : قبايح اسلام خود و حیوان کنند ، که : ناکسی سبب نکند که : با رسول آل محمد ﷺ که از گنجان و ظلم و ستم بوده ، و به علم و کمال و سب و حسب آراسته بودند ، چنگ به جمعی خلاف کردند ، که : سالها بس پرست بودند ، بعد از ظهور اسلام ، سوغ قبايح از سال واقع شد ۱۲۰ سال که در حلال ریی خودان به این دروغها اعمال فیهه عامیان خلاف پاره ای هموار شود اما نزد ملائک و جبرائیل افعال شیعیه نشان بهیج وجه هموار نمی شود

حکایت شیخ محمد سررزی غردوی

دینی دیگر برپای افتاد ملای رومی ایست که از مشی از شیخ محمد سررزی غردوی معهود که از اولای تاسان حلاج و مارک است بن کرده ، که : طائب جمال الهی بوده و بر بالای کوه می رفته ، و می گفته که : خدا با خود رایه می پسا و اگر نه ، خود را از کوه به زیر می اندازم ، و او خود را از شوقی تا از کوه بر بر می داشته و می مرده ، شب سال دریا با می گردیده ، و سر در می خورده آخر خود به وی وحی کرد ، که : باید بروی و گدائی کنی ، و به درویشان بعضی دو سال به گدائی مشغول شد ، پس به او وحی شد ، که : دیگر نگیر و بده ، دست به زیر حصیر کن ، و خطه بیروی آور ، که : طلا می خود ، به درویشان بده

ذلك سبب در آنکه این احوال و اوضاع ، مخالفت تمام با مذهب فیهه وارد هرگز شبهه از حیهه این فعائل را مثل نکرده ، بلکه : مخالفت جمیع من اسلام است ، زیرا که در مذهب اهل اسلام ثابت شده ، که : طلب و گدائی ممنوع است و ثابت شده ، که : خدا بدینی نیست ، و ثابت شده ، که : خود را از کوه انداختن و کشتن ، از گنجان فیهه است ، و عجیب اینی که نسبت از کوه انداختن خود را به حضرت رسول الله ﷺ می رانده ، و اشعار مشی در حکایت شیخ محمد مدکور

این آیات است :

بسی عجایب دید او شاه و خود	لیک مقصودش جمال شاه بود
بر سر کمرت آن از خویش میر	گفت : چنانچه فنادم می به ریر
گفت نامد مهلت آن مکرر	و ررو حق ، میری شکست
او فرو اندکد خود را از وند	در میان حق آبی او فناد (۱)

و از جمله اشعاریکه در باب حکایت حضرت مصطفی ﷺ گفته ، این آیات

است

مصطفی را حجر چون پراختی	حویض را از کوه می انداختی
تا به گنجی جبرایش می مکی	که بر بستی ده لست از سر کی
مصطفی ساکن شدی رانداختی	باز حیران آوردی باشتی
باز خود را سرنگون از کوه مای	می شکندی از شرم و اندوه او
باز چون پیدا شدی آن جبرئیل	که مکی این ای توشاه بر پیدای

ذلك بود در آنکه این سبب به حضرت مصطفی ﷺ کتب محض و اقرب سبب چه گشتش دارد که حضرت مصطفی ﷺ مرده را بر می مردند و دارند که : خود را هلاک سازید و با ابطال خود را خواهد ، که : از کوه به زیر اندازد و هلاک سازد

مضی مانند که از کلام سلاست می شود ، که : او را به شیخ محمد مدکور رانده بر از مرده حضرت مصطفی ﷺ می دانسته ، و بر که گفت سبب محمد ، که : می خواسته خود را از کوه پندازد ، خطا خود بی واسطه او را صبح می کرده

(۱) دانه در دهری انداختن می

به محمد نام گوید سررزی

کتاب مشی دفتر پنجم ص ۷۱

و حضرت مصطفیٰ (علیه السلام) که این اراده میکرده ، جبرئیل صبح می کرده

برای فریب خواب

عقل خود نه کرده از محمد بن علی بن حکیم برمدی ، که : از خطای اولیاء
اعمال سبب است ، نقل کرده که : گفت هر چند گویدم که نفس خود را بمطاف
آورم و راس گردانم بطور برآمدن از خود تو مید شدم ، گفتم : مگر حق تعالی
این نفس را از برای دورخ آفریده است دورخی را چه پروم ۱۹ به گنار حرم
رفتیم ، ریکی و انگم تانس ویدی من به سب و به رفت پس به بهلو ظلمت خود
و در آمدیم ، مگر حرفه منسوب به مرد و سب ویدی من بگشود و روحی
بیحد و برای ر کنار انداخت ، از خود تو مید گشتم ، و میحاط الله نفسی آفریدی که
به بهشت را شاهد و دورخ را ، در آن ساحت که از خود ناامید شدم به برکت آن
سرس گشاده گشت بدیدم آنچه برای بایست (۱)

ای دوستان اهل یس ، پیید که ، این نازگان اهل بیت (علیهم السلام) که : کشی
بماند ، جنگونه در درونای ضلالت غرق شده اند ۱۹ و علاقه نفس که از اعظم کدابر
است ، چگونگی خود آسان باشد ، و از برای قرب عوم به لایه رده اند ۲۰
شک نیست در آنکه این صاحب رفیقانند ، و دشمنان دین و ایمانند ، و این
روح عمل را ، عطار از شبلی بر نقل نموده ، چنانچه قبل از این مذکور شد ، که :
شبلی خود را به دجله انداخت ، آتش هلاک ساخت ، و خود را در آتش انداخت
و در سوخت وجود را در دکان زندگان انداخت هلاکش ساختند ، و خود را
از گوه بریزند ، پادش به زیر آورد ، و علاقه شد (۲)

بنسبت این دورخ است بی حرمان را بنام دروغها فریب می داده اند

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۷۸

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۱۳۸

بدی اعتقاد ملای رومی

و درین دیگر بریدی اعتقاد ملای رومی بن ایات مشرب

عجز از اندک مایهت هو	حالت عامت بود مطلق مگو
رنگه ماهیات و ستر ستر آن	بیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از ستر حق و ذات او	دور تر از وهم و استیصار کو
چونکه او معنی سمند تو معر مال	ذات و معنی چیست نکند اندک
عقل بعضی گوید : بن دور اسار	بی و تاویلی معالی کم شنو
قلب گوید : مقرر ای سمست حال	آیه فوق حال تست آید محال
و حقانی که : کنوت برگشود	بی که قول هم محال می نمود (۱)

وجه دلالت این ایات بریدی اعتقادش ، آنکه : از این ایات مستفاد می شود
که ملا وصول به حقیقت ذات باری تعالی ، ممکن می داند ، و گدازش بر است که
جود کسی قطب شود ، حقیقتو گنه ذات باری بداند و عجز از معرفت حقیقت جاری
تعالی را حالت عامه می داند ، با آنکه : خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته ،
ما عرفنا حق معرفه و اراءه یس (۱) خبر میو انر است که هیچ مخلوق به کمالات
حق تعالی نمی تواند رسید (۲) و این مذهب ملای رومی عین مذهب معنی الدین
است و او در خصوص تصریح به این مذهب باطل کرده بدکه : از سبب ظاهر می خود
که این مذهب جمیع نابالان علاج و یاریند است ، و دو نفر صاحب این مذهب
شکی نیست ، و عین ایات مشربی نیز معنی این معنی است :

صعبد مرد معجوب از صغار	در صراط آفتاب کو گم کرد ذنر
و اصلان چون غرق دانند ای پسر	کی گشت اندر صغات او نظر
چونکه بدر قمر حوا بد سرب	کی به رنگ آب اند مظهر (۳)

دلیل دیگر بریدی اعتقاد ملای رومی اینکه جایز نیست اطلاق عدالی بر

(۱) مشرق ج ۲ ص ۴۷

(۲) مشرق کانی ج ۱ ص ۱۲۱ - ۱۲۳ ص ۱۴۰

(۳) مشرق ج ۲ ص ۱۴۳

کسی که کامل شده باشد و از بسیاری از آیات متوی این معنی مستفاد می شود،
از آن جمله این آیات است:

آمد از حق سوی موسی این حجب کای علقوم ماه تو دیده رحیب
سرف کرده ز نور ابروی من حشم برچو رو گشتم نامیدی
گفت: سبحان تو پاکیز از زبان این چه رمزست این یکن بازب بیان

قصه آری بندای خاص گزین گشت درخورد او هم بیکو بین (۱)
و دیگر از آن جمله این آیات است:

آنکه اوی درد باشد و ده درد است و آنکه بی دردی و ناله حق گفتی است
آن انا بی وقت نفس است وین انا در وقت نفس رحمت است
آن انا مصور و حجب شد و بین و آن ناله مرد و عجب شد و بین (۲)
شکیست در بکتاب اعتقاد مخالف دین اسلام است و دیگر که: از ضرورتان
دین است که سواد خاصه نهی بر هر باری مدعی اطلاق باید کرد و دلیل دیگر
بریدی اعتقاد ملای رومی این آیات مشوبست

ز اولی مل دعا خود دیگرند که همی دوزخ و گاهی می شود
قوم دیگر می شناسم و اولیا که دعایشان بسته باشد و از دعا
از دفع که هست دام آن گرام جستن دفع فسادشان شد حرام (۳)

دعا صلاح ملامن است

وجه دلالت این آیات بریدی اعتقادش اینک گفته که: بواسطه از اولیاء و
می نامم که در از دعا بسته اند و طلب دفع فدی الهی در حرم دانسته اند و شک

(۱) متوی ج ۲ / ۱۶۶

(۲) مشوی ج ۲ / ۱۷۵

(۳) مشوی ج ۲ / ۲۶

بست در اینکه این مطلب بدست است و مطالب مطلب شجاعت است و در آنکه: مرد
سبحه دعا - عظم عذاب و طاعات سب در بر که حق الهی در قرآن مداد امر فرمود
و ادعوی استجب لکم (۱) -

گفته و حادثه مصطفی و مرتضی و آینه حدی در مثل دعا بسیار است (۲)
و پیغمبران دعا میگرفته اند و مطالب ال عظام خواسته اند (۳) و حق تدانی در
قرآن نقل دعای ایشان کرده (۴) ما برین پس اوردی شمع در هیچ حال ترک دعا
نمی کنند و راضی به نصای خدا بودند و عارفانی با دعا گردی ندارند و بلکه دعا
میکنند و مطلب غیر و دفع شر از حدای خود می نمایند و به شرط محاسب و پس

(۱) سوره طه آیه ۵-۶

(۲) اصول کافی، ج ۲ / ۴۶۶ بیعت کتاب الدعاء از آن جمله امر مؤمنان
فرمودند: الدعاء مغانج لبحاج و معالیه الفلاح و حیر الدعاء ما صدر من صدر منی
و قلب من ولی ما عاب سبب سعاه و لا الاصلاح بكون للاحسان لاسد امر
فانی انه یخرج دعا کلیدی بیدار و گنجینه ای و سگرسب و بهر دعا
و عالیه که از سینه پاک و دلی پر عزیز کار بر آید و وسیله نجات در مناجات است و
خدا صی یا خلاص آید و چون مخرج دمی نامی سخت خود مخرج و بهادگاه خداست

(اصول کافی ج ۲ / ۴۶۸)

(۳) قال، لیس فی الاصلکم علی صلاح یسببکم من اعدائکم و بدرا و اقلکم
قانو من قال بدعوی برید یا لیل و النهار فان صلاح مؤمن الدعاء یا میر
اكرم فرمود آیا شما را به صلاحی و ایمانی بکنم که شما را از دشمنان و هائی
دهد و دوری شما را از اعدایان سازد؟ عرض کردند: چرا، فرمود: پروردگار شک
را در شب و روز بخوبی بد زیر اصلاح مؤمن دعا است. (اصول کافی ج ۲ / ۲۱۴)
(۴) موده امراء آیه ۸۰ - و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی

مخرج صدق ...

اگر دهائی اشغال مسحاب شود از عذر اشیاء و از انظار ملای رومی چنین استفاد می‌شود، که: قتلان این طایفه ترک نماز می‌کنند تا آنکه قیوب که در عاصب و فاحشه که مشغول در عاصب و حر و عمار است، به جایایه وید و هم چنین استفاد می‌شود، که: اگر صبری متوجه پیشانی شود، از جدا طلب دفع آبی می‌کند، بلکه خود نیز در مقام دفع آب می‌شود، که: عباد، ضرر به خوف و تسلیم داشته باشد، که: صاحب و قیصره انوار به عمل کرده، که: شخصی گفت: یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم می‌داند، در نادیده رفتی بود، دوری به من گفت که: دوش خوایده بودم، ملائک شخص بیاید، دست پر پای من نهاد، و من خاموش بودم، و دست دالار بر نا آنکه در خانه را بکشد، و متعجب خود را حاضر کرد، و من او را مسح نکردم، آن شخص به او گفت که: چون دوش خاموش بودی، و امروز او را رسو کردی؟ در جواب گفت که: بروی تسبیح می‌دیم بلکه رعب و تسبیح خود را معلوم بر می‌نمزم، که: تا چه خایه است، شک نیست در اینکه این صاحب ملاحظه کند، و برای ورنان مسلمان را لایق می‌شود.

دلیل بر ریشی اعتقاد ملای رومی این آیات متشبه است

همچو آبی را آبی بی رنگه شو	در ریاضت آینه‌ی بی رنگه شو
حریش را صافی کنی تو لوم صاف خود	تا به بی بی ذات با صف صاف خود
بی نادر دل علوم انبیا	بی کتاب و بی عهد و اوستا

بی صبحین و احادیث و روایات	بدکه اندر مغرب آب حیات
سوز آینه لکریا بدای	داز اصمت عریض بخوان

و در مثال خودی از علم بهای	نصرت گرفتار رومیان و جیبیان (۱)
----------------------------	---------------------------------

(۱) مثنوی ج ۱ / ۹۵

وجه دلالت این بیاب بر بدی اعتقاد مولانا، این است که جایز می‌داند، که کسی به ریاضت جمیع علوم از راه روی مشکب شده، بی نیکی نصیر و حقیقت بهواند، نه اویان حدیث و جوع کند، بلکه محو بر کرده، که کردی در غایت جهل و نادانی در شبه جاهل و نادان باشد، و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم یغیران شود، و از برای قریب بی خود اندروخی ساخته اند، که: کردی و شب و ریاضت کشد، و عارف به زبان عرب شد و گفت: اصبت کردیا و اصیحت عریضا، یعنی در مقام و کرده بودم و در وقت صبح و عرب شده.

و بر هیچ حافل پوشیده نیست که: این دروغ را در دهان از برای بی رومی حله و بی سناری علماء ساخته اند، بلکه صورتیست دست که در طلب علم مستحضر است در آموش قرآن و احادیث نبویه، و این طلب بر هر مسلم و مسلمه واجب است (۱) و صاحبی که در کلام ملای رومی مذکور است مراد از آن صاحب بخاری و صحیح مسلم است، و سبب اینکه: ملای رومی مخصوص این دو کتاب را ذکر نموده، اینست که: ملا می‌بوده.

اگر پرسند که میان داشتن صحیح است (۲) پس چو نیست که: ملا این دو صحیح را ذکر نموده؟ در جواب گوئیم که: ملای رومی می‌بوده، و این دو کتاب مرد میان اعتبار عظیم دارند، و بعد از کتاب خلفا چیری صحیح تر از احادیث نیست و کتاب مسلم است (۳) و سبب ذکر این دو کتاب ظاهر اینست که: بسیاری از احادیث صحیحیه که در مصنف احادیث و احادیث و احادیث، بخاری و مسلم نصیب و رفته در این دو کتاب ذکر نکرده‌اند.

(۱) اصول کافی ج ۱ / ۳۰ باب مرفی العلم و وجوب طیه و الحث طیه.

(۲) صحاح مسته جازند از بخاری، مسلم، سنن ابی داود، جامع ترمذی.

مس سانی، مس این مایه.

(۳) نه کتاب و انماح الجامع للاختصار، نسخ منصور علی، صف ج ۱ ص ۱۵.

یاورلی شماره ۳ مراجعه شود.

لا آنکه یکی از علمای اهل سنت که : او را حاکم گویند ، کتابی تصنیف نموده ، و حدیث صحیحہ بکامل اهل بیت علیهم السلام که این دو شیخ با وجود صحب مولد گردانند ، جامع نموده ، و آن کتاب را « مستدرک » کرده ، و در کتاب « الاربع » و احادیث را که در بعضی اهل بیت است ، دست من نموده ام ، و بیاد احوال بحار و مسلم گردانیم ، نقل شده که : این چنین به بخاری گفت که : چون تو کتاب خود را صحیح نام کرده ای با آنکه اکثر راویانش او خروج بودند ؟
در جواب گفت که : راویانش اگر چه خروج بوده اند ، اما میدادم که خروج نگذاتند .

و از جمله خطبای بخاری که من گردانند ، یکی اینست که :

تقداد دانسته که : و صایح شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل می شود ، به بن روس که ب و مردی هرگاه شیر حیوان بخورد ، برادر و جد او می شوند ، ظاهر است که آن کسی صاحب این چنین فعل جاسازی باشد ، با اهل بیت علیهم السلام عداوت می رود ، و لولا ضایل صحیحہ ایشان نمی نماید

مثل اهل بیتی مثل صفیة نوح

دین دیگر بریدی اعتقاد ملای رومی این چند بیت است که در مشنوی گفته اند که در این حدیث مشهور صحیح که : ذیل بیدی قصه اهل بیت علیهم السلام ، مثل اهل بیتی گشت سببه نوح من سببها منی و مر تعذب بها عرق (۱)

(۱) این دو بیت را حاکم در مستدرک به دو تفسیر نقل کرده است :

۱ - اینها مثل اهل بیتی میگویم که مثل سببه نوح من در کجها منی و من تعذب بها عرق ، و مثل منی میگویم مثل باب حنله منی اسرائیل من دحله عبر له

(مستدرک الحاکم ج ۳ / ۱۵۱)

۲ - به نهر دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : لا ان مثل اهل بیتی میگویم

مثل سببه نوح ، من در کجها منی و من تعذب بها عرق ، (مستدرک ج ۳ / ۱۵۱) ۵

بهر این فرمود پیامبر که من همچو کشیم به طوفان و من و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر داند یابد نوح (۱)
مخفی نماند ، که : سنان همگی این حدیث را از اهل بیت شمرده اند و در واقع این حدیث ذیل و اصحی است بر امت اهل بیت و و جوب پیروی ایشان ، را میبرد . من بسوا صحابه تفسیر نموده ، و این تفسیر بخلاف جماع است و ما حدیث بسیار از کتابهای مسلمان در کتاب « الاربعین » نقل کرده ایم ، که : مراد از اهل بیت

۵ و این مضمون را طبرسی در « الاوسط » نیز از ابی حمزه نقل کرده و حدیث شد . ۵
۱۸ از « الاربعین » بیانی می باشد . و به نقل مرحوم علامه امینی در کتاب « الفهرسته ربندی » . و ابی نصر بن منصور در « بار بار » حامدان مصنف نقل نموده بد از آن جمله

ابو هریره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و من صفیة النبی من نقلی بها و من حدیثها حدیثه شیخ الاسلام حموی (فرانک سنین - باب اول) خطیب حواری می نماید
ص ۲۵۲) حاکم ر بوزر بخاری مستدرک ۳ / ۱۵۱) خطب در تاریخ بغداد (ج ۱۳ / ۹۹) از انس بن مالک این جریر طبری و طبرانی از ابو ذر و ابو سعید خدری ابو نسیم و ابی حنبله و محب الدین طبری - (بذکر ۲ / ۳۰۱) - برآز از حدیثه
بن حنیس (حلیه لادیه ۱ / ۳۶) جامع بصیر ۲ / ۱۵۶) شامی در « سنن الصادق »
ص ۲۴ در بیانی گفته است

ولما رأيت انفسی قد ذهبت بهم فلیا هم فی بحر النبی و الهم
و کیت علی اسم الله فی سفی النجا و هم اهل بیت لمصطفی خاتم الرسل
و امسکت حبل النور و لا اؤهم کما قلتم لمرأ بالفسک بالحق

(مولف میگوید هر دم با روش های منتهی خود در دروایی از گمراهی و نادانی عوطلور خنده من به نام حدیث در کسی های حدیث که اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران هستند سوار شده و به حبل الله که دوستی آنان است چنگ و دم - چنانکه مأمور شده ایم به آن حبل چنگ بزنیم)

(۱) مشنوی دفتر چهارم ص ۳۵۳

علی و فاطمه حسن و حسین علیهما السلام است (۱)

دلیل دیگر، برداشتی اعتقاد ملای رومی این آیات شریف است:

گفت و سیر علی را کای علی	شیر خنی بهیوانی بر دلی
لبك بر شیر می کن هم اعتماد	ایمان آورد ساقی بهل امید
هر کسی گر طاعتش پس آورد	بهر قرب حضرت بی حیا و وجد
مهر آورد ساقی آن خانی	کشت شاد برده از ره نانی

چون گزنی پرهی تسلیم شو همجو موسی بر حکم خضر رو
چون گزنی پیر مارک دل مباش مست و زنده چو آب و گل مباش (۲)

و بعد از این آیات حکایت پهلوان قزوینی بی جرئت و شجاعت را نقل نموده و شک نیست که مضمون این کتاب خلاف واقع است.

هرگز حضرت رسول ﷺ علی را به اطاعت و پیروی امر فرموده بلکه همه امر کرده که وی را اطاعت نمایند، و احادیث و روای باب در کتاب شیعه و سنی متواتر است (۳).

(۱) در تفسیر آیه تطهیر داریم: یومئذ یذهب حکم الرجس اهل بیت، مرد سنی و شیعی مسلم است که منظور از اهل بیت پیغمبر، علی و فاطمه و حسین است. امام فخر رازی تفسیر کبیر ۶ / ۷۸۳ در التلویح ۵ / ۲۶۴ - اصباح ۴ / ۳۰۷ - مستند احمد حنبل ۱ / ۳۳۹ و دهها مدرک دیگر.

(۲) حثنوی، دفتر اول، ص ۸۹ - ۸۲

(۳) روایات: «هذا امی و وصی و خلیفی فیکم فامعز له و اطعوا» بسیاری از علماء و مورخین اهل سنت روایت کرده اند: ابن اسحق، ابن جریر، ابن حاتم ابن مردود، ابی نعیم، مهملی، در کتاب سنن و دلائل، عسکری و دهها کتب دیگر و... نقل کرده اند و به صحت آن نیز تصریح نموده اند.

و عهد شجاعت به این ملجم

و دلیل دیگر بر پندی معناد ملای رومی بی پشت و پیراست

تم خنود پاتا خنوج تو سم مالک و وحش نه ملوک تم

بی پست و راند حضرت مرتضی گفت و مخاطب به و کلا پاش منجه است پس به گمان و رسم ملای رومی حضرت مرتضی علیہ السلام شیع را این ملجم جو حد بود و این روی فاسد و مخالف حلال هل بیست و مخالف روایت مشهوره است که: شیعه و سنی دو کتابهای خود رو بت کرده که حضرت رسول ﷺ به حضرت مرتضی - گفت که: ای امی الا این کیست؟ حضرت مرتضی دو جواب گفت که: حاکم مایه، و پرسید که: «واللهی الاخرین» کیست؟ حضرت دو جواب گفت که: حد و رسول اعظم

پس حضرت رسول گفت که: «واللهی الاخرین» آن کسی است که: مخاطب را به خون سرب رنگین نماید - (۱)

(۱) مصنف این خبر دو کتابهای تفسیر شیعه و سنی در آن ملحه است مرحوم محدثی در بخار از کتاب وند کرد بحر مره این جوری نقل می کند که پیامبر کرم خطاب به حضرت علی علیہ السلام فرمود: یا علی اندری من الفقی الاولین و الاخرین؟ قلت الله و رسوله اعلم قال مر بهضبت شده من هده یمنی لحنه من عامه.

(بشار ج ۱۲، ۱۹۵)

در این روایت این ملجم، «واللهی الاولین و الاخرین» معرفی شده است و در روایت دیگر که آن را «ابن عید» و «نه» در کتاب التلویح قریب ج ۲۹۸/۲ نقل کرده است پیغمبر کرم به علی ریح فرمود: الا احببک ما شد لیس عدا بوم القیامة؟ قال: انخیری یا رسول الله؟ قال: قال الله التامن عدا بوم القیامة ما قاله بود و عاصب بحبش بدم رأست که آمد به شما خبر بدهم آن کسی که در روز قیامت عدا بش از همه مردم شدیدتر است؟ عرض کرد: خبر بده ای رسول

عطار میز این معنی را به نظم در آورده ، و گفته که :

اشتر سوز ، گشت لاشقی الأوبی ... شیر حق را گشته ولفتی الآخری
بی سب و قاضی میرحسین غر محبت ، ثامه عطار حل نموده ، در واقع چه
گنجایش دارد ، که : حضرت مرتضی وعلیه شهادت به این مدجم دهد ، و مردمان
را به قتل فرزند خویش دلیر سازد ، بی شک این قول کذب و افتر است ، و مخالف
احادیث آل عباس ،

آلت حقی تو فاعل هست حق ،

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد علای رومی این ابیات مشهور است

من چنانمردم که برحومی خویش ... سوس لطف من نشد در قهر بیش
گفت : بسمیر به گوش چاکرم ... کز بود دوری و گردن یی سرم
کمر آگ آتوسول از وحی دوست ... که ملاکم حالب پر دست اوست
او همی گوید بکش پیش مرا ... تا بابت از من این صکر عطا
من همی گویم چو مرگت من رست ... با نقضا من چون توام حمله جسم ؟

من همی گویم برو جفا القلم ... درین قلم یس سرنگونه گردد حلم

● خدا ، فرمود : شد بدترین مردم از نظر عذاب در روز قیامت ، کسی است که باه
نمود را یی کرد ، و بر کسی که محاسن شما را با خود سرت خضاب می کند .

بالآخر ، در جذب صحیح خطاب به علی ... فرمود و بابت منی الآخری ،
و در تعبیر دیگر « انشی الناس » و در سومی « انشی هذه الامة كما ان عاقل الائمة
انشی لمرء » بی روایت را احمد بن حنبل ، در مستدرک ج ۱ / ۳۶۳ - سائی در
الخصائص من ۳۹ و این تفسیر دینوری در الامامة والسياسة ج ۱ / ۱۳۵ حاکم در
مستدرک ج ۳ / ۱۱ و دهها مدرک دیگر و در این باره کتاب شریف دالندبر ، او غیر
بحد ازن مراجعه شود .

هیچ بعضی نیست در جام و بر ... رانکه این ز من می دم و تو
آلت حقی تو فاعل دست حق ... چو زدم بر آلت حق طعن و دی ؟
گفت : ای سوس این قصاص از بهر چیست ... گفت هم از حق و آلت ترغیب ؟ (۶)
بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که : حضرت مرتضی علیه السلام می گفت
که من آن مردم که بر حومی خود که : این ملجم باشد ، بوش لطف خود را
بشیر ساختم حضرت پشیم به گوش چاکر من که : این ملجم باشد گفت :

توسر علی را از گردن جدا خواهی کرد ، پس این مدجم بعضی می گفت که :
مرا بکش که : تا از من خطائی سر برند ، و ترا به قتل برسانم ، و من در جوامش
می کنم که : قلم جاری شده ، و قصای الهی نطق گرفته ، و این صده واقع خواهد
شد ، و هیچ بعضی تو در دل من نیست ، زیرا که : این قتل را من از تو میدانم ،
بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست ، پس چو آلت حق را برجام
و آفر کم ؟

بعد از آن این مدجم گفت که : هرگاه یی فعل او خدا باشد ، پس این قصاص
از برای چیست ؟

حضرت در جواب گفت که : این قصاص بر فعل خداست ، و این سر پهاست
طک نیست که : این حکایت کتب بعضی و انراست ، هرگز حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم به این مدجم نگفته که : موافق علی حرمی بود ، و هرگز علی یی به این
علاقه نگفته ، که : بعضی تو در دم پیسنه ، زیرا که بعضی و عداوت اهداء افرواچ
است ، و از لزوم ایمان است بلکه بعضی و عداوت اهداء الله و محبت و دوستی اجداد
الله دور کی اند ، از لکن ایمان ، و احادیث درین باب متواتر است (۷)

(۱) مشهور ، در بک من ۱۰۴ - ۱۰۵

(۲) مرحوم کلینی بای صحیح عنوان « ادب فی الله و ابی فی الله » به این
موضوع اختصاص داده و ۱۶ روایت در این زمینه نقل کرده است از جمله : امام

و هر گز به او نه گفته که من تر، فانی خود می دانم، بلکه فانی من خداست، و بر آب حدانی (۱۱۹) چر که این مذهب هر است و حضرت مرتضی صریحاً تصدیق فرمود. پس حقیقه و بعضی نه فهمی گفت: باینکه هر که برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد، و برای خدا عطا کند، از گمانی است که ایمانی کامل نسبت در دوایت دیگر فضیل بی یساره گوید. لزاماً صنادی پرسیدم: آیا حب و بعضی از نه صامت فرمود: لا و هل الايمان الا محبة و بعضی؟ ثم تلاه: الآية «حببنا لكم الايمان و ربه في قلوبكم و كرهنا اليكم ان تكونوا لعنه» و بعضی اولئك لهم الله، مگر ایمان چیزی غیر از حب و بعضی است؟ پس آمد: تلاوت فرمود: اصولی نقلی ح ۱۷۵/۲

(۱) را در این دستا که بهامبر اکرم صلی الله علیه و آله که شد علی را در حیرت بود، و محبوب معیور زیادتی را قتل می کند که ملاستانی که مولوی آن را به نظم آورده عاوی - ریاضی دارد از آن حسنه که در کتاب دولایه آمده ص ۲۰۲ ج ۲ منقل شده است که: عمار یاسر می گوید: من با علی رضی الله عنه در جنگ و الشیر و همراه مردم در جنگ می بود، کردیم، من به رهبر، جلای کوتاهی رفتم در روز ۵ من با علی رضی الله عنه در روزی، عمارت خود ایستادیم تا آنگاه که بهامبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را بیدار کرد، به طرف علی رضی الله عنه آمده پای او را کسی فشار داد، در حاشه که پاهای او خالک آورده شده بود، سپس فرمود: آیا به تو خیر ندادم درباره شقی عربی مردم که مایه و اسیر و غرق نمود، کسی که باینه صاحب می کرد (آه کسی که به شیر به سر نمی رود) (باز دست فشار به سر علی رضی الله عنه کرد) و ویش تو از خود آن ونگین می گردد (اشاره به محاسن علی رضی الله عنه)

سیوطی نیز در جامع صغیر این دو حدیث را ج ۱/ ۱۱۲ نقل کرده است. این حدیث در طبوط ح ۳۳۳/ ۳۱ پس از آنکه خبر کشته شدن از خور علی نقل می کند این جمله را اضافه می کند که امیر المؤمنین فرمود: «و الله انه لم يهد لشيء»

گفته که چیزی فکر و شرکت روی شبهه نسبت این مذهب باطل به حضرت مرتضی داد و غلاب و گمر می ست، و سایرین مذهب جبر لازم آمد، که علی بهشت و دوزخ حجت باشد، و جناب حاکمین ظلم باشد، و نواب مطیعان بی وجه است و قصاص و حد و تیر پرست باشد، و ظلم و ستم، که در مورد: «لا تشاورس» بیصواب باشد؟

در کتاب «صراط المستقیم» که ۱ روایات اجماعاً تصدیق شده، مذکور است که: در ظهور اسمعان شخصی که مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست که: او را آزاد کند، آن مرد به وی گفت که: تو مذهب جبر داری، و اعتقاد است ایست که: هر گناه که: از من سر می زند، طاعتش خداست، پس چرا می خواهی که مرا آزاد کنی؟ آن مرد حیرت، جواب بی سبب خاموش شد، و دست آزاد از آن مرد شکست، و او را معذور داشت.

شیخ طاهر در تذکرة الأولیاء: انوالحسنی و رشیدی که ۱ از اولیای اهل

❖ (الامی ص ۲) -

اما خبری را که خرد امیر مؤمنان از قتل و قاتل خود داده است مشارک معتبر زیادی آن و نقل کرده اند از آن جمله: انما اخرج اصحابی قتل می کند، هنگامی که مردم برای بیعت نزد امیر المؤمنین جمع شدند آن معلم مرادی هم در میان آنها بود و حواست با آن حضرت بیعت کند، حضرت اصناخ فرمود: این قضیه دو سه بار تکرار شد سپس با آن حضرت بیعت کرد پس علی رضی الله عنه فرمود چه سنی از اقدام سنی بر من مردم جلوگیری می کند، سوگند به جنائی که جامم در دست او است محاسن را با خون سرم خصاب خواهی کرد: سپس فرمود:

انشد حیدر بنک الموت فان الموت لا یبکا ولا یجزع من الموت الا اهل بوادیکا

مطال الما بین جاب لاهه ص ۳۱ ارسد معید ص ۱ این ابی تصدیق ج ۲/ ۲

شرح شافیه بر عراس ص ۹۹

مسب است، مدح و ثنا کرده، و گفته که: ترکی او را فانی بود و چون مردمان آن برادر ملاصت کردند، در عدم عذر جوئی بد توانست به او کمک که نذر ظرخ باش که، مابین نه از تردیدیم از آنجا که عقب خط و خطا بود (۱)

باز عطار دو کتاب مذکور، بند از آئینک دایم عطارا که از اکابر مردمان جید است، مدح و ثنا کرده، که او را ده پسر بوده است؛ همه صاحب حال و به سوری می‌رفتند، مردان همه را گرفتند، و یک یک به سر او را گردان می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت هر پسری را که بکشتندی روی به آسمان کردند و بخت بدی نامه سرور گردان بردند چون پسردهم را خواستند که بکشند، روی به پدر کرد و گفت: ای پدر این چه بی شکستی است، به پسران را کشتند، و در تو تغییر یزدید بهامد و سستی دیگر نشان نکردی و هیچ نگفتی! (۲)

و اینر خطا گفت: جان پدر آن کسی که این می‌رکند، با فو هیچ نتوان کمک که: او خود می‌داند و می‌پند، و می‌خواند، اگر خواهد همه را نگاه دارد، و در چون آن خدمت جانی عزوی ظاهر شد و گفت: ای پیر اگر این سخن پیش می‌گفتی هیچ پسران کشته نمی‌شد، (۳)

مولوی مسئله جبر و اختیار

گر گویند که ملای رومی چون می‌فرمود که: جبری مذهب باشد، و حال آنکه جبری را در متون مذهب نموده؟ از جواب گوئیم که: شکی نیست در آنکه آنچه ملا به حضرت مرصی نسبت داده جبر است، و ضلالت است در آنکه هر که نسبت جبر به حضرت مرتضی علیه السلام دهد کافر و گمراه است و اگر خود مدعی جبر باشد، باید، یعنی آن است که ملا بر جبری است، و گرچه جبری را مذهب

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۷۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/۵۸

کرده (۱) و بیان این مولوف بر این است که: بیان کنیم مذاهب است را در خطی احوال.

مسئله خلق افعال

بدانکه، چون اکثر است از در مدینه علم روری هستند، در بادیه فطالت گمراه گشتند، و همتاد و سه گروه گردیدند، و از مسائل اصول دینی، که: در آن اختلاف عظیم کردند، مسئله خلق افعال است، و درین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است، و یکی حق، که: آن مذهب امامیه و فرقه باجیه است امامیج مذهب باطل

اول مذهب جهیه است، که: تابان و صحران بن جهیم باشند و نام دیگر ایشان و جبریه است اعتقاد باطل نشان اینست، که: بنده فاعل فعل خود نیست، بلکه ظروب بود بر فعل خود ندارد

(۱) در پنجاه نه نجات اختیار و احوال جبر می‌گوید:

اخباری هست ما را در جهان	حس را مگر متانی قد عیان
اختیار خود بین جبری مشر	رها کردی به ره آکج مرو
اخباری هست در ما تأیید	چون دو مطلب دید آید در مزید
در جای دیگر می‌گوید:	

این که فردا این کتم یا آن کتم	این دلیل اختیار است ای هم
-------------------------------	---------------------------

* * *

در تردد مانند ایم اندر دو کار	این تردد کی بود بی اختیار
این کتم یا آن کتم خود کی خود؟	چون دو دست و پای او بسته بود.
هیچ باشد این تردد بر سر	که دوم در بحر یا بالایم
پس تردد را بهایت قدرتی	دره آن خنده بود بر سلی

(مولوی چه می‌گوید، بخش اول ص ۸۲) جلال الدین صانی

و گفته اند که در میان حرکت مرنش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرنش، اصل مرنش مقدور مرنش نیست و حرکت صحیح نیز اصل صحیح و مقدور صحیح است و بطوریکه این مطلب در مرتبه است که گنجیابی ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده باشد. (۱)

علاوه که از فضایل عسر و سب، بیشتر مریسی (۲) را که این مطلب داشته و بحث می کرده، می گفته که: حاصل «بشر» عاقل از بشر است و در که: چون به قدری رسد، و بداند که حسن مقدورش هست، می جهد و گرنه بد که: مقدورش نیست، نمی جهد، پس، حاصل بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور در خود می کند و بیشتر این فرق می کند.

و مطلب دوم مذهب اشعریه است که نایمان ابو الحسن اشعری باشد چون ایشان مذهب جهیه جبر را بسیار رسوا کردند، و غیر مستند که: لفظ جبر میان حرکت مرنش و حرکت صحیح بکنند، گفتند که: فرقی این است که حرکت مرنش مقدور مرنش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست و با این حال هر دو حرکت و اصل خدا دانسته اند، و گفته اند که: در حرکت صحیح بنده را قدرتی است و خدا را قدرتی است اما قدرت بنده ضعیف و بی اثر است و قدرت خدا غالب و با اثر است و عمل بنده از قدرت خدا است، نه از قدرت بنده، و بی قدرت بی اثر بنده را، کتب نام کرده اند، و با محال گمان کرده اند، که: از اهل اختیارند، نه از اهل جبر، و جبریه را مدحها کرده اند، و به مذهب ما که نامیدیم، یعنی مذهب بی مثل مذهب جبریه است، و مرصده که بر جبریه لازم می آید، از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن بر اینک می آید، و البت قدرت بی اثر، ایشان را از جبر بیرون می برد. زیرا که: برای تقدیر نیز بنده را هیچ دخلی در اقبال خود نیست، و ملائی

(۱) ترجمه ملل محل شهرستانی جلد اول ص ۱۶۶

(۲) بشری فیث المریسی

دومی صاحب این مذهب است و گمانش این است که از اهل اختیار است و جبریه را که وجهیه باشد بدست آورده، و دلیل بر اینکه: ملا اشعری مذهب است و بنده را فاعل فعل خود می داند این آیات است:

گفت آدم که: طاعتنا هذا
او و قیل من بعد: عاقل چو ما
در گه تو از غلب پنداشی کرد
زان گه بر خود دردی او بر خود
بعد جبهه گفتش ای آدم، به من
آفریدم در تو آن جرم و معنی؟
می که نندیر و قصای من بداند؟
چون به وقت عسر گردی آن پند؟
گفت: تو سیم لایب بگفتنم
گفت: مایم پس آن دایم

بلك مثال ای دل بی فروزی یار
نایدانی جبر را از اختیار
دست کار برود بود از اولعاشی
و بیکه هستی را، تو توانی دجاشی
هر دو جنبش آخر بدی حق شناسی
بلك فتوا کرد این با آن قیاسی
زین پشتیبانی که لور اتیدیش
چون پشتیبان ایست مرد مرنش؟
مرتش ب کی پشتیبان دینعتی
بر چنین جبری چه بر چسیده ای؟ (۱)

پس مستطاف از این آیات می خود که: اعتقاد ملا این است که اکل گندم که از آدم واقع شد، عمل تعلست، و آدم که سبب نظم بقدرت داد، و وظیفه اجتهاد گفت، سایر نوب بود، و حرکت صاحب رصه و حرکت صحیح را هر دو را از خدا می داند، و فرقی که در میان این دو حرکت کرده، همین است که صاحب رصه از حرکت دست و را پیش، حاصل می شود و صحیح را از حرکت دست و را پیشانی حاصل می شود.

معنی معادله که پشتیبانی هر مرنش، دلیل است بر اینکه: او حرکت را فعل خود می داند زیرا که: پشتیبانی از فعل غیر، بی معنی است.

(۱) مشرقی ص ۱۱ / ۲۲

گویی که مراد ملا این است که صحیح چون حرکت و مقدور خود می بیند
مؤمن می کند که حرکت حق است و پادشاه بر پیشانی او را حاصل می شود به
خلاف مرتضی که چون معلوم اوست ، که : حرکت مقدور او و فعل او نیست ،
بنابر این پیشانی او را حاصل نمی شود .

بدانکه : ملا دومی را اعتقاد این است که این مقصد باطل را از راه حق
و وحی بلا است ، نه از راه عقل ، چنانچه از این آیات مستفاد می شود :

احیاء و جبر ایتان دیگر است

پس محل وحی گردد گوش جان وحی چه بود ، گویی از جبهه

لفظ جبر ، عشق را بی صبر کرد	و آنکه عاشق نیست ، جبر جبر کرد
این معنی با حق است و جبر نیست	این ثبوتی نه است این امر نیست
و بود این جبر ، جبر عامه نیست	جبر آن لافه خود کلام نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگذاشتن در دل پسر
غیب و آئینه بر ایشان گشت لاف	ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاف
اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره ها از لافها گویا گویا است (۱)

حاصل معنی این آیات این است که ، بعد از روال عقل به سبب عشق ، گوش
جان محروم می شود ، و بنحوی که صاحبان وحی اند ، مذهب ایشان جبر
نیست ، بلکه مذهب ایشان معتدلت است ، یعنی معنی که فعل از بنده به قدرت خالق
الهی واقع می شود ، اما با این قدرت لافه ای ، بنده را قدرت ضعف بی لری
هست ، چنانچه مذهب اشریه است ، و قبل از این مذکور شد ، و بعد از آن گفته
که اگر بین مذهب جبر باشد ، اما جبر عامه نیست ، و مراد از عامه : جهیه
نیست که اعتقاد باطل ایشان این است که عرق در میان حرکت و جبر مرتضی

نیست ، و گمان کرده اند ، که هیچ دلیل مقدور انسان نیست چنانچه مستور سنگ
و کلوخ نیست .

ملا دومی در هر موضع که اجیری را مدعی می کند ، حرکتش این طایفه
است که : جهیه باشد ، ملا این طایفه را می می داند ، بلکه خود را و سایر
اشریه را می می داند و گذاشتن این است که معنی مؤمن است و غیر معنی مؤمن
نیست ، و از جمله افسار او که : از زبان مؤمن می - در جواب جبری مذهب
و مذهب جبره ، گفته این آیات است :

گفت مؤمن بشوئی جبری مذهب آن خود گفنی ناک آوردم جواب

نامه عالم خودت بر خوانی نامه می بخوان چه ماضی ؟

احیاء است ما را بی گمان حق را منکر نمی شد حق

سنگ را هرگز نگوید کسی یا در کلوحی کسی کجا جوید وفا
آمی و کسی نگوید الو به پر یا یا ای کوز او دومی بگو (۱)

معنی بیان که : ملا در این آیات بیان مذهب خود کرده ، و ظاهر ساخته ، که
اشریه مذهب بوده ، زیرا که : معنی نام اشریه است و طایفه اشریه معتزلی
مذهب و جبری مذهب را که جهیه باشد ، می می داند ، بلکه ایشان را اول
بدعت می داند ، چنانچه مذکور شد .

و باز در این آیات بیان نموده ، که : مذهب جهیه که اعتقاد ایشان این
است که در میان انسان و سنگ و کلوخ عرق نیست ، باطل است ، و عرق در میان
انسان و سنگ و کلوخ حاصل است ، زیرا که به سنگ کسی می گوید که : یا

والله كلورح طلب ولا مني كنه ، وبه آدمي كني مني كويده به بر ، و نه كور كني مني كويده بين ، و اين بناير اين است كه اينها را اندرني بست ، و اما انسان را امر و بهي مي توان كرد ، بناير اينكه : او را قدرت هست ، اگر چه بي اثر باشد ، و اين قنوب بي اثر را اختيار نام كرده اند .

معي مانه كه مذهب ملاي رومي و ساير اشاعره ، كه قائل فعل را خدا مي داند و تقرب بنده را بي اثر مي دانند ، اين فرق بر صوري ندارد ، چرا كه قدرت بي اثر ، وجود و عيش مساوي است پس بناير اين ، غير و بهي انسان مثل غير و بهي سنگ و كلوح بي صورت و ليح است .

اي عزيز من : بدانكه همچنانچه به مذهب وجهيه عذاب عاصيان است ، همچنين به مذهب ملاي رومي و ساير اشاعره كه بنده را قائل فعل خود مي دانند و ضررتي را بي اثر مي دانند ، عذاب عاصيان ليح است .

معصيت از گيست ؟

و در اين باب حديث بسيار است و از آنجمله معصدين يابريه در كتاب موعود به سند متصل از حضرت امام رضا عليه السلام روايت كرده :

قال : خرج ابو حنيفه ذات يوم من عند الصادق عليه السلام فاستقبل موسى بن جعفر عليه السلام فقال له : يا غلام من المعصية ؟

قال : من لم يمتنع من ثلاث

اما ان تكفر من الله وبي من العبد شيء ، فليس بالحكيم ان ياخذ عيده بما لم يضل

و اما ان تكون من الله و من الله ، و الله الهى لشرىك لى لشرىك الا كبر ان ياخذ الشرىك الا من يذبه .

و اما ان تكفر من العبد و ليس من الله شيء فان عاقبه الله فبديه وان

فكرمه وجوده . ۵۰ (۱) .

مضمون اين حديث اين است كه حضرت امام رضا عليه السلام گفت كه : ابو حنيفه از پيش حضرت امام جعفر عليه السلام بيرون آمد به حضرت امام موسى عليه السلام گفت ي پر ا معصيت از گيست ؟ حضرت در جواب گفت : قرصه حال بيرون بس .

۱ - معصيت يا از خداست پس سزاوار باشد كه : خداى كريم عذاب كند بنده را به سبب معصيتي كه : بنده آن را نكرده باشد .

۲ - و يا معصيت از خدا وينده است ، پس سزاوار باشد ، كه : شريكش را ظلم كند بر شريك ضميم

۳ - و يا معصيت از بنده است و در واقع از بنده است ، پس اگر عذاب كند بنده را به سبب گناهش ، او را عذاب كرده خواهد بود ، و اگر حق كند ، گناه او را به كرم وجود خود او را عفو كرده ، خواهد بود .

بدانكه او كلام مولاي رومي مستغلا مي شود ، كه : جبر ذو موع است : جبر مبدوح كه مذهب اندريه باشد ، و جبر مكرم كه جبر هانده باشد ، كه : وجهيه باشد و اين بيه مشوي بر دلائل بر اين ادعا دارد :

اولا كن اين جبر جمع متبلان تا خبرياني از آن جبر چو جان (۲)
مذهب سوم مذهب تائيد حلاج و ياريد است ، و در بر اعتقاد به وحدت وجود كه مذهب اين طايفه است ، جمع فعال از خداست و بر آن كه ايشان وجود مطلق را ذات خدا مي دانند ، و ما سوي ذات خدا را خدمت محض حبال مي پندارند چنانچه گفته اند :

همه عالم شيال مي بيم در حيان آن جمال مي بيم

(۱) با مختصر قنوت احتجاج طبرسي ج ۲ / ۱۵۹ - نوحيه ص ۸۳ - مدار

ج ۱ / ص ۱

(۲) مثنوي ج ۵ / ۵۲۵ سطر ۱۱

فرای که در میان این مذهب و مذهب اشعریه است، این است که اشعریه بنده را بر خدا می‌داند و تسلیم و ارادت می‌داند، ولی ناپاک صلاح و بایرند فعلش را از خدا و دانش و عین خدا می‌دانند.

مفصلی می‌اند که: این مذهب باطنی ملای رومی است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری است و دلیلی بر این ادعا آنکه: قبل از این دانسته شد که بر قائل به وحدت وجود است و خدا را عین می‌داند، و غیر خدا را خیال محض می‌داند و این جبری است که صاحب گلشن انبیا شرح داده و گفته:

هر آنکس که مذهب غیر حق است می‌گفته که او مانند کبر است ظاهری است که جبر به این معنی است زیرا که: او بهر از ناپاک صلاح و با پرند است و از قائل به وحدت وجود است و محض است که: مرادش از جبر آن باشد که اختیار وجهیه است، یا آن جبری که مختار اشعریه است و هر دو را هیچ مدکور است که محضی ادبی در باب مبدء و نسبت و نه گفته: *دانا المفلوون من اهل الله فلا یرون ان ثمة لدرة چگونه منها فعل شیء*

معنی این کلام این است که عارفان از اهل الله بین اعتقاد بدانند که: کسی را قدرتی باشد که به آن قدرت فعل واقع شود.

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است، اعتقاد داشت ایشان این است که بنده فعل خود مضطر است و هر چه کند نمی‌تواند که نکند و هر چه نراند نماید می‌تواند آن را نکند و بطلان این مذهب در غایت ظهور است، زیرا که: جمیع اصلا می‌دانند که آنچه می‌کنند می‌تواند که آن را نکند و آنچه نکند می‌تواند که بکند.

مادر کتاب بهمه الدارین و حکمة اشارین و صاحب مدارقین بیان بطلان و عباد این مذهب کرده‌ام، و سبب است در اینکه آنچه بر حربه لازم می‌آید، از بطلان ثواب و عذاب و غیر آن، بر خلافه نیز لازم می‌آید.

مذهب پنجم مذهب جصاصی از معتزله است، اعتقاد باطل ایشان این است طاعت و ترک منصف را توفیق و اراده و مشیت الهی می‌دانند، بعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدر خدا می‌دانند و بعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدر خدا می‌دانند و بعضی صایح را مقدر خدا می‌دانند و بر طایفه از معتزله بر موضوعه بر می‌ماند و این جهت که اعتقاد کرده‌اند که حق بدلی بخواهد امر به بندگی و جانش مستقل باشد، که بی اراده و مشیت الهی هر چه خواهد می‌کند و چنان بنده را مستقل دانسته‌اند، که از آن عمر خدا لازم می‌آید، و بر آنکه اعیان بنده را به حدلان الهی دانسته‌اند و نگمان کرده‌اند، که اراده و مشیت بنده در عیان طالب است بر رد و سبب آلهی، که سبب است که خدا را به حد و سبب ندانند و علی ظلم از وی کنند، به عجز می‌وصف نموده‌اند.

مذهب ششم، مذهب حنّی شیعه الثا عشری است، اعتقاد صحیح ایشان چنان است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیان فرموده و گفته: *لا جبر ولا تفویض* و بکن امر بین الامرین (۱) یعنی: جبر است و نه تفویض، بلکه امری است میان این دو امر، و مراد از الامرین الامرین این است که بنده فاعل فعل خود است و بکن آنچه ارطاعت کند، و توفیق خدا است، و آنچه از منصب ندای می‌آورد به حدلان خدا است.

اگر پرسند که نویی چه معنی دارد؟ گوئیم که: بعد از آنی که پروردگار بنده را قادر بر طاعت و معصیت و ترک طاعت و معصیت به جویی که طاعت و ترک معصیت در نظر شده و حجاب بهر مبدء و دس ندان مایل شود، ولیکن بعدی نرسد که: در فعل طاعت و ترک معصیت مضطر و مجبور باشد، و توفیق ترک معصیت را عیشش بر می‌ماند، و اگر پرسند که حدلان چه معنی دارد؟ جواب گوئیم که: حدلان یعنی واگذاشتن و توفیق ندان است بعد از آنی که حق تدلی بنده را قادر

را بجای آورد ، پس از اینکه ورا واگذاشته باشی بعد از منی لازم می آید ، که تو او را امر به مصیبت کرده باشی .

بدانکه حضرت صادق علیه السلام بفرمود «جبر» ، نمی وابطال مذهب «جهیه» و «شمریه» و «ملاحیه» و «لامعه» نموده ، زیرا که جمیع این مذاهب حرام است ، و بقول «الاصحی» نفی مذهب معتزله نموده ، و همچنین می نموده ، مذهب جماعت خلاصه که : نام ایشان «معرضه» است و اعتقاد باطل ایشان این است که : حق تعالی خلی را آفرید و امور ایشان را به حضرت پیغمبر (ص) و ائمه علیهم السلام واگذاشت .

امریین الامرین

رباعی

ای دل طامی گز حیات داری / بروی سرو از راه امام قتل
برادر شو از مذهب جبر و تقوی / امری بگیرین تو هر میان امرین
اگر پرسند ، که از حضرت سید المرسلین (ص) مشهور و مشهورتر شده ، که گفت که اقتدر به محوس همه الامه (۱) پس قدری مذهب مجوس و کفر بنی اسامی ، پس قدری مذهب یهود گماشت ؟

در جواب گوییم که : منزل را عقاید این است جهیه جبریه و اشعری قدری مذهب جبریه و اشعریه معتزله طریقه را قدری می دانند ، و تحقیق نزد ما غیر است که جمیع است سوی امامیه که فرقه داعیه است ، هتکلی قدری مذهب «بربر» که موای امامیه هیچ فرمادند ، که : مذکور شد .

پس منزله از آن هیچ فرقه که : بمنزله باشد ، موقوفه اند ، و چهار فرقه دیگر ، که : جهیه و اشعریه و ملاحیه و لامعه باشد ، جبریه اند ، و از احادیث اهل بیت علیهم السلام می شود که هم موقوفه قدرین و هم جبریه .

اما آنچه از احادیث که دلالت دارند ، بر اینکه مجموع قدرین ، چند حدیث است بر آن جمله این دو حدیث است که محمد بن یسوی کلینی در کتاب کافی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت گفت که : «الجبر و القدر و یکی منزله سهمیه بها حق نییستها لایبیهما الا الدائم و من علیها به السلام» (۱)

معنی این حدیث این است که (جبر نیست و قدر نیست ، ولیکن منزله ایست در میان جبر و قدر که در آن منزله حق است که : فیه اند آن را مگر عالم از آل محمد علیهم السلام یا کسی که عالم او را تعلیم کرده باشد)

بدانکه مستند از این حدیث می شود ، که : «سواى شبهه آل محمد علیهم السلام که شاگردان و پیروان آل اطهارند ، کسی را جرئت دارم امری» که مذهب حق است چنانچه مذکور شد ، خبری و اطلاعی نیست ، «ذلك فضل الله يؤیه من يشاء» و این بابویه در کتاب توحید به سند خود از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر روایت کرده که گفت

«والله ارحم بخلق من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یمنیهم علیها والله احر من ان یرید مرا فلا یكون قال : لا علیها السلام هل بین الجبر و القدر منزله ؟ قال : نعم اوسع مما بین الماء و الارض» (۲)

معنی این حدیث این است که : (خدا رحیم تر است که : بداند رحمت خود ، از این که ایشان را جبر کند بر گناهان ، پس ایشان و بر آن گناهان عذاب نماید ، و خدا از آن قادر تر است که : او را پس به جبری معنی گیرد ، و آنچه واقع شود پس از آن در انعام پرسیدند ، که : آیا در میان جبر و قدر منزله سومی هست ، در جواب گفتند : آری ، منزله را اختر از میان آسمان و زمین)

(۱) اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۹ ح ۱۰

(۲) اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۹ ح ۹

و فی آن روزی که در آن روز که واسطه است در میان جبر و قدر می بینیم ، و آنچه
دلائل می کشد ، بر اینکه : جبریّه ، قدریّه ، این حدیث است ، که : بن ماریه
قصی رحمه الله علیه دو کتاب توحید ، از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده ، و آن
حضرت از پدرش و پدرش از جدش نقل نموده ، که گفت :

انصرونا عن عیرونا الی اهل الشام بفضاء من الله و قدر ؟ فقال له امیر المؤمنین
علیه السلام : من یمنع ما یمنع الله و لا یمنع من ربه الا الله ، من الله و قدر
فقال له الشیخ : عند الله احب عنائی بالامیر المؤمنین . .

ترجمه این کلام این است که این مرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت :
خبرده امرا که : بن ماریه که : ما به صاحب اهل شام کردیم به قصد حرب معاویه ،
آیا به فضاء و قدر الهی واقع شده ؟

حضرت از جواب گفت : آری ، ای سر مرد هیچ طندی بر خیزد ، و در
هیچ پستی در برده ند ، مگر بقصدی خدا و قدر خدا ، پس این مرد گفت که من
از پیش خدا طلب جرمی کنم ، از برای تنبیه و آرزای که ، در این سفر کشیده ام
پس چون این مرد از کلام امیر المؤمنین علیه السلام شنید ، که : معسر به بعضی
حتم ، و قدر لازم برده ، و در سفر خود مجبور بوده ، پس حضرت فرمای رفیع علی
و گمان از به او گفت :

ما یضیع . . و نظری که کان فضاء حتما و قدرا لازما ، انه لو کان کذلک
لبطل الثواب و العقاب و التهی و الارحر من الله وسط منی لوعد و لوعد
ظلم مکن لانه لیلیدب و لا یمنع منه المبحر و لکان یمنع منی بالاحبار و المنس
و لکان المنس اولی ما یمنع من المذهب . غایت مدله : حران عده الاوثان و حصا
الرحمن و حران الشیطان و قدره حده الاله و معجوسها ان الله باریک و غنی یکتفی
تجیرا ربی تدبیرا و اعطانی عینی من قبل کثیرا و لم یمنع منی و لم یمنع مکرما
و لم یمنع منی و لم یمنع منی السماوات و الارض و ما بینهم ما خلا و لم یمنع منی

مشرقی و مقدس غنا و لك طری ندی کبر و اهل الدین کبر و من ان و فاضلا
الشیخ بقول :

است الامام لدى مرجو بطاعته يوم النیلة من الرحمن عرانا
اوضحت من دیننا ما كان دیننا جزاك و لك من فیه فصلا (۱)

معنی این کلام این است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که : (آوریده
باس و صار ب مکن ، ای شیخ ! شاید که گمان می کنی ، که : معسر به حسب
من شام به قضای حتم و قدر لازم بوده ، و تو مجبوری جبر بوده ای و اگر چنانچه
همچو منی ، لازم آمد بطلان جواب و عدل و امر و نهی و در هر ، و هر آیه ساقط
شود ، معنی وعده و وعید ، و لازم آید ، که بر گناهکار حلالی باشد ، و بیکو کار
مدح و معیسی باشد ، و هر آیه باشد بیکو کار اولی به ملائک از گناهکار که کار اولی
باشد به بسان از بیکو کار ، این قیوب و مذهب به بسان و دشمنان رحمن و قدری
مدعیان و گنہاران این است است .

ای شیخ الله ! نمایی به کائنات و تکلیف نموده ، و اختیار داده ، و نهی و تحذیر
فرموده ، و بر عمل فایده ثواب بسیار داده ، و کسی عصیان و مخالفت مسدود ، و او را
به عنوان غلبه و لطمه و کسی اطاعت مسدود او را به طریق اکسراه و جبر ، بهالریده
است ، آسمانها را و زمین را و آنچه در میان آسمان و زمین است ، باطل و عبث
و بی طری و کسی که بگو کردی ، هر ، و مذهب کسی است که احبار کفر نموده اند
و کافر شده اند ، و ای باد کافران را از آتش جهنم

پس آن شیخ برخاست و در مدح آن حضرت چند بیت به نظم آورده ، بر
آن حضرت بخواند ، و از جمله آن ابیات این دو بیت است ، که مذکور شد ، و ترجمه
آن دو بیت ، این دو بیت فارسی است :

(۱) اصول کافی ج ۱ / ص ۱۵۶ - با کی تفاوت ، نصب الفرول ص ۱۶۸ روضة

لور طلی ج ۱ / ص ۵۶ و ۵۷ - احتجاج طبرسی ج ۱ / ص ۳۶۰ و ۳۶۱

تولی آن طبعی که : از طاعت تو امید از خداوند داریم و در میان
و تو مشکل دینی مانگشت ، روحی جزای تو احسان دهد ، رب احسان
بدانکه این حدیث را محمد بن یحیی کلینی نیز ، در کتاب کافی نقل
نموده (۱) و شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج این حدیث را در ردی ذکر نموده
و برپایه ایست .

قال انشیخ ناصر المؤمنین علیا «ان الله والقدیر اللذان سالاه وما هیئت ودا
وما علونا نله الا بها قال : میر المؤمنین علیا الامر من الله والحکم ثم تلا هذه الآية
هوامی ویک الا نبدوا الا به وباللہ ارجع الامور (۲)

ترجمه این کلام این است که آن شیخ گفت : یا امیر المؤمنین چه چیز است
این نص و حدیثی که ما را به جانب شما رسانده و در هیچ کس حل نشده است
و بر هیچ کس بر نیامده ایم ، مگر به آن نص و حدیثی که حضرت جبرائیل گفت که :
(۱) اصول کافی ج ۱ / ۶۵۶ -

(۲) این قسمت از حدیث که مرحوم مؤلف از کتاب احتجاج طبرسی نقل
کرده است در سطحی جای پیدا نشد و تنها اضافاتی که در متن حدیث به نقل
مرحوم طبرسی به چشم می خورد ، این قسمت است : «ثم علی علیهم - (وقتی
و یک از لایمیدر الا به) فان بعضی ارجل سرور و هو یقول : و مجموع بیست
این پیر مرد شامی هم به نقل مرحوم طبرسی ۶ بیت و به نقل کتاب «تبع المولود»
ص ۱۶۹ ، به بیست و هفت نقل مشهوری ۹ بیت می باشد

و مرحوم فتال پشاور در کتاب روضة الواعظین روایت را برپایه نقل
کرده است پس در بیان «باب نشانی خدا انشاء و تقدیر اللذان سالاه»
بهم و همی قال الامر من الله بذلك والحکم ثم تلا «و کان امر الله قدرا مقدر»
همانندانی مراد برور است سمع هذا فقال : حال مرید علی و عروج الله عنک
یا امیر المؤمنین ، ثم انشأ یقول حد « ج ۱ / ۵۷۶

آن امر وحکم خداست ، بعد از آن آیه را بخواند و تفسیر نموده بخواند ، که در
آیه واقع شده ، امر وحکم ، پس تفسیر آیه این است که خدا امر وحکم نموده
که : عبادت بنمایید مگر او را ، و به والدین احسان بنمایید .

پس حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی رضی الله عنہ نقل نموده که
آن شیخ گفت که : «وما تقضه و تقدیر الله ذکرته یا امیر المؤمنین فان : الامر
باطاعة و بهی - لمقصده و لتسکین من عمل بحسبه و برك بمعصیه و لتسوية علی
الضریة الیه ، والعدلان من جماعه و ابوعد و الوعد و الترغیب و الترهیب ، کل ذلک
فشاء الله فی العالمنا و اللذین لاحسانا ...» (۱)

و معنی این کلام این است که آن شیخ گفت که : چه چیز است آن نص و حدیثی
که ذکر کردی یا امیر المؤمنین ؟ حضرت در جواب گفت که : فیما و تقدیر الله
امر به طاعتی است و بهی از معصیت است ، و تقدیر جائز بر عمل طاعت و ترک
معصیت است ، و باری و مدد کرد در طاعت است و او آنگاه حل معصیت است
و وعد و وعده و باری است ، و چنین است قضای خدا در افعال ما و تقدیر
خدا در افعال ما

پس از این احادیث مذکوره میگوید ، که : اهل حیر و عویض هر دو
تقدیر و مجموعی اند ، و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد درست همین شیعه امامیه
انما مشربانند ، که به : امر بین الامین «قتل شده اند ، و از طریق اهل بیت علیهم السلام
پیروز بر قتل اند .

عنوانی شیعه نموده است

دلایل دیگر بر اینکه ملای رومی شیعه نبوده ، بلکه سنی و یاصی بوده ، این

(۱) احتجاج ج ۱ / ۳۱۶ - ولی از نقل مرحوم طبرسی معلوم نیست که این

سؤال را هم همان شیخ نقل کرده است و بر قسمت هم مراد همان روایت می باشد
و تفسیر مرحوم طبرسی ، چنین است : و روی او رجلا قال ،

است که (۱) در ذات امر او مانده است و نه در نفس و فاعله را هر
به شیهه است و استهرا نموده و وقتیکه است که استهرا به شیهه در این باب
استهرا به اصل است است و در آن که شیهه بنا بر تخریب نفس است و هر سال در
ماه محرم مراسم عزیه و محالیم بجا می آورند و واجب امام دارند که به هر کس
ایست عزیه و ماتم و خیره و خم و خدای عظم اکرم و عظم جوی بر محاسن صیره
و کبریا اسناد بکند و و حدیث هر و امام حضرت امام حسین و گرس
و گریه بانی است.

فصلت گریه بر امام حسین علیه السلام

و مادر این مقام به قلبی کشف می کنیم که محمد بن بابویه قمی رحمه الله
علیه از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی روایت کرده که مصححون بعضی از آن
حدیث را است که آن حضرت به این شیب و گشت که ای این شیب پدرم از پدرانش
روایت نموده که جناب حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ
باریده ای بر شیب گریه ای حسین گریه کنی ن اشک بر و حضرت بر برد خدای
بیان و معالی می آمد و هر گاهی که کرده باشی و خواه گند که چش و خواه
بزرگ و خواه کم و خواه پیش ای این شیب اگر غول می که به میری و بر
گاهی باشد پس زیارت بر حضرت امام حسین را ای است اگر دوست داری

(۱) بدون شک مولوی نیز مانند دیگر نویسندگان و شعراء و فاضلاب صوفیه
می بوده است چنانکه که پیش از این در باب او حمله می شد و در باب
چون او بکر است توفیق شد با جان شه صاحب و صدیق شد
چون عیادت ای آن حضرت شد حق و باطل را چو دل فاروق شد
چون که عشان آید و این گشت بود فایض بود و ذو القدر گشت
چون درویش مرعی شد در عیان گشت او شیر خدای مرع جانی
منوی دفتر دوم ص ۱۳۴

که ساکن مصرهای بهشت گردی پس این گشتگان حضرت امام حسین را
ای این شیب اگر دوست داری که بر او اسناد شهادت کرد و بلا بوده باشد هرگاه
یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که کاشکی در گریه با حضرت امام حسین
می بودم و به سعادت نظام که شهادت است می رسیدم.

ای این شیب و گریه دوست داری که با ما بانی در درجه های بلند بهشت
پس همین باشی از برای خشکی ما و قد باشد از برای شادمانی ما (۱)
باز محمد بن بابویه رحمه الله علیه در کتاب فضیله از حضرت رضا علیه السلام
نقل نموده که آن حضرت فرمود که (هر که یاد کند مصیبت ما را و بگریه
و بگریه مردم را با ما خواهد بود در درجه های ما و در روز قیامت و هر که
یاد کند مصیبت ما را گریه کند و بگریه چشم او در روزی که چشمها همه بگریند و
هر که در مجلس بلسنه و احیا نماید دینی ما را سیرد و او در روزی که دلی
همه بپزند) (۲)

و حدیثی دیگر نقل نموده که مصححون آن این است که ابو حمزه گفت
که (حضرت امام جعفر علیه السلام به من گفت که ای ابو حمزه بطوان از برای من
تشری در مصیبت حضرت امام حسین پس من از برای آن حضرت خون دادم و آن
حضرت می گریست پس و گفت که بیوسمی خواندم آن حضرت می گریست تا آنکه
آواز گریه بردگان عصمت را شنیدم پس آن حضرت فرمود که ای ابو حمزه
هر که بخواند تشری در حق حسین و بگریاند پیغمبر کس را پس او راست
بهشت و هر که بخواند در حق حسین تشری و بگریاند سی کس را پس او
راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین تشری و بگریاند بیست کس را
پس او راست بهشت و هر که بخواند در حق حسین تشری و بگریاند ده

(۱) وسائل الشیعه ج ۱۰ / ۳۹۳ ح ۵

(۲) لمجالس ص ۴۵ ، بیون الاخبار ص ۱۶۲

کسی را پس او راست بهشت، و هر که بخواند در حق حسین شعری، و نگراند
بک کسی را، پس او راست بهشت، و هر که بخواند شعری در حق حسین، و خود
و یا به صورت گریه کنندگان در آورد، پس او راست بهشت (۱)

باز محمد بن بابویه رحمه الله علیه حدیثی نقل نموده، که، حضور بنی
از آن پس است که حضرت امام رضا علیه السلام در سال (۲) یا چهل سال،
بر حضور امام حسین را گریه میکرد، و در پیش او عمامی گذاشته میشد، مگر
اینکه دیده ام که اگر کسی گریه می فرموده که: یاد بگردم ندانم، هر روز آن حافظ
را مگر اینکه گریه گوی مر گرفته است (۳)

باز محمد بن بابویه از ابراهیم بن ابی حمزه روایت کرده، که: او گفت
که: حضرت شام فرمود که: (محرم ماهی است که اهل جاهلیت در آن
حرب و قتال را حرام می دانسته اند، این است حلال دانستند در این ماه غزوه های
ما را، و وقت نمودن کربانی ما حرمت ما را، و تفسیر کردند در این ماه ذریه رسالت
ما را، و آتش انداختند در بر ما در غمهای ما، و غارت کردند در این ماه اسباب
ما را، و رعایت حرمت رسول خدا نمودند به دوستی که روز قتل حسین جراح
نموده است چشمهای ما را، و روان گردانده اشکهای ما را، و دلیل گردانده هر بر
ما را، این و این کرب و بلا ما را به کرب و بلا انداخته تا وقت و قاتل و جنگام
مما پس آن که نگرند بر حسین گریه کنندگان، بدرستی که گریه کردن
بر آن حضرت بر طرف می رسد گناهان عظیمه را).

پس آن حضرت فرمود که: (هرگاه ماه محرم داخل شدی، کسی پدر مرا

(۱) تواب الأعمال ص ۴۷ المصنف ص ۱۸۶ - کفیل لزبارة ص ۱۰۵

وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۴۵-۴۶

(۲) وسائل الشیعة ج ۸ / ۳۹۶ ح ۴-۵

(۳) وسائل الشیعة ج ۷ / ۳۹۳ ح ۶

خدا را می دید، و غمیگس و دلگیر بود، تا غمیگس ده روز، و غم دهه شنبه،
آورد، و در مصیبت و حرمان و گریه او بود، و می گفت که: این روزیست که حسین
علیه السلام در آن گشته شده (۱)

پس اگر شبیه با این حال در هر محرم بعد از و ماتم حسین مصوم مظلوم مشغول
شوند، و جگر به مستحی ملالت و ملالت شوند؟!!

مولوی روز عاشورا را روز فرح می داند.

از کلام ملای روم چنین عطاء میشود، که: او روز عاشورا را روز فرح
و سرور خود می دانسته، و ماثلاً حسین را نامی در سنگار می دانسته، از این جهت
که: در وقت بن شده اند، که: روح آب حضرت از بدنش من خلاصی یافته به تمام
خاکش پاشیده شده، چنانچه امر معلم و سنگار دیده، این است این است شوی در
محبت و محبت شیه از جهت عزای و ماتم شهید گریلا:

روز عاشورا همه اهل طب	باب (۲) انطاکیه (۳) اندرنا به شب
گرد آید مردور جمعی عظیم	ماتم آن عبادای دید عظیم
تا به شب بوجه کند، اندر بکا	شیه عاشورا برای گریلا
ببهرند آن ظلمها و اشجان	گزیزد و شمر دید آن عبادای
از هر بر نه رها در سوختن	بر همه کردند همه حسرا و دشت
بک هر بی شاعری از ره دید	روز عاشورا و آن اندان شنید
شهر را نگذاشت و آن سوای کرد	قصه جیت و حوی آن عیهای کرد
پرس بر دامن جنت بدر افتاد	چوبست بن خم، بر که بن ماتم داد
این ویشی رفت با نند که میرد	این چنین مجبوع باشد کار خرد

(۱) وسائل الشیعة ج ۳۹۴ ح ۸

(۲) درواز

(۳) نام شهرست در شاه

نام او تمام او شرح و عید
 چیست نام ویشه و اوصاف او
 مرتبه ملزم که مردی ماهر
 آن یکی گفتش که تو دیو به ای
 دور هانورا می دبی که هست
 پیش مؤمن کی بود این قصه حوال
 پیش مؤمن ملزم آن پاک روح
 گفت: آری لیک کودود برید
 چشم گوران آن غصارت را بدهد
 حنه برده شد تا اکتون شما
 پس هرا بر خود کشیدی خطگان
 روح سلطانی درندانی بچسب
 چونکه بدان خبر ویدی بوده اند
 موی شاد (۳) روان دولت تا چند
 دور ملد است و گه شاهشهی
 ویدی آگه پرو پر خود گری
 بر دل وین شراث، توحه کن
 و در همی بیند چرا بود دلیر
 در رحمت کوانی دین فرضی ۹

(۱) طعام

(۲) کلمه دگوشوار در کتابه از وسط پشمیر آورده است.

(۳) نام برابست ساز و آواز

آنگه چو دبد آب در نکند دروغ
 بی شبهه هر که نامل دوا بی حکایت کند، که دملای رومی آن را در عکس
 مدظم آورده، حرم کند، که فرضش سواى بسحر و سحر با سیمه امامی چوبی
 برست. (۲)

(۱) مشرقی دفتر ششم ص ۲۱ و ۲۲ - کتاب ص ۵۶۶

(۲) درباره نمل داستان کرمان و سنج آن حادثه بی نظیر دروغ به سها
 هر آنکه کتاب و دیوان اشعار از خود شبیهان، بلکه از سایر فرق اسلامی و حتی در
 در غروب حیرت بر طرف غریبه هم کتابهای متعدد و االات بر او به مشر شده است
 از طرف دیگر هر کسی که چه از مسلمانان و چه از غیر مسلمانان سری به تاریخ ده
 ست حادثه خوبین گویند را با اهمیت فوق العاده تلقی کرده است.

اگر مولوی حتی بگوید معنی هم به این داستان نمی نگریست می توانست از
 هویب و نصیبالات این داستان که آشکار کننده ترین داستان حق و باطل در تاریخ بشری
 است، بهره برداری زیادی کند و حقایق روانی را از وضعیتهای خطی به اقصای
 مثالی و ثابت شده بهر هنگام بشری عرضه کند.

شاعر ماهر خطب با مولوی از زبان او به مردم می گوید: دروید به حال خودتان
 نگرید کنید زیرا که در عورت سگینی غرور رفته اید، به گمان اینکه گریه و دلهره حبس
 به حاجه عاطفی مصولی دارد که مورد محضر ماهوی عاطفه و حسابات فرا می دهد
 قائل از اینکه گریه به رحمتی است، گریه به حاجت حق و عذاب و استیصال است که حاجت
 خوش هوای نفس یزید و بیکار و در خیانتش قرار گرفته است.

مولوی آن وقت به نظریه و بیش صریح به خویش شهادت امام حسین علیه السلام و
 همچون مردار رفتن حلاج، تفسیر نموده است و طبق این منطق مردان الهی یا کشته
 شدن رویه دهنده خدا میروند، پس جای شادی و سرور و وجدانست، نه جای تأثر
 و گریه از منطق او این لب به جعفر هم می توان گرفت که: کشتگان مرغان الهی خدمت

مولوی و تصحید از معاویه

دلیل دیگر بر اینکه ملای رومی منی بوده، و بری ایمان به معنایش بر مبنای
این است که: معاویه را مؤمن و پاک اعتقاد می دانسته، بلکه از عمره اولیایش می شموده
و از معنی ر حجاب نکالیده اند پس معاویه که در مشور به نظم آورده، ظاهر
و هویدا است

در این حکایت دوج، قاضیهایی بسیار کرده، و مختصری از آن حکایات
این است که: ابیسی در جواب نماز معاویه را بشارت کرد، معاویه برخاست، و ابیسی
را دید، و بر وی گفت که غرضی دارم در کردن من چیست؟ ابیسی در جواب و جهی
گفت که معاویه آنرا قبول نکرد، تا آنکه: آخر با معاویه راستی را گفت، که:
غرضی من این بود، که عبادا به سبب خواب نماز جهالت از تو فوت شود، و ترا
از ثواب و طهیرت باز جفاست، تا آنکه رسول و زودی حاصل شود و ثواب این حال
ثواب عید عاراس پس بنابرین ترا از خواب بیدار کردم، که: از این ثواب عظیم
بروگی به دار انداخته می دهند که نفس آفتاب را می شکند و مرغ روحان را به تمام
ملکوت پرواز می آورند!

این نظریه صوفیانه، ماهران عربی خیلای است که یا حیض عظمت و جلالت
حسین را سعاد آور به چمن کند و حانی فرمعی و معنوی و هیچ! و در عین حال
جلاکدان کینه حسین را هم تیرنه می کند، چو آنها هم به ازاده و منجاب
خود، که به مشب لاهی، بری من کار از حساب رود است اسباب بنده اند و آلت
امرای ازاده خداوند بوده اند! و غیر همه چیز گران بریدی را برای همیشه از خطر
مشور و حاحره حسین مصون می دارد شگفتا! این برداشت نادرستی که مولوی در
این اشعار فرحانیه کرده است عجیب است که بعضیها این اشعار را مثانه شیعه
بودن وی دانسته اند (مولوی باجه، مولوی چه می گوید؟ - آیه جلال باین حدیثی
بخش اول ص ۵۹ و ۶۰)

معزوم شوی پس معاویه نصیحتی فرستاد کرد (۱)

ای من حق بگیرد بدی صدای غوغا که اعتقاد باطنش این است که معاویه
از پاکی اعتقاد از فوت نماز جفاست او را سرور و دود حاصل میشده، بی شبهه این
اهمیت، صلابت و تکراری است معاویه سابق است که مناجی با بها یا امیر المؤمنین
معاویه کرد، و بسیاری از اهل کفر صحابه را از مهاجر و انصار بقتل رسانید، و او را
بشخصی و سرور و زودی حاصل نشد، با آنکه می دانسته که: رسول خدا دو حق
امیر المؤمنین گفته که: و سر بک حری و سلمك سلمی (۲).

و نکته که: «على لا يحبك المؤمن ولا ينصت الاماني» (۳) و گفته که
دس کب مولا، منی مولا، اللهم وال من والاه و عد من عاداه و نصر من نصره
و خذل من خذله (۴).

چنانکه قبل را بن مذکور شد، و بی شبهه این احادیث صحیح و ثابت معلوم
و مستفاد می شود، که: حزب با حضرت امیر عليه السلام کفر است، و بغضی باقی است
و محبت و نصرت و معاضدش غرضی است بدی که در میان اهل بعل مشهور است.
که: حضرت رسول الله ص معاویه و ابوسعیان را من کرده، جماعتی از سیدان که
معتزله بنیاد باشد، و معاویه و حسیع منی امیر از بدی دانسته اند و با ابیجان ملای
ردی ساریه رندقی بی بدین مؤمن و پاک دین، بلکه از اولیا دانسته، و اظهار دوستی

(۱) مشوی دفتر دوم ص ۶۹ داستان را که مولوی در مشوی من می کند
در هیچیک از مدارک اسلامی دیده نشده است فقط مطالب مختصری در اصل
هدف مولوی از این داستان در احادیث، خود دارد، مولوی هدف خود را بصورت
داستانی دربارۀ معنوی توضیح کرده و در تمام این داستان معاویه را تمجید و مدح
موده است

(۲) بحار الانوار ج ۳۴/۳۴ بند -

(۳) مسند احمد ج ۱/۱۳۸-۱۳۹

(۴) لیراحیات، مرصعه ۵۸۰۵۷۱۵۶

وی نموده، و این بلایت عجیب است

دوستدار هر هفته مگر آنکه نیست
که از ادب و کس او به پیر چهره بد
پند او لب و دندان پیر بشکست
عذار او جگر هم پیر بشکست
خود بناحق و حق داماد پیر بگرفت
پیر او سر فرود پیر ببرد
هر که پیری بکند لیس، بر او لیسند
لیس او پیر و علی آک پیرد

شیخ بهار چرا از مولوی تمجید کرده است ؟

مخفی نماند، که : گفتگوهای مخالف دین و معصیت در مشنوی و دیوان ملای
رومی بسیار است، مصلحتی انکار کردیم، « داخل یخبه الاساره » گزینند، که
ملای رومی هر گاه صاحب این اعتقادات باشد، پس چوید است که : شیخ بهاء
الدین مرحوم در مدح ملا و مشنوی او گفته :

من نمی گویم که آن حالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
در جواب گوئیم، که : حاشا که : این بیت از شیخ مرحوم باشد، بلکه چه
گنجایش دار که شیخ در باب ما کسی که بی پیر می رسیده، خصوص
گفته، بر ظاهر است که : اگر کسی شیخ را حد دشنام دهد، در پی مرتبه نیست که
این سر به روی نیست دهد، و بر صدر سلیم، که این بیت در شیخ باشد،
می تواند بود، که شیخ مرحوم و نصایح ملا را دیده باشد، و کلام قیحه محض
دین او را ندیده باشد، و بنا بر این این بیت را گفته باشد، چنانچه مرا در احوال
همر اطلاعاتی بر وجه حوال جراح بهم رسیده بود، این رباعی بر ما می گفتم بود :

ای آنکه تو فکد گوی هر فان داری
از هر خدا محو دین ده داری
در منصب عشق سر بلند سازد
آمکس که به منصور دهد سرداری
اسم الله جمیع ما کرم الله و بر عدیری که : کلمات قیحه ملا را دیده باشد
لازم نیست، که : این بیت را بنا بر اعتقادی که : به ملا و کاش داشته، گفته باشد
یعنی به خاطرش رسیده، و غامری کرده، چنانچه در باب اهل نجد گفته :

یاد کن از جد و از یاران جد تا در و دیوار را آری بوجه

هر که به دیوار پشته الله الحرام رفت، میداند، که : اهل جد چه نوع
کسانند ؟ و احوال ابناء چگونگی است ؟ ظاهر و باطن و ملقب و مصلک ابناء در
غایت فصاحت و رسی است (۱) مذکور است سخنان و معانی شیخ را به کلام و کرم
حرفش مامورد

فصل

سند محمد عور و پیش

مخفی نماند، که : تا بیان جراح و پیر چندی منسلک است، اما منسلک که اهل
ایران آن را خوشی کرده اند، منسلک « نورو محب » است اول این منسلک به محمد
مور و پیش متداول هرید اسحق خنلانی است و اسحق هرید محمود مردانی است
و محمود هرید علاء الدوله صفائی است و علاء الدوله هرید عبدالرحمن اسفرینی
است، و عبدالرحمن هرید محمد اندین کبیر است، محمد اندین هرید عمار با سربندی
است و عمار هرید ابوبصیر مهروردی است و ابوبصیر هرید احمد غزالی است، و
احمد هرید ابوبکر جولانی است، و ابوبکر هرید علی کاتب است، و علی هرید ابوالعلی
رویداروی است، و ابوالعلی هرید جند بنده ای است و او هرید « سرتی منطقی » است و سرتی
هرید معروف گرجی است.

و مخفی نماند که از جمله معروفین این منسلک به محمد مور و پیش است،

(۱) جد اسم منطقه ای است در شبه جزیره عربستان، که بعدها مرکز مملکت
خطرات و هایت گردید، با اینکه در زمان مرحوم مولی محمد ظفر قلی مؤلف
شوریه نگذار مملکت و هایت یعنی محمد بن عبد الوهاب مولد سده بود ریرا
تاریخ عرب مرحوم قلی در سال ۱۰۹۸ هـ و تاریخ مولف محمد بن عبد الوهاب در سال
۱۱۱۱ هـ ق بوده است و رگمه مرحوم مؤلف چنین بر می آید که قبل از پندایش
و هایت پیر مردم جد غنای خراش و انحرافی داشته اند.

و ابو دهری امامت می کرده ، و می گفته که : من مدهم ، آنکه در زمان شاهرخ
او را با مریدان گرفتند و حو بستند که : او را بقتل رسانند ، غالب او را بکشتند
و هیچده ماه او را در قلعه انصارالدین محبوس داشتند ، آخر او را به پهبان
بردند ، و در آنجا او را نگاهداری می کردند ، بار دیگر خروج نموده گردان
قبلی بوی گردیدند

و دیگر از جمله معروفین این سلسله علامه الدوله صفائی است و قبل از این
احوال او وجوشتی و اخلاصی را یا ابلیس دانسته شد ، و همچنین اعتقاد ناقص او
در باب حضرت مهدی علیه السلام مذکور شد ، اعتقادش بر این است که آن حضرت در
وقت احضا از ابدال یزد ، نرغی گردد ، و بعد از قوت علی بن حسین بقادسی ، که
قطب آن زمان بود ، آن حضرت قطب شد ، و در مدینه قوت شد ، و هشام بن
عشرم قطب شد ، و جاثلیق آن حضرت گردید ، این قول باطل را هیچ کس از
از افتاد و گروه نگفته ، این معصوب باطل مخصوص این حال مصل است .

دیگر از جمله معروفین این سلسله ، سجم گیری است (۱) و آنچه قبل از این
نقل نموده ایم ، از حکایت عشق و عاشقی او کتی است هر مذمت فر .

احمد غزالی بر حد خاص ابلیس

و دیگر از جمله معروفین این سلسله غزالی است که از مریدان خاص ابلیس
است ، و در شرح این ابی المجد بر نهج الایلافه نقل شده ، که : احمد غزالی از
طوس به بغداد آمد ، و در بغداد درویش خرد طریق مکرری پیش گرفت ، و لعصب
ابلیس می کشید و می گفت که : ابلیس د سید الموحیدی است و دوروی بر صبر
گفت که هر که : با موعظت توحید را از ابلیس ، پس او زندی است مأیوس شد که
غیرمید خود را سجد کند ، پس اما کرد (۲)

(۱) صفات الانس ، ص ۱۱۹ بهند .

(۲) و مقول : انسید الموحیدی ، وقال یومأ علی المیر : من لم یطعم لئو حید

نقل شده که : این مرد می گفت که : هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفتی ابلیس
چونده او را بردی کسی : حو چه حو جگانه محیی است که : ر گمگوانی
که : از علامه الدوله صفائی و العبد فر لی و ابوالقاسم گرگانی و عیرایشان نقل نمودیم
معلوم و مستند شد ، که : این جماعت شیعیان را هادی و راضی و پیر و مرشد خود
میدانند ، و بر ظاهر است که : این اطوار و فوضاع و طریقه که ایشان را حسب این
مد و نظیم و ارشاد سلطان معبر شد ، بود

معروف کرخی

دیگر از جمله معروفین بر سلسله معروف کرخی است و یزد میان
از اکابر اولیاست ، و گفته اند ، که : این مرد در باب حضرت امام رضا علیه السلام است (۱)
و بعضی از پیروان شیعه که قریب ناصان خلاج و نرید را ضرر شد ، حکم بر
خریبی مبرود ، از این راه کرده اند ، که : او در آن حضرت امام رضا علیه السلام بوده ،
و بر و غری ندارد ، چرا که اگر در باب حضرت می بود می دانست که شیعه که
ایشان تابعان و خدمتگاران اهل بیتند ، او را بشناسد ، و اوری حدیثی روایت کند
و در کتابهای خود نام او را ند کور سازد ، و حال آنکه شیعه بر این می شناسند ،
حسن ابلیس قهر زندی آمران یسجد لغیر سیده فایه ، شرح نهج الایلافه بر ابی
الطیفة ج ۱-۲-۳ .

احمد غزالی بر حد ابو حامد محمد غزالی معروف است صفات الانس
ص ۳۷۴ گوشت وجود وی را می سجد بر حو ابو حامد محمد غزالی شد و طریقه
صوفیان .

(۱) سبب اکثر مشایخ صوابه به معروف کرخی ، سببی می شود که سلسله
او را از همین جهت نام سلسله حوایده اند ، این معروف کرخی نیز بر حضرت
بود که در کودکی سلام آورد و گردید بر مولی امام رضا علیه السلام بود ، و بعد از آن
حضرت هم مسلمان شده بود - و فیات الاحیاء ، این سلسله ج ۴/۳۹۹ - شماره ۷۰۰

و در میان حبیان کمال شهرت دارد ، و بر تقدیری که در اینم باشد ، و زمانی که بل خرمی
 اوبسب ، که اگر درسی دلیل حرمی از می بود ، می باشد که س که در آن
 دست پناه ^{عنه} بود ، از خوبی صحابه باشد ، و حال آنکه این اشیا است

عطار در تذکرة الاولیاء گفته ، که : معروف ثرسانی بود ، و بر دست علی
 بن موسی المرتضی ^{علیه السلام} شد ، آنگاه نزد طوطائی رفت و بخت بسیار کشید (۱)
 و مادر کتاب «نسخة للملا» کتب و مکر و حبه داود طائی را پاد کرده نیم
 و از عطار نقل کرده ایم ، که : دارد از ه گردان و مخلصان این حقیقه بوده ،
 و به مکر و حبه : عارون انرشد و سایر بی هلاک ر مرصه خود ساخته بود ، (۲)
 او را همین بس ، که : شاگرد و مخلص ابو حنیفه و مرید داود طائی بوده

معروف بعد از اظهار اسلام ، چون دید که مدعیان کرامت اعیان عظیمه در
 او نیز به لگو حبه و مکر و دھوی گرامت افتاد ،

مطالع در تذکرة گفته که : محمد بن منصور طوسی گوید ، که : نزدیک معروف
 بودم در بغداد ، و آنرا شخصی بروی او دیدم ، او را گفتم که دیروز به نزدیک تو
 بودم ، این نشان بروی تو بود ، این چه نشانی است گفت : چیزی که : تو از آن
 می یارنی میروم ، از چیزی میروم ، که : ترا به کار آید ، گفتم به حق میبود که
 نگوی ، گفت : دوس خواستم که بماند دوم و طواف ، گفتم : رفت و طواف کردم
 به سوی در ۲ رفتم ، نا آب خورم ، و به این رخای بر رف و بروی در آمدیم این نشان
 آتست . ۱ (۳)

و عطار نقل کرده ، که سری گفت که : معروف چرا گفت که : چون در
 به حدای نهائی حاجتی باشد ، به گوی پلرب به حق معروف کرخی ، که : حاجتم

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۱ - ۲۴۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۰۰ - ۲۰۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۲

رواکی ، در حال اجابت گردد (۱)

ای کاش این مرد حبه گر اظهار اسلام می کرد ، و مصلحتان از شر و مکر و حبه
 او ایس می بودند . یاز عطار نقل کرده ، که : روزی معروف بر دجله رفیق قضای
 حاجتی ، چون بر حاسب ایسم کرد ، آنگاه به لب و جل و رفت ، و وضو ساخت .
 گفت : ای شیخ آب بدین نزدیکی بمم چرا کردی ؟ گفت : میدم که : در این
 مهال مهلا اجل در رسد ، و من بی وضو باشم .

بن شبهه این عمل بدعت و مخالف کتاب و سنت است ، و موجب عذاب و عوم است

و عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که : شیخ بک روز بر در خانه علی
 بن موسی ارمه مر حمت کردند و به نوبی معروف کرخی ر بسکند و بسیار مد
 دسری سقایی گفت که : در آن بیماری روی و صبی خواستم ، گفت چون میروم
 پیراهن مر به صدقه ده که من می خواهم که از دست سرو و روم بر سه نام چنانچه
 او مادر بر سه آمده ام . ۲ (۲)

از این گفتگو مستفاد می شود ، که : شیخ قاتل معروف بوده اند ، بی شک
 اگر مخالف مذهب می بود شیخ یقوی او ر نمی سکند ، و بی شبهه این وصیتی
 که کرده ، که : تو را بر سه دلی کند ، برخلاف طریقه نیست معتقد است ، و هرگز
 اهل دین این چنین وصیتی نمی کند .

و یاز عطار نقل کرده ، که : چون وفات کرد ، چهار دان و بر سبک و مؤمنان
 هر طایفه در وی دعوی کردند ، که ارماس و جازا او ر ما بر می گیریم (۳) این
 خبر دلائل میکند ، بر اینکه : معروف منافق بوده ، زیرا مسلم است ، که : مؤمن

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۴

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۴ - ۲۴۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۵

و مصروفی ساکن نمیکند ، که جهودان و ترسانان او را از خود داشته و میلاش کند
که او را برده در مشرفا خود دخی کند

سری سلفی

بگر ز مشهورین بی سلسله دسری سلفی است ، بنابر گفته که این کسی
که در بغداد سنی از حقایق و موحید گفت ، او بود ، و بیشتر عثمانی عراقی بودند
او بود ، و حال چنین بود (۱)

و بعضی از حیلها و دروغهای او را قبل از این ذکر نمودیم ، از آن جمله
این که سری هواری داشت دسری خواست ، که : با خانه او را برود احبار
فدای گفت دیدگانی من گمراه این میکند تلویزی چند برآمد ، خواهرش بدیدن
برادر آمد ، دید که پیر زنی خانه او را گرفت ، گفت : ای برادر من دستوری
نداری ، تا خدمت تو کردی ، اکنون نامحرمی آورده ؟ !

گفت : دل ظراف دار ، این دیباست ، که : در حقی ماسوخته است ، و از
محرم بود ، اکنون از حق تعالی دستوری خواسته ، تا از روزگار ما را بیهی
باشد بخاروب کردن حیرا ما را به او دادند . (۲)

و دیگر از بدعتهای او که عطارش کرده : این است که : (هر که : او را سلام
کردی روی ترش کردی ، و جواب گفتی ، از سر این پرسیدند ، گفت

بسم الله الرحمن الرحیم فرموده است که هر که : سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود
آید ، و آن کسی را بود ، که روی باز در روی بر سر کرد ، و بود در حسا
برادر مرا بود (۳) و شک نیست ، در بنگه این هم بدعت است و هر بدعت خلالت

است

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۸

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۸

جید بغدادی

دیگر از جمله معروفین این سلسله و جید بغدادی است و او خواهرزاده و مرید
دسری سلفی است (۱) اهل سنت او را اکبر اولیای می دانند ، و او را قطب و سلطان
و مجتهد طراز می خوانند ، چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء گفته که : او در سده
دکانه آید گنج مروشی داشته ، آخر آنرا برگ نموده ، چهل سال در دوشیزخانه سوری
در روبر مردمان جای داشت ، چنانکه سی سال بهار حسن گذاردی و برای بسادی
نامصح الله الله گفتی (۲) بی شبهه این عمل بدعت است .

دیگر از جیمه بدعتی و صلااتهای و بکه عطار گفته که : سی مامردی در
راهی می گشت ، سنگی بامک کرد ، جید گفت : لیک لیک ، سرچ گفت : ای
چه حال است ؟ گفت : قرب دمدمه سنگ از لهر حق می دیدم ، و آواز از ضرب
حق شنیدم ، و سنگ را در میان ندیدم لاحرم لیک جواب داد (۳)

دیگر از بدعتهای او بکه عطار گفته که : روزی در بغداد دودی را دید ،
که : آویخته بودند حید بر پشت و پای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ؟ گفت :
هدم بر رحمت بروی باز که در کار خود مردوده است و جان این را به کمال رسانیده
است (۴)

ای خافان ، اهل شیخ المشایخ اهل سنت را به پیروی که : در چه مرتبه است
نعمتی در د عاصی نموده به سبب گمافش در قبح عمل دیگر از جمله دلایل
بر بکه او محارم بدعت نموده ، بکه در میان اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم
دارد ، و در زمان ائمه علیهم السلام بوده ، و با ابطال مردنی به خدمت ایشان نداشته ، و از

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳ - ۱۴

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۶

ایشان استفاده نمی کرده ، و اگر می کرده ، شیعه او را می شناختند ، و در کتابهای خود او را ذکر می کردند ، دلایل بریدی اعتقاد ورفی احوال اروپا را است .
و در کتاب «سجدة الاولیاء» ذکر آید کرده ایم ، و قبل از این حکایتی چند مذکور شد که دیدند بریدی حال او از آسبینه کتاب ملاقات اوسب سلطان ()
و دیگر اینکه شبی را در ابتدای حال فرمود که دوازده گدائی کند (۲) بی سبب ، این مخاطب فرموده خدا و رسول خدا و الهه هدی است ، حضرت رسول و الهه ،
حیا و ادب و مردود و ترک طلب را مدح کرده اند ، و این یحزنان بی حیا بریدان خود را به طلب و گدائی و بی کی و برک حب و ادب سر می کشد ، پس بی سبب خدا را طریدی مخاطبان خدا و مصطفی و الهه خداست ، (۳)

(۱) درباره ملاقات او با سلطان ، طاهر در تذکرة الاولیاء نوشته است : فل
است که حواسم تا بلیس را به بیم بردم مسجد ایشان بودم پیری قدیم که از دور
می آمد چو او را دیدم وحشی در می پدید شد گفتم تو کیسی ، گفت آردی
تو ، گفتم : یا منقون چه چیز تو را از سجده آدم باز داشت گفت یا چیزی را چه صورت
می ندید که من شهر او را سجده گفتم چند گفت : من متعبر شدم در محلی او به
سرم نه آمد که بکوی که دروغ می گویی که اگر برنده بودی سر او را میداد
بودی و از امر او بیرون می آمدی و به نهی تقرب نکردی بلیس چو این پشیمانیکی
کرد و گفت : ای جسد باید که مرا سوختی و باید شد (تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۴)
(۲) تذکرة الاولیاء ، ج ۲ / ۱۳۶ - ۱۳۷ - شرح حال فیو بکر شیلی

(۳) مباح صوبه بری گمراه کردن و فریب دادن جو بهای دروغ ، حال
می کنند مثلا طاهر درباره جسد بغدادی بی خوب را قتل کرده است ، گوید که
یکی از برندگان رسول شیعیان را به حراب دید شب و جسد حاضر ، یکی خبری
در آورد یا امری را فرمود که به حید ده جواب گوید ، گفت دارم رسول الله در حضور
تو چو بدیگری دهبت گفت چند آنکه این را چه سبب خود مباحات بودم به جسد
مباحات است (تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۴) البته این نوع جو بهای مباحکی
و دروغی را تنها می دانم عوام کلا تمام آنها باور می کنند ؟

فصل

ابو حامد محمد غزالی

در بیان احوال جماعتی از اکابر ولای اهل بیت سوای جماعت مذکور شد ، که
شهرت تمام دارند ، و از آن جمله و محمد عربی ، صاحب کتاب حیا و نور
احمد غزالی است که حواشی دانسته شد ، می و انصری منسوب بوده ، و از اعظم
مروجین مذهب اهل بیت بوده ، این روحانی که او مذهب اهل بیت را داد کسی
مداد ، و در کتاب صمد (۱) گفته که در مذهب سلام مات بهرم سیدم ، و از پی سبب
مدتی سمار و غل بوده ، و احاطا بشخص مرصم سو سید نمود ، تا آنکه در سال
چهار صد و هشتاد و هشت از بغداد به مکه رفت و از آنجا با اهل مکه به مقام رفت ،
و در شام به خدمت ارباب تصوف رسید ، و اختیار تصوف کرد ، و دانستم که
تصوف حق است ، و در شام یارده سال به گوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول
خدمت ، و از اهل کشف شدم ، و تحصیل علوم از راه کشف نمودم ، و در آنجا تصوف
کتاب حیا نموده ، و بعد از آن در میان چهار صد و پنجاه و نه مشور و ریاضت تصوف
به میثاق از برای روح مذهب اهل بیت رفتم

و در این کتاب درود شیعه ، از این جهت که وجود موصوم را ضروری می دانند
گفتگوها و بحثها کرده ، و در کتاب حیا (۲) که بر شام منسوب کرده ، اعتقاد داشته

(۱) تصدق من لصلوات که در واقع اعراب نامه غزالی و شرح مابوک بکری
و روحانی اوست از کلام و فلسفه ن تصوف این رساله که غزالی آن را در حدود
، سالگی خویش در بغداد نوشته است حسن بیان خطایر نحو و نحو و حانی نویسنده
نظر او را درباره علوم عصر برت می دهد و معرف احمد ، مهدی اوست در شرح
طریقه صوفیه بر طرق متکلمان و حکماء .

(۲) حیا علوم الدینی یا احیاء العلوم کتابی غزالی کیبای معاصر هم خلاصه می
است از آن و می هر دو کتاب و او شیرین ترین کتب در تصوف است و هر دو *

فاسده خود را ذکر نموده از آن جمله بیاوریم و هم را از حضرت غیر المؤمنین علیهم السلام

بیاوریم که بعضی هستند که در رویج تصوف بآوردن افسانه داشته است و بن کتاب
دوای اشاعت بروی است که هرگز نمی توان بهار و نخل و انگشت و برخی از
فلسای اسلامی در بیان کتاهای موشه اند از جمله دانستند معروف امام ابوالمرح
بن انجوری کتابی بنام اعلام الاحیاء باعلاط الاحیاء نوشته و در آن خطای کتاب
احیاء انبوه فری و بدعت بر سرده است کتاب دیگری بنام و طیس طیس
دارد که در آن نیز تاجت و تازجانی بر عزالی کرده و با ذکر استاد و مد رکی کتاب
احیاء النظم را مورد ستاد شدید فر ر زده و بر روی روایت و عصار آخر تا در سب
جویده برخی جمله مالکی مثل ابوالولید طرطوسی و ابوعبدالله طائری هم آن
کتاب را مفصل اقوال و احادیث بی اصل سروده اند و حتی آنچه را هر لی در صحاح
در علوم و احوال بیان می کند میسر بر حدیث و بر آنست : فلاسف اندلسی از
جمله این طبق و بن و شد هم به سبب مطامعی که او در باب فلاسفه داشت از او
انتقاد کردند این حواله هم از متابع مغرب و عطای شیخ کتاب او را بر مونس
مذهب خوانده اند و بعضی به احوال آن نوی دهنده برای تا آنجا بر حد اصل
و اعتقاد مسلمانان عیان کرده که حتی این یزید و که صحنه سرلخت و حجاب
است حاضر نموده و می گوید که چون من قبله بود و تاب هم شده است که بی
قابل حسرت بیا بوده باشد (احیاء النظم ج ۳ ص ۱۶۵ طبع لبنان) در حایکه همای
مردم عمده چون امام احمد و ابن حوری ، سیدجی ، قاضی بویسی و امثال آنها
برید را به خاطر حدیث کفو و مسحی لیس و بسند و حتی موافق بن بحوری
کتابی در حدیثی لیس برید نکات و نام آن را (الرد علی المنصب النبیه) اندر
من لیس یزید) گذاشته است و در کتب شیخ و در روایات وارده از ائمه هدی لیس
و برین بریرید و سایر علمای فاسد که ملا مقدری و باد است که محل گنجایش آن
را ندانند .

اصل و بسته ، و بحور لیس برید و صحاح بن یوسف مکرده ، و آنکه بسیاری ر
علمای اهل سنت بحور لیس یزید کرده اند

بعضی مانند که بن مرد بن یزید بعد از آنی که به عربی باصیل نام بودی
در منهای غیر مشروع افتاد ، در آن به مر باطلی که به حاضرین میرسد گمان
میکرد ، که بروی منکشف شده ، و الله بهدی من یشاء لی شرایط مستقیم .

و بن که بعضی گفته اند که او در آخر عمر به صاحب سید مرتضی و حقه
الله علیه السلام میسر مکه شیخ شد ، اصلی ندانند ، و بر آنکه از یزید ولادت او چنانچه
علل شده ، بعد از وفات سید مرتضی بوده ، و بعضی گمان کرده اند که کلام او
در کتاب (در اعیان) دلائل بر منبج و دارد ، و حق این است که کلام او در
کتاب (در اعیان) دلائل بر منبج او ندارد ، زیرا که مطالب این کتاب موافق
مذهب اهل بیت است ، و یکی در بحث خلاف دلیل غیر بر اصل امر المؤمنین
بنیاد و سبب کرده و معروض جواب شده ، و بن دلائل بر منبج او ندارد ، و بر
که امکان است میگویند اولاً جواب ، بنابر شک باشد ، بهر اعتقاد به شرح

ابراهیم گنجه

دیگر از جمله اولیای اهل سنت ، که در میان قوم راجل جهالت گمان
شهر دارد در هم آمده است در کتاب «مجالس العباد» و غیره از تکریمهای
اهل بیت مذکور است ، او را اهل بیع است و در بدخواه ر دهای طخ است و سی
در بام قصر آواز بائی شید فرستاد ، که معلوم کند چه کسی است

دیدند : شخصی جسی بر بام قصر ایستاده ، چون از او اسوال پرسیدند ،
گفت شری گم کرده ام ، و میبایست مطالب گفت که شری بر بام قصر میبایست ؟ آن شخصی
به او گفت که تقریباً عجیب است ، که حد را میبایست بر بالای بام (۱)

(۱) این داستان را عطار نیز در تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۸۸ - در شرح حال
ابراهیم بن ادهم آورده است .

و همچنین سبای نقل کرده اند ، که : در شکار ، آهویی بلوی مشکم شد (۱) و او را به ترک دنیا ترغیب نمود (۲)

بی شبهه این دروغها را گفایان اهل سنت ساخته اند ، زیرا که اگر ابراهیم مدنیب (رجایب خدا می یافت ، به عظمت حضرت امام جعفر صادق (ع) می رفت ، و تحصیل معرفت برد آن حضرت می کرد ، و آداب دین از آن حضرت و شاگردان و ملازمان او می آموخت ، و در میان شیعه امامیه ، که : فرقه ناحیه اند ، پسر میرد و چنانچه محضو من بوده ، بن مرد از بی نوعی هم خود را در میان مشایخ مکه و سام (۳) که مخالفان دین و مخالفان ائمه طاهرین اند ، صایع صاحب ، و گفته اند که : در خمره از دست تفصیل بی حاشیه و پوشید

قل ازین بیان کردیم که : آواز دردی و راهزنان مشهور بود ، طالب بصیر و حبله خرد را دوی و مشتدای اهل سنت ساخت ،

مطابق گفته ، که : ابراهیم خاگرد ابوحنیفه بود ، و از کمالات فو که مخالفان در مذکرات خود نقل کرده اند ، بر است که سانه ترک حال خود نمود ، و در مکه و شام پسر میرد ، و بعد آمدی که در و پسر بدین آوردند ، اراده کرد که از فیشی مطرب گند ، دعا کرد ، و بهای لیسریش نمود . (۱)

بی دخله بن عمل مخالف قول خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هدایت ، زیرا که در قرآن و حدیث امر به صلح رحم و بنی از جمع رحم واقع شده و پیغمبر

() در بعضی منابع آمده است ، : دوشی به صید پیرون رفت بود هاشمی آواز دار که ابراهیم نه برای این کار آورده اند ، ترا ، وی را آگاهی بدید آمد . : قطب الانس جامی ص ۴۱

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/۸۹

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱/۹۶

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۹۲

و ائمه خود طفلان و مردمان می دانستند ، و صدها نفری آورده اند ، و همان خود را امر به ان می فرموده اند ، پس بی شبهه طریقی ابراهیم و امثال او ، غیر طریق پیغمبران و ائمه (ع) است

و باز از کرامات او نقل کرده اند که : در عرض چهل و سه سال پادشاه مکه را طایر دیده ، و در هر قسمی خو رگفت می گفت ، تا بهنگام رسید ، و کعبه را ندید ، و گمان کرد که خطای در دیده او واقع شده ، در بی نه بدالی نشد ، که : حلل در دیده او واقع شده ، بلکه کعبه به استقبال صحبه رفته ، و ابراهیم برگردید ، و بعد دید ، که : کعبه به استقبال او آمده ، باز بهنگام که حوس شوری دو جهان الفکده ؟ گفت : سو من در جهان به الفکده ام ، و خود در جهان امکنده ، که : در عرض چهارده سال بیابان مکه را به ساری کرده ، ابراهیم گفت که : اما کعبه به استقبال تو آمده ، به به استقبال من ، و این گفت که : این بنا بر آن است که تو این راه را به ساری کرده و من به باز . . . (۱)

بی شبهه این دروغها را این بی دینان فز برای ترغیب حوام کالایم می گفته اند ، و در تدبیر معانی که : ابراهیم در چهارده سال خود در بیابان سرگردان کرده باشد ، بسط مذکور است ، زیرا که : بن عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اوقیای شیعه که حرفه ناحیه اند ، نقل نکرده اند ، و از صید المرسیین روایتی است که یکتا مبارک مسجد الحرام حد هزار قمار است ، و به برگشت سار در مسجد الحرام سارهای گند و آید به قبول میشود (۲)

پس بن حامل دادن خود در بیابان بهشت سرگردان نموده و در فصل سارهای

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۹۷ ذکر راجعه

(۲) من صلی فی المسجد بحرام صلاة مكتوبة قبل تکمل صلاة صلاها

مدیوم و حبب علی الصلاة و کل صلاة یصلیها فی المسجد فان الصلاة بهتدین

ماله الخ صلاة و سائل الشیخ ج ۳/۳ باب ۲۷ ج ۱/۲ و ۳

مسجد الحرام و از فضل سازه‌های جماعت که : بی حد و اندازه است . و از فضل چهارده حج و عمره که : بر بیش رحمت برود است خود را محروم ساختن خیرات میی .

ابوالحسن خرقانی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که : شهرت عظیم دارد ، و ملای رومی در کتاب مشنوی او را مدح و ثنا کرده ، « ابوالحسن خرقانی » است .

عطار بعد از مدح و ثنای بسیار کرمعلت از وی نقل نموده و گفته : که : نقل است که : زوری مرتفع بوسی هو در آمد ، پس شیخ پای مردمی سر دومی گفت جنید و تم و هنی و تم و بابرید و تم ، شیخ بر پا شاست و پا بر زمین زد و گفت مصطفای و تم و خدای و تم !! (۱)

از از وی نقل کرده : که گفت الهی اگر مرا چیزی دهی که از گناه آدم تا به قیامت بر لب هیچ کس از تو نگشته بود کرمی دار مانده هیچکس توانم خورد و گفت هر یکونی که از عهد آدم صبی تا بنی سابع و بر این صاحب تا به صاحب پایبری کرد نها پایبر شاکرد ... و گفت : عرش خدا بر پشت دایستاده بود ... و گفت : اینجا شسته باشم ، گاه گاه چندان فوت از آن خداوند بامی باشد ، که گویم دست بر کتم و آسمان را بجای برگیرم ، و اگر پای مردمی زخم ، به تشبیه فرو برم

و گفت فرو خوم که : باید بشوم در هر دو جهان و با بر اینم که : همه من باشم ، و گفت یمننگ سپید رسیدم ، صله بار میدم ، چهار هزار مسئله مرا جواب داد ، در گرامت ... ، گفت : از آن چهار ماهگی بار در شکم مادر ، بصیدم تا اکنون ، همه چیز یاد دوم آن وقت نیز که بدان جهان شده باشم تا به نیت آنچه برود آنچه رفت بنو بار میام

پس گفت : مردم گویند فلان کس امام است ، امام برود آنکس که از هر چه

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۱۷۷/۲ مذكر شيخ ابو الحسن خرقانی-

او آفریده بود ، خبر ندارد ، و از عرش تافته‌تری و از مشرق تا مغرب ، و گفت مرا دند رعب اندر آسمان و در دایره یک درملایکه ، همچنین در جیبان و در سهند و پریده و همه جانوران و از هر چه پیا فریده است ، از آنچه به کثرتا جهانست ، نشان تو انم داد بهتر از آنچه به نواحی و گردد بر گرد هست .

و گفت : اگر از ترکستان تا بهر شام ، کسی را بخاری در انگشت شود ، آن بر آن هست ، و همچنین بر مرکب نام کسی را قدم در سنگش آید ، ریان آن مر است .

و گفت : در اندرون بدست من در نالی است که هر گاه که ناری بر آید ازین دریا میع و باران سر بر کتک از عرش تا به ناری باران پیار

و گفت : خداوند مرا سفری در پیش نهاد ، که : در آن سفر پیا پیا و گروهها نگذاشتم و نه در و روده و شب و هر رها و به ، امیدوار کشی و در ناه بر نای و موی تا نگشت پای هموار نگذاشتم ، پس مقدار آن بد سم که : مسلمان بسم ، گفت خد و نده برد بخت خلق مسلمانم ، و مغرور دیک بر ناز و نام و راندم بر تپیس تو مسلمان باشم و گفت : در این مقام که خدای مرا داده است خلق و منی و ملائکه آسمان را و ، بیست

و گفت : من نگویم که : دوزخ و بهشت نیست ، من گویم که : دوزخ و بهشت را برد من جای نیست ، زیرا که : هر دو آفریده است ، و آنچه که : آفریده را جای نیست ، ... و گفت : در شب در خلق هست ، من بر سر شاخ او مشتاقم ، و همه خلق بغیر سایه آن شاخ نشسته .

و گفت وانی چیزی چون قطره آب در دهان من می چکد ، و باز پوشیده میشد و گر پوشیده نگسی من در میان خلق سد می ، و گفت همه آفریده او چون کشی است ، و ملاح آن صم ، و بر حد آن کشی مرا مشغول نمکند از آنچه من در آنم .

و گفت خداوند مرا فرمود که ترا به یقینان بنمایم ، با آن کس صایم که : مرا دوست دارد ، و من او را دوست دارم اکنون من نگرم ، تا کرا آورد هر کس را امروز در بن حرم آورده آنجا بام حاضر کند ، و گفت الهی بر دیک خود بر او من

تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان بدانم تا هر که من نور دوست دارم باید در بهشت و گریه نباشد و نور منور ، نابر دوست گیرد که تورا از پاکی خودش آفریده ام ، ترا دوست بدانم ، و چون پاک

و گفت من از هر چه غیر حق است ، رها گردیدم که از خلق در گذشتم سبک الله دست رده محرم گردیدم ، حج کردم در وحدانیت طواف کردم ، سبک الممور مرا زیارت کرد ، کعبه مرا تسبیح کرد ، ملائکه مرا ثنا گفتند بوری دیدم که سرای خود میانی بود ، چون بصرای حق رسیدم ، از آن امری هیچ ندانم بود ، و گفت همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که دیدار من بر آن بکنند گفتم الهی غره پادشاه که به جایی چیده غره سود ، رحمت آمد که او به جوی با را به تو به پیوسته از هر دو سرای ترا هم ... گفت از خوشبختی میر شدم ، حوسس و غر آب دم ، غره شدم ، و ناس داده موجب آنکه بن خلق خود چهار ماه و د روز از خلق مرا گرفتم ، مردم سر بر آستان عمر نهادم ، فتوح بر در کرده تا به گاهی بر میدم که صحت نتواند کرد ...

و گفت اگر خواهی به کواکب رسی ، يك روز بخور و سه روز مغفود ، سیم روز بخور و پنج روز مغفود ، پنجم روز بخور ، چهارده روز مغفود ، اول چهارده روز بخور ماهی بخور ، اول ماهی بخور ، چهل روز مغفود ، اول چهل روز بخور چهار ماه مغفود ، اول چهار ماه بخور ، سالی مغفود ، آنگاه چیری پذیرد آید ، چون ماهی چیری به ماه ده گرفته ، در دهان بپزند ، بعد از آن هرگز از تو بخوری باید که هر ماهه بودم ، و شکم جفت شده بود آید مار پدید آمد ، گفتم الهی بر این که من را به دهمه چیری و پذیرد آمد و پرا تراز شگ ، خوشتر از شهد و صربه خلق من بود از حق ندا آمد تا ترا بر مندا الهی شام آوریم و از جگر تمه آب گر آب بودی که نور حکم است از آنجا خورم که خلق ندیدی ..

و گفت فردا خدای تعالی گوید به من هر چه خواهی بخورم ای پادشاه

هالمشری ، گوید : هب تو تر ایدام جز آن حاجت خورم ، گویم الهی آجندعت خور هم که در وقت من بودند و این من به پیوسته در بارش من آمدند و ما من سید و شید از من ، ای ندا آید که تو خود خدایا آن کردی که ما گفتیم ما میر آن کیم که تو خود می

گفت مصطفی ﷺ فردا مردانی را عرضه دهم ، که در لولیس و آخرین مثل اسان بود ، حدی ندی بر او ، حسن ر در مقابل اسان آورد ، و گوید ی محمد ایشان صفت براند بر لحنی صفت من است و گفت خدای تعالی به من وحی کرد ، و گفت : هر که از بن رود نو آیی سرور ، همه به تو بخشیدم ... و گفت که بوالحسن اویم گاه او بوالحسن است ... و گفت از خدایایی بی نهایت بار نهادم ، تا بعد رسیدم ، و گفت روی به خدا بر کردم و گفتم من یکی شخص بود که مرا به خود خواند ، و آن مصطفی بود ﷺ چون از هر دو گذاری همه حق آمد ، و زمین را من بر خوانم

و گفت : پنج بکبیر به کردم ، یکی فردیا ، دوم بر خلق ، سیم نفس چهارم بر آخر به پنجم بر طاعت ، و این را به خلق سران گفت ، و دیگر در محال است و گفت اگرایی و سولای و بهشت و دوزخ بودی ، من هم از این بودم ، که هر روز هم از دومی بر وارد سرداری تو از هر دو ... و گفت چون گاه برفتم ، رشت قدم از عرس نازی بگذاشتم دیگران را صفت بنوا کرد ، و گفت از بندگان من بعضی بهار و زوره دوست دارند ، و بعضی حج و عمره ، و بعضی علم و سجده ، هر از ده گروه کنی ، که همه گانم و دوستیم جز آن برای تو بود

و گفت اسان آسان بگو یا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خورش چنانکه نکبیر اول چنان میسی بدعرا اسان پیوستی ، و سلام به کبیر بازدهی ، دیر تا به عرش و در بر ماهری بیسی ، همه را همچو دربان بی بار بیسی ، آنوقت بدانکه مردی مانده و گفت هر که در دوزخ دیا جسم به پیشمردی پذیرد کند باید تا از خطا آن یافته بود

مکه : هر کس در درخ بایستد ، به قیامت هر کس را خدای تعالی به دودج می فرستد . او دست او می گردد و بهشت برد

و گفت از خلائق بضی به کیمه طواف کند ، و بضی به آفاق بیت المقدس و بعضی بگرد عرس و حوائج ارباب در بیگاری او طواف کنند ، و گفت با مصطفی مردمندان با خدا ناپاقداند زیرا که او بی پاکست و کسی که او بی پاکست بود بی پاکتر دوست دارد ، و گفت ای راه راه ناپاک! اسب و راه دیوانگان و مستان با خدا می ویزد یکی و نا پاک می صوده دارد...

و گفت آن کس که نماز کند ، دروره بخورد ، به خلق بزرگ بود ، و آن کس که شکر کند به خدا ، و گفته که : دروخ را دیدم ، از حق خدا آمد این آن جایی است که خوف همه خلق پدید است از آن جای بسم ، و در امر دروخ خدم ، و تقسم : این جای می است دروخ با اعلی به عزیت شد ، نتوان گفتی که چه دیدم ، ولیکن مصطفی را پیامبر خطاب کند ، که آمد و نشسته کردی ؟

و گفت که: روی به حق نمودم، و تقسم که: جان از مولا گرفته‌ام، جز به مولا ندهم، و چون در گور مگر و مکبر مر از او پرسند: از آنجا بشم و حق و حلویشان گیرم، تا به تو و حبیب تو ایمان بیاورند دسته می‌دارم

از وی سؤال کردند ، از فضیلت مسجد و خرقان چه را در جواب گفته ؟
 از آنجمله این است گفته که آن دوو که این مسجد بگردند ، من در آقدم و بشنم ،
 خبرئین ^۲ باشد ، و علمی سر برد نایمسی حد و همچنین رده باشد ، نایبیت ،
 و گفت ، دوری خدای تعالی بمن غد کرد که : هر آن بنده که به مسجد تو وارد
 گویس هر صبح وی بر آنش حرام گردد ، و هر که در مسجد تو دور کند ، نماز کند ،
 به رند گشت ، و بعد از مرگش تو رور قیامت از عبادان خیرد

عجب که! خداوا به شکراب دهم، گفت باهر بحسن، عوامی که! ا ترا باقم
مخمس نه عجب عوامی که مرا پاشی، گفت نه، گفت یا ایاالحسن خانی اولین

و آخری در اشفاق این یسوخندان نامی کسی را بشم : تو مرا این چراغی
گشم باز حدای من احیاء که مو به من کردی و مگر من ایمن کی مو به من
که تو به اختیار هیچکس نگر مکنی و گفت که حق گفت بدست من همه چیزی به
بودند لا خداوندی خوش گشم حد و نه نگر حد او بدی نیز به من محسوس نمی
بجو شد ، و مثل اسب که گفته که هر که دست بر مسنگ حاکم می نهید ، و صاحب سوار شد
روا شود ، (۱)

مخفی بداند که : هر که : اندک فقی و شوروی داشته ، و ملاحظه کنید
این مرد کند ، حکم جرم می کند : که : او از احکام و مبادی اسلام و این کمال
شرعی اعتقاد ، پادشاه سیاه سلطان محمود فرشته او شده بود ،

چنانچه سلطان نقل نموده ، سلطان محمود از غریبی بدیند او آمد ، و او را
راهی شد که به خیمه سلطان محمود رود ، سلطان رسولی فرستاد ، که به سیح
بگوید ، که سلطان از غریبی بدینجا آمده ، و بریز از خائنه به خیمه او در آی
و لاجد ر گفت که اگر بیایدی آه مر خود را که ندانی لا اعلی الله و اطهر
برسول و زوی الامر منکم هر رسول پیغام بگدازد ، غیب گفت مر عبود دارید ، بی
آیه برو بخوابید

شیخ گفت: محمود را بگوئید که چنان در «اطین الله» مستقرم که در حیمرا (ربیع) حجابها دارم. نامه ولی الامر چه رسد؟ پس سلطان بدین بوالحسن آمد، و او از برای سلطان برخاست، محمود به او گفت که: «ای پسر، برید حکایتی بگویی من لیسر گفتم که نام بد چشید گفتم سب، که هر که مر دید از دلم شفاوت این شد.»

محبود گفت : ای مردم رسول الله ریادت است ، و بوجہل و بولہب و جہدان
منکر ای او را ہی دیدند و از اہل شفاعت ، بو احسن گفت : محبوب ادب نگاہ

دود و تصرف در اولات خویش کن که مصطفیٰ ﷺ در مدینه جر چهار بار او و صحابه
 نو و دلبر بر این چیست؟ قوله: «عالمی و بر هم بطروب است و هم لایبصرون» (۱)
 محمود که محب چهار بار بود چون این کلام ظل پوچ و بشید خاموش شد

بشر حامی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت، که شهرت تمام دارد، بشر حامی است
 عطار در تذکرة الاولیاء گفته، که او از شگردان برجسته بوده، و گفته که از
 صاف بود تا آنکه روی صفت می گذشت پاره کاشی دج، که بر آن یسم
 الله الرحمن الرحیم نوشته بود و آن را برداشت و به خانه برد، و معطرش ساخت
 و در حای باغ از روی تعظیم بگذاشت، و این عمل وسیله بوفی او شد، و گفته
 که او همیشه با برهنه بوده، و می گفته که: چون در وقت نوبه با برهنه بودم،
 شرم دارم، که انگشت پوشم (۲) این صافان خود را به این بدعتی شهرت
 می داده اند.

بی شبهه اگر بروی حشر مصطفیٰ ﷺ می کرد، و کفش می پوشید و بای
 خود را از آلتش نگاه می داشت، بهتر بود این طریقه که عطار بی بصیرت، در
 تذکرة گفته، که تا شرم در حیات بود، سوزان بغداد در بغداد مسئله بدعت
 بیست این حشر کذب محضی است.

و عطار در تذکرة گفته که: احمد حنبل بسیار به نزد بشر آمدی، و با او
 اولادتی تمام داشت، جماعت شگردانش گفتند که: تو عالمی، و در احادیث و فقه
 استعداد داری، و از این علم بی نظیری، هر صاحب به پیش سوزیده می روی چه
 لایق میری است؟

احمد گفت آری از این همه علوم که ترش کردند من به از وی دارم، اما

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۷۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۶

از حدیث او را نه از من دانند پس بر او رسی و گفتی: حدیثی من رسی، مرا از حدیثی من
 صحن بگیری، (۱)

این حکایت را عطار به نظم آورده، و در حلقه الفیض حدیث کرده است، و از این
 حکایت ظاهر می شود، که احمد حنبل حدیثی را از سر آمده، و بی شبهه
 اعتقادات احمد حنبل در خداشناسی و نسبت برین اعتقادات است.

نقل کرده اند که: این مرد اعتقادش برین است که خدا جسم است، و به
 صورت پسر امری بر آلاهی سوار از آسمان بهر بر آید، و حاجت حاجتمندان بر
 آورد و بار به آسمان رود و مایح اعتقادات و را در کتاب درین است، و کتاب در
 عباسیه و غیر آن به تفصیل ذکر کرده ایم. اعتقاد بشر بر اعتقادات احمد حنبل که
 شاکر دوست، معلوم می شود.

قبل برین نقل کردیم که: یکی به نزد بشر آمد، و گفت که: دو هزار
 دینم حلال دارم، و می خواهم که به حج روم، بشاورد و بر فنی به حج جمع شود،
 و آن مرد مسخوع شد پس بشر بموی گفت که: چون بی رو حلال نیست، پس فرار
 بگری می موجه آنرا خرج بکنی (۲) بی شبهه این حکایت دلیل بر اعتقاد بشر است
 و در دروغی او که بر اهل بصیرت پوشیده نیست این است که عطار بر وی حمل
 کرد، که: گفت به خودستانی گفتم افتاد، دیدم که: همه اهل کوردستان بر سر
 کوه آمد، و مناظره می کردند، چنانچه کسی چیزی گفت، گفت.

گفتم خداوند مرا شناسا گردان تا این چه حال است، می گفتند آنجا برو
 پیرس رفت و پرسید، گفت: در حقه است که مردی از مردان دین بر ما گفت کرد
 و به بار قل هو الله احد بر خواند، و ثواب آن بها بخشید، و در این يك هفته ماثرب
 آن را گشت می گفتم، و هنوز فارغ نگشته ایم.

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۸

این مرد نابار بی‌خیزی از برای حریف حوام دھوی دھوی و مکالمه با اموات نمود
و این از خواص بیا و اوجهاست و وی شبه اموات را در قصب ثواب برآید
و حدائی می‌باشد زیرا که قسمت کننده ثواب خدای عادل است و قسمت حدای
حدای گنجایش برآید و حدائی ندارد

بازید بطلانی

بهر از جمله خطای اولیای اهل بیت و بایرید بطلانی (۱) است و پس
از بی تمل و گردیم و که ملائی رومی از بازید نقل کرده و که : یا مریدانی گفته
که : «ای لا اله الا الله» و می‌گفت که : «سرس می‌سوزد»
و بعد اجل ابو تراب مرتضی‌ارازی که : از اقرار علی امامیه است و در
کتاب انصاف لایم ذکر کرده که : یا مرید می‌گفت که حد مرشد از آسمان
بهریر آمد ، تا سخن گوید یا به‌الان و کسانی که حاضر بودند و نامهای ایشان را
نوشت ، تا دوری که : روح را به روح و نور را به نور جدا دهد ، آنگاه رومی را
برخیات ویرنگ کنند ، و بعد از آن با عز جلال و عظم خود برود .

و می‌گفت که : بر آسمان رستم و پیک آسمان را گردیدم ، و بر بالای آسمان
هیچکس را ندیدم ، خیمه بر عرش زدم ، یکی از ایشان در پیش من نشسته بود ، گفت
هر شب به خانه کعبه روم ، و جواب کم ، و به موضع خود آمد چون مکرر گفت
بایرید گفت : بهتر از تو کسی هست ، که : گفتم به دیارم ری آمد .

عطار در کتاب تذکرة الاولیاء آورده ، که : دوری یکی از مریدان بایرید
گفت که در حدیث مذکور است ، که : حضرت رسول الله ﷺ گفت ، که : در
روز قیامت حق سبحانه و تدانی ثوابی حمد به من شصت خواهد کرد ، وزیر لوی
حمد جمیع کائنات را مؤمنان خواهند بود .

(۱) بطلان اکنون در یک فرسنگی شمال شاهر و در پیش قله نورانی است
در آن دور نگاران اولین شهر خراسان به شمار می‌آید .

بایرید در جواب آن شخص گفت : والله ثوابی من اعظم از ثوابی محمد
ص - (۱)

باز در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور است ، که : یکی گفت چرا شب
می‌کشی ؟ گفت مرا بر آید به رست ، می‌گردم ملخو - می‌گردم هر جا اوده‌ای
ست دست او می‌گیرم (۲)

و در عطار در کتاب مذکور گفته ، گوشت حد او گم بوده ، و گفته اربطام
بیروی رفت ، و می‌مال در پادشاه و شهادت و عربی گردید ، و ریاضت می‌کشید
و می‌جری و گرسنگی پیش گرفت ، و صد سیرده برود خدمت کرد و رحمت
یکی صادق (۳) بود

(۱) من سبحان بایرید طی نوشته عطار این چنین است :

«بایرید را گفتند از برای قیامت حدایی در صفت ثوابی محمد علیه الصلاة
والسلام باشد ، گفت به حدائی حدی که می‌بینی من ر ثوابی محمد ریاضت است
که بیناگران و خلائق در تحت ثوابی من باشند پس چو می‌دیده در آسمان مثل
باشد و در زمین یعنی داشت حدای من در غیب غیب است و آن که در سرایده
غیب است از او سخن گفتن سهل نیست و سرایده غیب است

گفت آنکه بطن او بی سخن بود و بی سماع و بی بصر نالاجرم حق پرستان
بایرید سخن گوید و آن ، آن بود که ثوابی اعظم من ثواب محمد طی ثوابی حق
ار ثوابی محمد عظم من ثوابی حق و درین ، که می‌بینی از در حنی بدید آید روا
دارد که ثوابی اعظم من ثوابی محمد و سبحانی ، اعظم شای از رحمت نهاد بایرید
آید (تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۶۳ - ۱۶۴)

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۵۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۰ - عطار در دیبانه این سخن آورده است :
در پس او (امام صدوق) نشسته بود گفت بایرید : کتاب از طایق مروی بایرید

منجی مانند ، که : این سرگردانی بایزید در پادیه شامات ، دلیل است بر آنکه
 موسی بن موسی بن یحیی ، در عرضش فرسای حلال و حلال شده ، که اگر عرضش
 دین می برد می دایس که : ساکن مدینه شود ، و استقامه خداشناسی و خدا پرستی
 از هل بیت نماید .

نقل کرده که : بایزید دوازده سال در پادیه ماند ، تا به مکه رسید ، و گفته
 که : در انتهای راه مکه به شهری رسید ، چون از آنجا به سوی مدینه روان شد ،
 خطی صمیم تابع او شد . چون از شهر بیرون شد ، مردمان از عقب او دو آمدند
 و شیخ را نگریست ، گفت : بهایا کیانند ؟ گفت : اینها با من صاحب حواصیل دایس
 و بعد از کلامی گفته ، که : بایزید نماز با وضو بگذارد با ایشان ، و وی مدیثان
 کرد ، و گفت : انی انا الله لا اله الا الله ، می : (۱) گفت : این سخن دیوانه
 است ، و همه بفرستند .

و گفته که : نقل است «ذوالنون» مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد و گفت
 بگری ای بایزید ، همه شب می نسی در پادیه ، و به راحت مشغول می باشی و قلعه
 در گذشت ، عریض پادیه و آن سخن بگفت .

بایزید گفت : او را بگوی ، که : مرد تمام آن باشد ، که : همه شب بخت
 باشد ، چون بامداد برخیزد پیش از غول ناله به غول فرود آید ، چون این سخن
 به ذوالنون رسید گریست ، و گفت : بهار کشتی باد ، و حواله بدهی دوجه برسیه
 است .

نار حصار نقل کرده که : بایزید را شب یوسف از بسطام بیرون کردند بایزید

و گفت که : ام طای ؟ گفت : آخر مدتی است که اینجامی آئی و طای بده ای ؟ گفت : نه مرا
 با آن چه کار که همیشه تو سوار پیش بردارم می به نظاره بیامدم صادی گفت چون
 پس است برو بسطام بازو که کارو تمام شد مذکوره الاولیه ج ۱ / ۱۳

گفت مرا چه بیرون می کنی ، الا گفت : از آنکه مردیدی ، و بایزید گفت : بیک
 شهر که بدش می یاشم (۱) .

دیگر از جمله ذروه و مکرهای بایزید که در تذکرة الاولیه مذکور است
 و آثار کتب از آن ظاهر و هویداست ، این است که وقتی صیبت صرحی برداشت
 و گفت : لطیف است ، پس بدانی به گوشش رسید ، که : با بایزید عزم بداری که
 نام ما بر مرده نمی چیل دور اسم اعظم را فراموش کرد ، و گویند یاد کرد ، که :
 نازنده باشم ، بپوه بسطام بحرورم (۲)

و گفت : زوری در خاطرم گذشت که : من پیر و بزرگه عصر ، چون
 اندیشه چنین در خاطرم نگذاشت ، و اسم که خطی خطب افتاده است ، برخواستم
 و به طریق غریبان بیرون رفتم ، و در مرئی مقام کردم و گفتم از اینجا برنخیزم ،
 تا هر مدتی کسی به من نرسد ، که : مرا لمس نماید ، و مدت سه شبانه روز مقام
 کردم .

روز چهارم مردی (عربی ، چشم) بر سر حلی می آمد چون دروی گه کرده
 اثر آگاهی دروی بدیدم ، باشر اشاره کردم بوقت کن ، پای منتر در حال پرمین
 فروخت ، آن مرد مرگفت ، که بدان می آوری که چشم فرا کرده باز کنم ، و در
 سه گنجیم بسطام و اصل بسطام را با بایزید هم فرقه کنم ؟ گفت من فرحوش بر ختم
 گفتم از کجا می آئی گفت : از آنوقت که نا آس عهد کرده ، سه هزار فرسنگ
 آمدم ، تا اثر آگاه گردانم ، آنگاه گفت : با بایزید ، و دل نگاهدار ، و روی از من
 بگردانید و برفت . (۳)

نقل است که ابو موسی از شیخ پرسید ، که : صاحب قرین کاری جوان راه چه
 دهدی ؟ گفت : شیخ گفت اگر صاحب نویی گویم ، طالب فساد آن بداری اما از

آسانتر نگریسد، و آنکه این است که نفس را نکادی فرمودم، قبول نکرد، و بلباس آب ندادم.

نفل است که در آخر کار او به جانی رسید، که چون خدای را یاد کردی، به جای بوله خون از وی روان شدی نفل است که - پوتراب را مریضی بود، عظیم کرم صاحب وجد، مریض را سبب کسی که چنین کمبونی، مرا پس بایزد دید رفت، و او را دیدند.

دودی مرید گفت: ای شیخ کسی که خدای را یزد را تواند دید، بایزد را چه کند؟! پوتراب گفت: ای مرید چون تو خدای را بینی، به نظر خود توانی دید و چون در پیش بایزد می برافرد، از دست می در دیده نبوی است به او مگر صدیق را بکیلو منجلی خواهد شد، و همه خلق را یک بار آن استی برود مرید آمد و گفت: برو تا بروم هر دو به مدد بایزد بایزد، شیخ در خانه بود، سیبونی به آب برده بود.

پیش طبع باز رفتند، و شیخ را دیدند، سیبونی آب در دست گرفته، و می آمد حالی که: نظر مرید پوتراب بر بایزد افتاد خیره برد و مبتلا و جای بداد: پوتراب گفت: شیخ به نظر و مرید؟! شیخ گفت: ای پوتراب در عهد ابر جوانی گری بود و هر روز وقت کشف آن بود، در مشاهده با مرید آن کار به یک بار، بر وقت طاعت میماند، و فرو شد (۱).

من است که: خواندن حلالی به شیخ فرستاد، و شیخ باز پس فرستاد، و گفت: مرید مرید، و نایب بیکه که: پس کار از بار در گذشت، و به نهایت رسید، دیگر بایزد گفت که: شکلی در من پیدا آمد، از طاعت مرید شدم، تخم به باران نمود، و در ماری بحر و در میان مردم به باران شدم، و باری دیدم، گفتم به یک دوم دیدم، پرسیدم که: ای زقار به چند؟! گفت: به هزار دینار.

مر دو پیش انکندم، و معجز شدم، هفتی آفر داد، که مو به دست زاری که بر میان موئی بندید، به هر روز بار کمتر به بند گفت: دلم خوش شد، و دلم که حق ثانی را عابثی در حق من هست.

نفل است که: راهدی بود، از جمله یزدگان نظام، و صاحب طبع و صاحب قبول و رحمة بود به هیچ حد نبود، بر روی گفت: ای شیخ، من سال است خانه الله و غایب اقیم، و در خود از این علوم که، و میگوئی اثر می رسد. و تصدیق این علم ممکنه و دوست ندارم، پس سخن را به برید گفت: اگر ببیند من همچین باشی و بگذرد از این حدیب بابی، گفت: هر؟! گفت: از آنکه تو معجزی مدعی خود، مرید گفت: این را موالی است؟! شیخ گفت: بی، اما بکنی، گفت: بکنم، که سالهاست که طالبم.

شیخ گفت: پس ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن، و بین جاده که در بیرون کن، و در لای از گلیم بر میان بند، و بر سر آب مصطفی که تو را بهتر شست بشی و بویزه گوشتان پیش خود، و گوشت را جمع کن، و بگو که هر که مرا دید، ظاهراً، یک جویز بدهم، و هر که دو برید، دو جویز بدهم، و دو شهر می گردی تا گوشتان سبلی بر گردت آید، که علاج تو این است.

زاهد گفت: سبحان الله لا اله الا الله گفت: اگر کفتری این کلمه بگری، مؤمن شوی، و تو مدعی کلمه مرا ندی؟! گفت: چرا گفت: از آنکه تو خود را بر دنگ شمردی، تو آنکه این به ال کرد، تو از بر رگی من خود را این کلمه گفتی به منضمی را ر هد گفت: این سواست کرد جبر دیگری فرماید شیخ گفت: علاج تو اینست، که گفتم که تو بکنی، (۱).

ای عزیز من ملاحظه کن و بین علاج این پیر جاهد بدین را که بر حلاف کتاب جدا و احادیث مصطفی و اله هدی حکم نموده، احادیث بسیار از حضرت

تیمبر و آینه فضل حیا و شرم و آذر و نور شده، بلکه حس حیا از نور و نورانی
 دینی اسلام است و با این حال این مرد اهل حیا را بهیچانی ترغیب نمی‌کند، و به
 گشای لاله‌الایه در مقام نصیب از این مصالح و مشو و فیه حکم بر سر کش می‌نماید!
 اهل حس که واحد خصم و یه با هرگز مرید به زیارت با یزید آمد، در
 میان یشان دهر اها و گنگوها گفت، و با یزید خاموشی شد احمد، و با یزید
 گفت با شیخ ابی و دیدم بر سر کوئی مردار کرده‌اند، شیخ گفت آری
 یا ما عهد کرده بود، که اگر نظام مگرده، اکنون یکی را و سوسه کرده است
 تا در جوف افتاد، و شرط دیدن آن است که پر درگاه پادشاهان بردارند کنند.
 و یکی دیگر از با یزید پرسید که ما جمعی را می‌بینیم، در پیش تو مانند
 رنک، مردک اشارت که شد گفت مرگناست که بیس مای آید، و بر علوم مؤد
 می‌کنند و من جواب می‌دهم، ایشان نه دانند که به مردان محتاج باشند.

نعل است که پلک دور مردی گفت: در طبرستان بودم، در سائز جاده فلان
 شخص، تر دیدم با سحر و سحر، و او دس بر گردن من نهاده، و تو دس
 بر خوش او نهاده چون سائز جاده کردید، در حوا رفتید شیخ گفت چینی است که
 تو می‌گویی. (۱)

نقل است که با یزید گفت: می‌خواهم که زودتر قیامت بر خاستی، تا من
 خیمه خود به طرف دوزخ روم، که جرم دوزخ مرا بیند، و پس خود تا من صیب
 راحت خلی یزیدی.

نعل است که حاتم اصم مردان و گفت که هرگز از خدا و در لیاقت شیخ بود
 در اهل دوزخ و او را بدانی بس، این صخره با یزید گفت: من گویم که مرید
 من است که بر کتاف دوزخ ایستاده و هرگز به دوزخ نرود، دس تو بگیرد، و به
 بهشت فرستد، و به جای تو خود به دوزخ رود (۲).

دوری حلیب به مسیر بر خواند که: ما قدر و الله حق نموده، با یزید
 چنان سر بر سر زد که بهیچان به چوب نه عوس آمد گفت چوب این داسی بر
 گدای دوزخ را کجا می‌آوری، تا دسوی میرفت تو کند (۳)

نعل است که پیش امام ابو نصر فنیری گفت: که با یزید گفت که من دوش
 جو سم که از کمر یزید در جوف هم، تاذیل عمران در جوف ارم حلاق اولی و آخری
 پوشد، لکن بر دسم که بدس قدر حاجت به سحر کور مراجعت کنم، و دعاغت
 که مقام حاجت سریع است، در صرف خویش آورم ادب نگاه دسم، و فنیری
 گفت دهنده نه نالمانال، با یزید بدس هم به دوزخ شرف نه بر و ار رسید و اسماً
 نعل است که: شبی بر سر یگفتان پای مبار می‌گردد لاسر گاه، خادم آن
 حال مشاهده می‌کرد، و میدید که خون بر چشم شیخ روان میشد، پرسید که:
 یا شیخ این چه حال بود ما را در آن صیب کن؟ شیخ گفت اول لشمی که
 بر قتم به خوش رسیدم عوس را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم نهی، گفت
 ای عوس به تو نشان میدهند که: «الرحمن علی انفس اسوی» و ما را جادری؟
 گفت: چه جای این حدیث است که ما را بوز به دل تو بشانی میدهند که:
 «ما عدنا سکره فلوهم» از آسمانانند از زمینان می‌خوبند و اگر زمینانند،
 از آسمانان می‌خوبند، اگر جو قصب از پیر می‌طلبند و اگر پیر است، از جوان می‌طلبند
 و اگر جوانی از راه می‌طلبند و اگر راه است از حجابانی می‌طلبند (۴)

نعل است که: یزید گفت که اگر حق تعالی از من حساب بخواهد سائز خواهد
 من از روی حساب صادر هر ساله خواهم گفت از دیربوی بیرون آمدم چو سار از
 پوست، پس نگه کردم، عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید...
 و گفت جدا گردید، از من دسم، که: ی تو، من.

یعنی به مقام الله، می‌الله رسیدم. (۲) - و گفت مدتی گرد خانه طواف

می کردم چون بعضی وسایع ، خانه دادیدم که گرد من طواف می کرد . . . و گفت
حق مر بختی رسیده ، که سلاهی در میان دو نگاش خود بدادم ، و گفتم بدانی
را بدنگاه ، که : اگر هشت بهشت را با همه دست که آورده است ، برایشان
عرض کنی ، ایشان از بهشت همان فریاد کنند ، که : دور خیان از دوروخ
و گفته که : حق بر دل او بیای خود مطلع گشت ، بعضی از دلها را دید که یار
معروف نرا نماند ، گشود به عبادتگاه مشغول گردانید ، پرسیدند که : معروف
و بهی از مکر ، گفت در ولایتی ندیدم که امر معروف و نهی از منکر مشاهده و نگفت
که : مردمان علم از مردگان نگرند ، ما علم روزه نگریم که هرگز مرده و نمیرد
گفت که : خلق پندارند که : من چون ایشان یکیم ، اگر صحت من در عالم
حیات دیدی ، همه عذاب شدیدی ، و گفته که : مثل من خوب در یاس ، که : آفرای
حق پدید است ، و نه قولش ، و نه آخرش پیداست ، و گفت خدای را به خواب
دیدم ، گفتم : بایزد چه می خواهی ؟ گفتم : آن می خواهم که بومی خود می فرمود
که : من ترا ام چنانکه تو مرالی .

باردین کتاب مذکور است ، که : یکی از بایزید پرسید ، که : و عرض
چیس ؟ گفت : سم ، و گفت کرسی چیست ؟ گفت : سم ، گفت روح هم چیست ؟
گفت : سم ، گفت خدای را پند گانند ، بدن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل کتب آن همه
منم گفت خدا کبر بد گانند ، بدن ابراهیم و موسی و عیسی صوب الله علیهم اجمعین
گفت آیهم سم ، آمد مرد خاموش شد ، (۱)

باز در این کتاب نقل شده ، که : شخصی به بایزید گفت که : به عزت خدای
که از آن قشوقی که ترا خوش بوده است ، مرا نصیبی کن ، بایزید در جواب گفت
که : اگر صوب آدم ، و نفس جبرئیل ، و طوب ابراهیم و عیسی و عیسی و عیسی
عیسی و عیسی محمد ﷺ هر دهند و بهار واضی بشوی و عاوری آن طلب کنی که

ماورای کارهاس ، صاحب هفت ناضی ، هیچ فرو میا که با هر چه فرو آتی بدی
محبوب شوی . (۱)

نقل شده که : بایزید گفت که : یکبار به خانه گفتم ، خانه را دیدم و خودم
بار خدای خانه را دیدم

بر اصحاب دین و از باب پیش پوشیده است ، که : کلمات مذکور کلمات
کفر است ، و شک در کفر صاحب این کلمات نیست ، بلکه در کفر کسی که صاحب
این کلمات را کفر بداند ، این طریقه است ، که : بعضی از پیروان شیعه در مقام روح
این خود گفته که : علامه حلی در کتاب شرح تفسیر گفته ، که : بایزید مقام امام
جعفر صادق را بداند ، و معروف کرسی در باب حضرت امام رب پنج بوده ،
و ندانسته که مقامی و در بانی کمالی نیست ، بلکه مؤمنان که : در بلاد مختلف می باشد
سای خانه های اجتناب معاندند ، و مقامی مؤمنان هیچ سوری به ایشان نمی دهد ،
با آنکه مقامی بایزید و در بانی معروف را چنین نقل کرده اند ، و در بعضی شبهه ثابت
نیست

و علامه در مقام ارام سبیل و بیان اصیت نقل الیت گفته ، که : بایزید
و معروف که : حل سبب است در از کار بول می رسد ، و در باب امام جعفر و امام
رضا علیهم السلام بوده اند .

به حدیث که : الله شهای ایشان بود ، و اگر امام جعفر صادق را بداند ، به
اینکه : عرض علامه از دست مقامی و در بانی و شک گردی به این سه کس بیان فضل
و کمال ایشان باشد .

با آنکه بعضی از مورخین و محدثین حکم بر افترا و کذب این طوف ، که : بایزید
بر مقام حضرت امام بوده کرده ، و بر که : در تاریخ وفات امام جعفر مرتضی
است ، که سه صد و چهل و هفت از هجرت باشد ، و تاریخ فوت بایزید مکراسب

که: سه در دست شهب رویش ره جرب ناهد و عارب در میان دوزخ و سیرده سال است و هم بایزد و از بلده نوحشاد مال نقل نکردند (۱)

پس چون تواند بود که: صفای امام جعفر علیه السلام باشد ۱۴ و بر تقدیر وقوع طریقه امام جعفر علیه السلام که صفای دین دار من بوده اند چه تصور دارد که: نتایج صفای آن حضرت باید بود ۱۴ و مثل این صراحتی بر سیاه دماغ بر چه موارد است زیرا که در کتابهای خود ذکر کرده اند، که: ابو حنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام

(۱) آنگونه که از روایتی می آید باینکه به خطب میبند و سیرده استاد رسید که آنری آن امام جعفر علیه السلام بود (سرد من کلب ای الطهور طبع بدوی) دو سال بعد ای امام مدائی کرد و در دستگاه امام وی را دجور اسماء میخواندند تا آنکه امام صلاح یافت و وی را رخصت داد که به خانه خویش باز گردد و حنی را به خدای دعوت کند. هنگام بازگشت وی از مرد تمام هنوز مادرش زنده بود (همان مفرق) این روایت را صاحب صوفیه ذکر کرده اند اما ظاهراً و فروغ آن ممکن نیست

در واقع مدت عمر بایزد ۳۳ سال گفته اند در این صورت حواله و غایت وی به سال ۱۳۱ و فتح شده باشد و حواله به سال ۲۶۱ بهر حال و لذت وی مدتها بعد از امام جعفر صادق - ۱۴۸ هجری - روی داده است و ملاقات آنها ناممکن نخواهد بود اینک بعضی گفته اند، از روحانی امام بریت یافت (و شهاب عین الحجاب بر حبه عربی ۱۱۴ میر سبحانی است که هیچ گونه ربطی را با امام نشان نمیدهد (جسور در مصروف ابر - ص ۳۶ و ۳۷) و همه آنها این حکایت (۲۱۳) به ۱۹۱ را بر دایب تاریخ و قاتلین بدست میدهند، هر چند روایت سال ۲۶۱ را نیز ذکر می کنند، گر سال ۱۹۱ برای وفات او درست باشد معاصر پدرش یا امام صادق اشکالی نخواهد داشت اما ارتباط او با احمد خضرویه، ابوتراب ثعنبی، یحیی بن مالد و امثال آنها ممکن نخواهد بود.

بوده اعتراض شده بر ایشان این است که پس چه لازم است که کسی به خیرای استاد که امام جعفر علیه السلام است و وجود فریدی رسول خدا عمل نماید، و با عنوانی ابوحنیفه که: شاگرد امام جعفر است، و سر رنده دروغی که کالی است که حلام بی بیم الله بر نموده، و سیاه خود بد را اعراف درید، عمل نمائند، و الله بهادی می باشد الی صراط مستقیم.

تصور حلاج

دیگر از جمله کابر و مشایخ و رؤسای این طایفه و حسی بن منصور حلاج است و سیح طوسی که بر رگ طایفه مذمه است، و مروج منصب نمی خنری است، در کتاب القصار گفته، که: حلاج ماجر بوده، و در کتاب قیاس صاحب الامر حلاج را از صفای سمره، که: به دوزخ دعوی و کاتب حضرت الامر بسوده اند، و در این کتاب نقلی نموده مضمونش این است که حلاج به نامش میباید، که: واسطیل ابن علی بر بهی و که از صفای شوبه و کابر دین و دین بود، فریب دهد، کسی را به مرد او فرستاد، که من ازو کلاهی صاحب الامر، و در دست من چیزی ظاهر میشود، که: دلیل صادق من است اسمعیل غیر فرستاد، که: من عیاض خود را در گد می کنم، اگر چنانچه حلاج ثواند، بوحی کند، که: محاسن من محتاج به رنگ باشد، بعد از دعوی می کنم، چون آن را شنید، ملامت شد، و بر کرده و گنه خود پیشان شد. (۱) و این مرد بزرگ دین و دنیا باعث رسوائی فو شد، تا آنکه

(۱) کتاب العیبه، مرحوم سیح طوسی ۲۴۶ و ۲۴۷ چاپ تهران بن مدیم در فهرست، راجع به دعوت ابوسهل و یحیی چنین نوشته است: اگر چه ابوسهل و یحیی را به خود دعوت کرده و یحیی به فرستاده وی گفته بود من سر منطه منعی می باشم و سال من بر فراز نهند که اگر من دعوت وی را اجابت نمایم آنانی بر من پیروی خواهند کرد، اگر موی سر من که از حلق ریخته است دوباره برآید و خیر و بر روی من افتد، و همه را ببرد، و من را ببرد، و من را ببرد.

مقتل رسیده ،

بدرستی کتاب حکایت دیگرین موده ، که مصححین این کتاب که حلاج بهتم آمده ، در حواله داده و خواست که ، فریب دهد ، و دعوی می نمود که : مراد جانبی حضرت محمد صاحب الامر علی و کتیم ، به آخر ، علی بن بابویه رحمة الله علیه است دعوی و مانیده ، از قتلش آلوده کرد (۱)

مهرست بن بدیم ، طبع مصر ص ۲۸۴) باز بن بدیم می نویسد : زوری دسر بنگ دلا که بر گروهی مشت مایید و در دیگر دست ر تکان زد و از آن سکه درهم فرو ریخت ، یکی را حاضران ، که اطمینان و بهوش بود ، دعوی گفت این همان مبروف است و من بمنو ابناء آورم گرد رهنمی بدهی که بر آن نام تو و پدرت باشد ، گفت این کار شدنی نیست ، زیرا چنین در همنی ساخته شده آمد مرد گفت کسی که حاضر می کند چیزی را که حاضر نیست ، پس باید بتواند چیزی را بپردازد که ساخته شده باشد ، مهرست بن بدیم ص ۲۸۴

(۱) ابوعلی در رجال خود و شیخ طوسی در کتاب حیات می نویسد که حلاج وارد قم گردید و نامی به ابو الحسن پدر علی بن بابویه قلی فرستاد و او را به سوی خود دعوت کرد و گفت من و کبیل امام هشم علی بن بابویه فرزند او می خواهیم چون نامه به دست پدرم رسید آن را پاره کرد و به زمین ریخت و آن نامه رسان و گفت وای بر نوحه باغب سده که تو مرا بیک این قسم اراغی و جهال می گردی این را فرمود ، مصوری دکان خود روان زد و پند ، پس هر کسی که در آن مکان بود به اجتناب ابو الحسن از جای خود حرکت نکرد مگر یک نفر که او را نمی شناسد از حال او سؤال کرد آن مرد گفت ارجان من سؤال می کنی در حاجت که جلو چشم من ، به مراد پاره می کنی ؟ ابو الحسن فرمود تو صاحب همین نامه ای ؟ گفت بلی ، بالاخره صاحب که او خود حلاج است علی بن بابویه می فرماید پدرم رو دهن کرد ، که این دهنی خدا و رسول را از پای او بگیر و قراین مکان بیرون انداز ، سپس

و محمد بن بابویه قلی ، که از اکابر علمای امامیه است در کتاب اعتقادات (۱) ذکر نموده ، که مذهب حلاج باطل است و گفته که بنده است حلاج بر لسان است ، و دعوی تسخیر حق و دعوی کیمیا .

و شیخ مفید که از محدثان مشایخ امامیه است ، در جلال مذهب تأیید حلاج کتابی تصنیف نمود (۲) و علامه علی که از اکابر علمای سنی است ، در کتاب خلاصه حلاج را این کرده است

و شیخ طبرسی که از فضلاء مذهب اثناعشری است در کتاب احتجاج حلاج را در دو عنوان شماره ، که لای و کاتب حصر صاحب الامر بن میرده مذ و گفته ، که بوقع بر حصر صاحب الامر بن در نفس حلاج و ر شده (۳) و در کتاب بصیرة ثمونه مذکور است که حلاج دوسو هزارت تلمذ داشت شاگرد عده ای کوفی بود و و بنا کرد ابو خالد کالی ، و ابو حاتم شگرد ررقا ، و و ارضا گردان سجاج بوده ، سجاج زنی بود ، که دعوی پیغمبری می کرد و و و و و علامه در مورد آن نه گردن او مرد و او را از شهر قم بیرون می باید ، علامه به دستور او عمل کردند از آن دور دیگر کسی حلاج را ندانید ، (عبد شیخ طوسی ، ص ۲۴ و ۲۵)

(۱) کتاب اعتقادات مرحوم شیخ صدوق باب الاعتقادات فی حق اهل الوصل و التوصل

(۲) به تصریح نجاشی و ابوعلی در رجال خود ، مرحوم شیخ مفید کتابی در رد اصحاب حلاج تألیف کرده است و خاصی مورافه در مجالم لمؤمن در شرحه شیخ مفید همین و گفته است ، مرحوم مفید که از اکابر علمای امامیه و عاظم فقهاء و محدثان و معاد شیعیه است می باشد حلاج را کذاب و و صاحب رده و گران شماره است

(۳) احتجاج طبرسی ، ج ۲ / ۲۹۰ طبع انتشارات مجت ، ۱۳۸۶ هـ ۱۹۶۶ م

سچلے کذاب : واہ پیر دھوری بیوت می گرو :

و در این کتاب حکایتی نقل کرده، که : «مضمونش این است که علاج دهری حدائی مکرر و وحال را به سر عرب مباد، و بیگانه که الله حدای آسمان و زمین و زمین و مریدان را به شهرها میرساند، که : «مردمان را به وی بخوانند، و نامه بکنی از مریدان بدین بهج بوسه می آید بی فلاں بی فلاں، و او را گفتند، که : این چیست ؟

گفت آری، گفتند کہ چو این چنین بوشی؟ گفت بی و جمع لجمع، (۱)
مزدعا، یعنی از وحداء، پکی اند، و گفت این کتاب خداست، من دوست درمیانہ
خاریم، اورا گفت کسی دیگر هست، کہ نہ بی بود مانو سرباک نامہ گفت
آری، شہلی و این عطا و ابو محمد بی خبری.

می گفت که چون خواهی که حاج کسی، می نوی در ایام حج از خانه بفراری
سوی یا کبره در آری، و بعد از آن که کسی آمد و صد بکشد، و آن حاضر طواف
کند و همال حج را بجا آورد، چنانچه رسم است. پس می فرایم و اتمام ده
و خدمت کن. و هر کس را پراهی در پیش و بعد از دهم یا ده هم نه هر یک ده
که: اصل لازم مقام حج باشد (۲)

(۱) در اولای دیورگی را مویف کردید با نامهای محسب از سلاح، که در بالای آن درخت بود. اور حسی رحیم به بلال بن طلال، نامورا به مقدار هر ستند و وقتی آن را به سلاح نشان دادند بعدی کرد که به خط و سب پر سید که آیا دعوی رویت داری؟ گفت نه، اما این آن چیزی است که برو ما جی لیجمع خوانند و کسان دیگر هر از مره صوفیه بدان قائلند. (جستجو در تصوف ایران، دکتر درین کوب ص ۱۱۵)

(۷) به موجب يك روايت ديگر ، گویند نخسته از جمیع برای حاکم از روزه و نماز و روزه و روزه و روزه آورده بود و لایق شده بود که این مسیحه *

و مدعی در زندان محبوب می بود، آخر بنا بر غرضی قاصدانه و عجیبی وی را بر سر چوبه
و خطه ای که از راه باز می آمد دیدند و در سه روز پس از رفتن وی بر سر راه آنرا
و نقش را بسوختند، و سرش را در محبت یک ساله در تمام حرماتان گرداوردند،
تا بر مردمان معلوم شود، که سر زدن این اسب و مریدانش در میان جاهلان شهرت
داختند، که: «سرش بعد از آبی که از قنجدید شد، با آینه ای نقشه».

این طریقه است؛ که: این مرد با وجود سخاوت جماعتی از اکابر علماء کبر

[illegible]

(۱) حسین بن مصعب و حلاج در آغاز خود را رسول امام غالب و وکیل و بای آن حضرت معرفی می کردند و به همین سبب علمای علم دینیه او را از مدعیان بایست قهر و داند حلاج پس از دهری بایست بر آن شد ابو مهمل اسماعیل بن علی بن موسی را که از مشهور مکملین و سمر و همدانیه و ... بر رنگاب مدعیان نو بدبختی بشمار می رفت در ملک یازان خود آورد و به لایع او هزاران هزار شیعه حامی را که در عرب و اهل نایع او امر او بودند به عبادت علی بن موسی در آورد ابو مهمل که پوری مجرب و حامی دیرگ بود سعی توانست ببیند که بشا دهری هوخی با مدالایی باره خود در مدارس و محاسن بن روح بن موسی و وکیل امام غالب معرفی کند (تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم، دکتر جواد مشکور)

ایشان را عتق‌ای خود میدادند !!!
 بیرون مرو از راه شریعت زنده‌ار
 مرد راه که بیرون ز شریعت باشد
 او راه علی را آن دور شوی
 گر یز و با یزید خواهی بود
 فرداست که : بایزید محسوس شوی
 و گویا که : بعضی از بی‌وفران شیعه ، فریب تلمان حلاج و با یزید از این

ص ۱۴۲ ، ۱۴۳ -

مؤلف کتاب « کشف الاستیفاء در کیموی اصحاب خاتمه » شیخ ذبیح الله
 محملانی در کتاب ارزشمند خود القوال علماء شمعونی را درباره حلاج و زندق و اتحاد
 او جمع کرده است و از علمای بزرگ شیعه از سی قراسم یرده که به اتحاد و کفر
 او تصریح کرده‌اند ، فهرستوار عبارتند از :

- ۱- مرحوم شیخ محمد ۲- شیخ صدوق ۳- شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن
 الحسن الطوسی ۴- والد ماجد علی بن بابویه جد صدوق محمد بن علی بن بابویه
 ۵- علامه حلی فیس سره ۶- علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة ۷- قاضی نور
 الله شریعتی ۸- سید مرتضی دزازی در نهضة السوالم ۹- سید محمد باقر خوسری
 در روایات الجنات .

- ۱۰- سید نعمت الله جزائری در انوار نعمانیة ۱۱- مقدس اردبیلی در حقیقة الشیعة
 ۱۲- میرزای قمی در اواخر کتاب جامع الثقات ۱۳- آقا محمد علی کرمانشاهی
 ۱۴- ملا محمد طاهر قسی در حكمة المارقی ۱۵- ابن حمزه در ایجاز المطالب
 ۱۶- محمد بن نعمت الله در اصول الدیانات ۱۷- شیخ حسن در کتاب اعتقادات
 ۱۸- شیخ جعفر دورینی در کتاب اعتقادات ۱۹- شیخ حرّطلی در کتاب
 « اتنی عشره »
 ۲۰- شیخ محمد عاملی ۲۱- شیخ یوسف بحرانی که رساله‌ای در رد صوفیه

را نموده‌اند ، که : ایشان در کتابهای خود هم از تفرقه و ورع و زهد بسیار زده‌اند
 و طریقه مجاهده نفس بیان نموده‌اند ، و گمان کرده‌اند ، که : طریقه ایشان همین
 است ، و خبر از اعتقادات باطله ایشان ندارند . که : اگر بر آن مطلع شوند ، از
 این طایفه گریزان خواهند شد .

نوشته و حلاج را تکفیر کرده است ، ۲۲- ملا احمد بن محمد النوفی در کتاب
 عدة الاقبال ۲۳- سید مرتضی علم الهدی ۲۴- علی بن طاروس ۲۵- شیخ
 احمد بن محمد حلی ۲۶- میرزا ابوطالب در جلد دوم اسرار العقائد .

۲۷- حاجی ملا احمد کوزه‌کشی در جلد اول هدایة الموحدين
 ۲۸- فخر الاسلام صاحب انیس الاعلام در رساله خلاصة الکلام .

۲۹- ابوریحان بیرونی ، در تاریخ خود می‌گوید : حلاج ابتداء مردم را
 به سوی مهدی دعوت می‌کرد و چنان به مردم نزدیک می‌کرد که از طالبان ظهور
 خواهد کرد او را گرفتند و به شام بردند و يك ماه حبس کردند و به حمله خود را
 خلاص می‌کرد و او مردی شنبه باز و سحر بود با هر کسی مجالست می‌کرد با اعتقاد
 او اولاً همراهی می‌کرد ، سپس دعوی حلول و اتحاد نمود و گفت روح القدس در
 من حلول کرده و خویش را به نام خدا معرفی می‌کرد و می‌گفت من خدای شما
 هستم و نام‌هایی که به اصحاب خود می‌نوشت تصریح به خدائی خود می‌کرد
 (آثار الباقیه ص ۲۷۵) ۳۰- حاج میرزا حبیب الله خونی در شرح نهج الیلافة
 ج ۱۳ / ۳۴۵

تکفیر علماء اهل سنت

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد عقاید کفر آمیز او را نقل کرده است و
 همچنین قاضی ابو الیمن حنفی در مختصر تاریخ بغداد و ابن خلکان در ویات
 الاعیان و ابن اثیر در کامل التواریخ در حوادث ۳۰۹ و محمد بن شحنه حنفی در روضة
 المناظر و محمد میرخواند شافعی در روضة الصفا و غیاث الدین شافعی در حبیب *

دوبه صفتی چند که : پیران نواند
پرهیز کن از چله نشینان ، کین قوم
چشمی بگشا که : حیل شیطان تواند
پنهان شده ، در کجین ایمان تواند

جلال و حمد الله مستوفی و ابن مسکویه در تحایب الامم و امام الحرمین عبد الملك
بن الشیخ ابی محمد الحوینی و عبدالله شمرانی در طبقات کبری و یاقینی در مرآت
الجنان دو حواله منته ۳۰۹ و حله دیگر می خواند کفر آمیز او تصریح کرده اند
(کشف الاختباء از ص ۳۸ تا ۵۳) ابن طقطقی درباره او می نویسد : ... سپس
نهاد اندیشه و دیگر گویی روش او آشکار گردید و از مذهب بد مذہب دیگر پیوست
(تاریخ صبری من ۳۵۵)

حتی صوفیان معاصر او نیز نسبت به وی نظر مساعدی نداشتند و او را به
خاطر تندروی هایش ، بدعت و ملامت می کردند . گویند وقتی حلاج پیش جنید رفت
و از معصوم و سکر سخن و اند جنید او را ملامت کرد و گفت : « تو من ای پسر منصور
در کلام تو فصولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی » (تذکرة الاولیاء ج ۱/۲)
گویند : رؤسای امامیه و خاندان نوبختی برای برانداختن حلاج ناچار شدند
که به بزرگوار محمد بن داود امام مذہب ظاهری متصل شده و او را به منصور
قبولی که در سال ۲۹۷ هـ از کی پیش از مرگ خود در وجوب قتل حلاج اکتفا
نموده بود ، وادار نمایند . در این هنگام ابراهیم بن فرات وزیر شیعه مذہب
مقتدر خلیفه نیز در تکفیر حلاج به آل نوبخت کمک میکرد . حلاج در سال ۳۹۹ هـ
بعید از آمد مردم را به طریق خاص خود که مبتنی بر نوعی تصوف آمیخته با مذہب
طولیہ بود دعوت کرد . وزیر ابراهیم بن فرات وی را تعقیب کرد ، و ابن
داود قنوی معروف خود را در حلایت خود او صادر نمود . حلاج فریاد بگریخت
و در شوشتر اهواز پنهان می زیست .

در سال ۴۰۱ هـ به دست جمال خلیفه مستگیر و به زندان افتاد و در ۲۴ ذی قعدة
سال ۴۰۹ پس از هفت ماه محاکمه علما شرع او را مرتد و خارج از دین اسلام *

آن قوم که : در صومعه رقصان شده اند
و زجهل زاهر حق گریزان گشته ،
از مسجد و مدرسه گریزان شده اند ،
در گوشه خائنه پنهان شده اند ،

چشم ده و به فرمان مقتدر خلیفه و وزیر او حامد بن العباس به دار آویخته شد و سپس
جسد او را بسوزانید و سرش را بر چوبی بالای جسد پنداد زدند .

(الذیلة ، شیخ طوسی من ۲۶۴ و ۲۶۷ - تاریخ بغداد ج ۱/۸ - ۱۲۴ - خاندان
نوبختی من ۱۱۱ - ۱۱۲ ، لونی ماسیتون ، قوس زندگی منصور حلاج ترجمه
عبد القصور روان فرهادی بنیاد فرهنگ) .

حلاج و مذہب او را بنظر ابن ندیم

ابن ندیم درباره حلاج و مذہب اومی نویسد : ناعش حسین بن منصور بود درباره
شهر و محل نشو و نمایش اختلاف است . بعضی او را ازخراسان و بعضی از تمشا بود
و بعضی از مرو و بعضی از طالقان و بعضی از اسحاقش او را ازری ، و دسته دیگر او را
از کوهستان دانسته اند و البته به درستی چیزی در این امر بدست نیامده است .

به خط ابوالحسن عیسی بن احمد بن ابوطاهر خواندم ، : حسین بن منصور
حلاج مرد افسونگر و شهبه بازی بود که با مذہب صوفیه در آمیخته بود و افاطشان
را می آراست . و ادعا می کرد که عالم به تمام علوم است . در حالیکه در همه علوم
چون صبری بود . از کیمیا چیز کمی می دانست ولی جاهلی بود و پروا و سرسخت
و نسبت به پادشاهان جسور بود و از گون کردن دولتها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی او
گردانی نداشت . در نزد پیروانش دعوی خدائی می کرد و قائل به حلول بود ، در
مقابل پادشاهان خود را شیعه و در پیش عامه مردم ، خود را صوفی منش جلوه می داد
و در لابلائی تمام اینها ادعا داشت که خدا در او حلول کرده و او همان خداوند است
و حال آنکه خطووند تبارک و تعالی بالاتر از این صفات است .

و باز گوید : وی شهر به شهر می گشت و هنگامی که دستگیر شد وی را به
ابراہیم بن عیسی سپردند ، او بازی مناظره ها داشت ، و دید که هیچ بهره از

جمعی جاهل که کشف اظهار کنند ، دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که بیست خطی و موی این جمع جمع آمده ، درس جهل نکر او کند

● علوم قرآنی و فقه و حدیث و شعر ، و علوم هریت نداند ، از این دو بهوی گفت :
تو اگر طهارت و واجبات خود را آموخته بودی فائده اش بیشتر از این نامه نگاریهای
بود که ندانی در آنها چه می گویی ، وای بر تو ، چقدر به مردم می نویسی ، فرود
آید آن صاحب ترش شعاعی که بعد از شمشع ، بر توافشانیهای دارد و توبی اندازد
سزاوار ندیب و نبی هستی ، سپس امر کرد او را در طرف شرقی ، دو محل مجلس
شرطه و همچنین در طرف غربی ، آویزان دارند و بعد به دارالحکومه برده و در آنجا
بغزند آن اندازند و او با چرب زبانی ، خود را به آنان نزدیک کرد ، آن چنانکه گمان
بردند که در گفتاری حق بجانب اوست .

و در روایتی آمده ، که وی در آغاز کارش مردم رایه پیروی از رضا آل محمد
دهوت می نمود ، و چون از وی حمایت شد در جبل (نام شهرهائی است که در میان
آذربایجان و عراق و خوزستان ، و فارس و دیلم است ، معجم البلدان) دستگیر
گردیده و به تازیانه بسته . . . زمانی که به نصر حاجب میرده شده بود ، نصر را
فریب داد و در کتابهایش دیده شد ، که خود را غرق کننده قوم نوح و هلاک کننده
هلا و نمود خواند ، است و همینکه کارش بالا گرفت ، و شهرت یافت و سلطان وقت
بر درستی و صحت آن آگاه گردید ، دستور داد هزار تازیانه بوی زنند و دستهایش را
بریده و سپس وی را در آتش بسوزانند و این ماجرا در آخر سال ۳۰۹ اتفاق افتاده
است . . . (فهرست این تدبیر ، ص ۲۸۳ ، ۲۸۴ ترجمه فارسی ص ۳۵۵ ، ۳۵۷) .

* * *

مرحوم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که توفیق از طرف
صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بردست جناب حسین بن روح که از جمله سفراء آن
حضرت بود ، بدین جماعتی که یکی از آنان حسین بن منصور حلاج بود . *

در اینجا قسمی از کتاب مربوط به عقائد مصوفه به پایان رسید .

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و اجمعین رب العالمین

* * *

● « فخرج الترفیع بلسنه من قبل صاحب الامر و الزمان و بالبراهمه منه ، فی جملة
من لمن و تبره منه و کذا کان ابو طاهر محمد بن علی بن بلال و الحسن بن منصور الحلاج
. . . فخرج الترفیع بلعنهم و البراهمه منهم جمیعاً ، علی يد الشیخ ابی اقسام الحسن
بن روح ، احتجاج ج ۲/ ۲۸۹-۲۹۰ .

و مرحوم مقدس اردبیلی در کتاب « حذیقة الشیعه » در مقام ذکر توقیعات
می فرماید که توقیعات آن حضرت که به خواص خود نوشته و در کتب معتبره مذکور
است از آن جمله توقیعی است که بدین حسین بن منصور حلاج پیرون آمده و تسخه
آن در قرب الاستاد علی بن الحسین مسطور است . (حذیقة الشیعه ص ۷۳۷) .

با توجه به توفیق شریف حضرت حجت (عجل) بر لمن حلاج بیلری از قتهای
شیعه قنوی به قتل وی دادند ، یکی از کسانی که قنوی به قتل او داد و به خط شریف خود
نوشت که او واجب القتل است حسین بن روح و کیل و نماینده امام زمان (ع) بود
با این حال اگر کسی از حلاج تعریف و تمجید کند با امام زمان (ع) مخالفت نموده
است و مخالفت با آن حضرت هم در حد کفر است .

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

پایان ۶۹/۶/۳۰

قم - داود الهامی

Je 1106